



کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان

۱۵۲

شماره ثبت	۱۱۷۱۲
تاریخ ثبت	۸۶۶۸

آینده نامعلوم تمدن

تألیف :

ارنولد توینی

ترجمه :

فرهنگ جهانپور

دانشیار دانشگاه اصفهان

مرداد ۲۵۳۵ شاهنشاهی

E

CB 251

1888

C. 2

9.1/9
= 1111
1888

پیشگفتار

یکی از بارورترین پدیده‌های عصر درخشان شاهنشاهی پهلوی، بویژه دهه‌ی اخیر این عصر، که در اعتلاء سطح دانش و بینش و تحرك فکر و اندیشه افراد جامعه ما، تأثیر بسزایی داشته و دارد، رغبت و اقبال دانشوران و نویسندگان ایرانی نسبت به ترجمه آثار و نوشته‌های فلاسفه بزرگ و متفکرین عالقدر جهان، و اهتمام در شناساندن افکار و عقاید این طبقه به دانش پژوهان فارسی زبان است.

اگر بدرستی داوری شود، نهضت ترجمه بطور اعم در کشور ما، در پنجاه سال اخیر آغاز شد، و پا به پای گسترش دامنه ایران‌شناسی در جهان، تا برگزاری جشن‌های پر شکوه دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، چهره موفق خود را آشکار ساخت، و اینک نیز با بهره‌مندی از تلاش و کوششی که دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و همه مراکز علمی و آموزشی و فرهنگی مملکت در این زمینه بکار می‌برند، به سیر تکاملی خود ادامه می‌دهد. معذالک هنوز آثار بسیاری وجود دارند که می‌توانند به پیشرفت هر چه بیشتر این نهضت کمک نمایند.

از جمله آثار با ارزش و قابل توجهی که به‌اغلب زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده، ولی در صف طولانی ترجمه‌های فارسی، جای خالی خود را بطور محسوس نشان داده و می‌دهند، کتاب‌ها و نوشته‌های مورخ بزرگ و متفکر معروف و نامدار معاصر انگلیسی (پروفسور آرنولد جوزف توبینی) و مخصوصاً مهمترین آنها، یعنی کتاب مشهور دوازده جلدی وی به نام (مطالعه تاریخ) می‌باشد.

الف

۲۱۳۹۸

C. 2

ترجمه کتاب حاضر در حدود سه سال قبل آغاز گشت و به سبب گرفتاریهای آموزشی و اداری در حدود یکسال بطول انجامید. لازم میدانم از جناب قای دکتر قاسم معتمدی ریاست محترم دانشگاه اصفهان که دستور چاپ این کتاب را صادر نمودند و آقای دکتر احمد کیاست پور معاون پژوهشی و کلیه اعضاء شورای انتشارات دانشگاه که انتشار آنرا مورد تصویب قرار دادند و همچنین از رئیس و کارکنان چاپخانه دانشگاه اصفهان که در چاپ این کتاب کوشیدند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم. چون چاپ این کتاب در سالی که اینجانب مرخصی مطالعاتی خود را در دانشگاه هاروارد می گذراندم انجام گرفت متأسفانه موفق به غلط گیری آن نشدم و در نتیجه اغلاطی در چاپ آن مشاهده میشود که بدینوسیله از خوانندگان گرامی پوزش میطلبم و امیدوارم در چاپهای بعدی اصلاح شود.

در مقدمه ادعا شده است که این اولین ترجمه از آثار توبینی به زبان فارسی است ولی پس از آنکه چاپ مقدمه پایان یافته بود ترجمه دیگری از این کتاب بدست اینجانب افتاد که تحت عنوان «تمدن در بوته آزمایش» با باورهای مفید و فاضلانه توسط آقای ابوطالب صارمی ترجمه و توسط مؤسسه انتشارات امیر کبیر منتشر شده است. ضمن اظهار خوشوقتی از خدمت ارزنده این همکار گرامی امید است ترجمه حاضر و خصوصاً مقدمه نسبتاً مفصل آن نیز که به بحث در باره مندرجات این کتاب و سایر آثار توبینی اختصاص یافته است مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد.

فرهنگ جهانپور

مرداد ۲۵۳۵

جای خوشوقتی است که همکار فاضل و ارجمندم، آقای فرهنگ جهانپور مدیر گروه زبانهای خارجی دانشگاه اصفهان همزمان و بهمناسبت برگزاری آیین ملی بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، به ترجمه یکی از آثار ارزشمند پروفیسور توبینی به نام کتاب (آینده نامعلوم تمدن) که خوشبختانه عصاره و خلاصه مندرجات و مباحث کتاب بزرگ و مهم (مطالعه تاریخ) اوست، همت گماشته، و آنرا با رعایت کامل جنبه امانت و حفظ اصالت مطالب، از انگلیسی به زبان شیوای فارسی برگردانده است که اینک در دسترس شما خواننده گرامی قرار دارد.

نیازی نمی بینم که در این مختصر، راجع به مقام والا و شهرت (توبینی)، یا در توصیف ارزش و اهمیت آثارش، و یا تأثیر پذیری مورخین معاصر از شیوه تفکر و فرضیههای او در فلسفه تاریخ و پیوند تمدن و تدین، چیزی نوشته، زیرا مترجم ارجمند در مقدمه مشروح و محققانه ای که بر کتاب حاضر نوشته شده، و مخصوصاً بحث و نقدی که پیرامون پاره ای از افکار و عقاید مؤلف کتاب، در قسمت پنجم مقدمه خود آورده، حق مطالب را به شایستگی ادا کرده است. ضمن آرزوی توفیق این همکار گرامی در ادامه خدمات علمی و فرهنگی، امیدوارم کتاب حاضر که در سلسله انتشارات دانشگاه اصفهان چاپ و منتشر شده است، مورد توجه علاقمندان به فلسفه تاریخ ملل و سایر دانش پژوهان قرار گرفته، و استفاده مطلوب از آن بعمل آید.

رئیس دانشگاه اصفهان

دکتر قاسم معتمدی

فهرست مندرجات

پیشگفتار	الف - ب
سیاس	ج
مقدمه مترجم :	۸۳ - ۱
خلاصه‌ای از شرح حال توینبی	۱۳
فلسفه تاریخ	۲۳
خلاصه کتاب مطالعه تاریخ	۲۴
نظری اجمالی به مندرجات کتاب آینده نامعلوم	۵۹
فصل اول : نظر من درباره تاریخ	۱ متن
فصل دوم : اهمیت تاریخی عصر حاضر	۱۸ "
فصل سوم : آیا تاریخ تکرار میشود	۳۴ "
فصل چهارم : تمدن یونان و روم	۴۷ "
فصل پنجم : اتحاد جهانی و نیاز به دید جدید تاریخی	۶۹ "
فصل ششم : تقلیل قدرت اروپا	۱۱۴ "
فصل هفتم : نقش اروپا در ایجاد صلح جهانی	۱۴۸ "
فصل هشتم : خطر انهدام نوع بشر	۱۷۶ "
فصل نهم : میراث اجتماعی و فرهنگی امپراطوری روسیه	۱۹۳ "
فصل دهم : اسلام و جهان غرب در گذشته و آینده	۲۲۰ "
فصل یازدهم : آمیزش تمدنها و تأسیس نظم جهانی	۲۵۸ "
فصل دوازدهم : مسیحیت و تمدن	۲۷۴ "
فصل سیزدهم : اهمیت تاریخ از نظر روح انسان	۳۰۸ "
فهرست تألیفات توینبی :	۳۲۲ "

مقدمه

(۱)

پروفسور ارنولد جوزف توینبی بدون شک یکی از بزرگترین و مشهورترین متفکرین عصر حاضر میباشد که تأثیر بسزائی در طرز تفکر مورخین معاصر بجا گذاشته و علاوه بر آن بیش از هر مورخ دیگر مورد توجه عامه مردم در ممالک انگلیسی زبان قرار گرفته است.

توینبی اولین اثر خود را در سال ۱۹۱۳ بچاپ رسانید و در سال ۱۹۷۴ نیز کتاب جدیدی بقلم او انتشار یافت. (۱) در این مدت بیش از شصت سال توینبی در حدود پنجاه کتاب و صد ها مقاله ارزنده

۱ - توینبی در سال ۱۹۱۱ مقاله ای در باره « توسعه اسپارت » نگاشت که در سال ۱۹۱۳ در مجله « مطالعات یونانی » بچاپ رسید.

"The Growth of Sparta," *Journal of Hellenic Studies*, vol. XXXIII. Part II, 1913, pp. 246-75

آخرین کتابی که از او بچاپ رسیده است کتاب *Toynbee on Toynbee* میباشد که در سال ۱۹۷۴ توسط جایخانه اکسفورد انتشار یافت.

در باره مسائل تاریخی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی، اجتماعی و دینی برشته تحریر درآورده است و آثار او به بسیاری از زبانهای عمده جهان ترجمه شده است. (۱)

علاوه بر آن توینبی برای سالهای متمادی سرپرستی «مؤسسه سلطنتی تحقیقات بین‌المللی» (۲) انگلستان را بهعهده داشته و چند جلد اول از انتشارات این مؤسسه را که سالی یکبار تحت عنوان «بررسی مسائل بین‌المللی» (۳) منتشر میشود شخصاً نگاشت و سایر مجلدات این نشریه نیز زیر نظر و با همکاری او انتشار یافت. (۴) مهمترین اثر توینبی کتاب مشهور *مطالعه تاریخ* (۵) میباشد که بیش از سی سال از حیات خود را به آن اختصاص داد.

رئوس مطالب این کتاب را او در سال ۱۹۲۱ طرح نمود و سه جلد اول آنرا در سال ۱۹۳۴، سه جلد دیگر را چهل و یکروز قبل از آغاز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ و بقیه مجلدات آنرا در سال ۱۹۵۴ منتشر ساخت. علاوه بر این ده جلد یک مجلد دیگر

۱ - برای فهرست اهم آثار توینبی و کتابها و مقالاتی که در باره او منتشر شده است به ضمیمه آخر کتاب مراجعه فرمائید.

۲ - *The Royal Institute of International Affairs*

۳ - *The Survey of International Affairs*

۴ - مجلدات «بررسی مسائل بین‌المللی» سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ را توینبی شخصاً نگاشت و بقیه شماره های این نشریه زیر نظر او انتشار یافت.

۵ - *A Study of History* (Oxford University Press, 1934 - 1954)

(۶)

حاوی نقشه ها و ضمائم و جلد دوازدهم تحت عنوان *تجدید نظر* (۱) دربارہ نظرات جدید توینبی و پاسخ به برخی از انتقاداتی که نسبت به مطالب ده جلد اول بعمل آمده بود در سال ۱۹۶۱ از زیر چاپ درآمد.

تا سال ۱۹۵۵ یعنی فقط یکسال پس از انتشار ده جلد اصلی کتاب *مطالعه تاریخ* بیش از هفت هزار نسخه از مجلدات کامل این کتاب قطور که به استثنای ضمائم و فهرست ها شامل ۶۲۹۰ صفحه و بالغ بر ۱۵۰/۰۰۰ کلمه میشود بفروش رسید و نویسندگان و منتقدین بیشماری در مجلات تاریخی و ادبی به بحث و اظهار نظر در باره کتاب مربور پرداختند. در سال ۱۹۴۶ سامرول (۲) شش جلد اول این کتاب را در یک مجلد خلاصه کرد و در سال ۱۹۵۷ تلخیص چهار جلد دیگر را انتشار داد.

در همان سال «کلوپ کتاب» امریکا ملخص کتاب توینبی را بعنوان بهترین کتاب سال معرفی نمود و در مدت کوتاهی بیش از صد هزار نسخه از این کتاب در امریکا و بیش از دویست هزار نسخه از آن در انگلستان بفروش رسید و تا زمان حال نیز محبوبیت آن ادامه یافته است (۳). سخنرانیهای توینبی از رادیو انگلستان در سال ۱۹۵۲ با استقبال فراوان روبرو گردید (۴) و مسافرتها مکرر او

۱ - *Reconsiderations* (Oxford University Press, 1971)

۲ - D. C. Somervell

۳ - در سال ۱۹۷۳ یک خلاصه یک جلدی در ۵۷۶ صفحه با بیش از ۵۰۰ تصویر بچاپ رسید و هزاران نسخه از آن بفروش رسید.

۴ - سخنرانیهای رادیویی او تحت عنوان *The World and the West* (1953) بچاپ رسیده است.

(۷)

به امریکا جهت ایراد سخنرانی در دانشگاهها و سایر مجامع علمی
بر شهرت و اعتبار او افزود .

نظرات توینبی واکنشهای متفاوتی را بین مورخین و منتقدین
برانگیخته و باعث بروز مناقشات و جر و بحث های ممتد و متناقض
و گهگاه افراطی گشته است . در حالیکه بعضی از منتقدین او را
بزرگترین مورخ قرن بیستم و یکی از اصیلترین متفکرین تاریخ
دانسته اند برخی دیگر بشدت بر او حمله ور شده و او را حتی شایسته
عنوان مورخ نمیدانند . فردریک شومن (۱) در نقدی که بر کتاب
مطالعه تاریخ توینبی نگاشت آنرا بعنوان « یکی از ارزنده ترین
کتابهای قرن حاضر و یا هر قرن دیگر » ستود و مجله تایم (۲) از
آن بصورت « اصیلترین و عمیقترین تعبیری که تا بحال درباره زندگی
بشر در روی کره زمین نگاشته شده است » نام برد . ولی برخی از
مورخین انگلیسی از جمله پروفیسور تیلور (۳) و پروفیسور تروررورپر (۴)
که هر دو از استادان دانشگاه اکسفورد هستند کتاب توینبی را
مورد استهزاء قرار داده و استنتاجات او را باطل شمرده اند .

پروفیسور روپر با اشاره به روش توینبی مینویسد :

« او فرضیه هایی را که گهگاه جالب و بدیع هستند بجا عرضه
میکند و بعد وقایعی را از تاریخ گذشته گلچین کرده و بکمک آنها

۱ - Frederick L. Schumman in The Nation

۲ - Time Magazine

۳ - A. J. P. Taylor

۴ - Hugh Trevor - Roper

به اثبات فرضیه های خود میپردازد (و هیچ فرضیه ای وجود ندارد
که نشود دلایل مخصوصی را برای اثبات آن عرضه نمود) . سپس
این جادوگر ماهر وردی میخواند و با انبوهی از اطلاعات وسیع
تاریخی ما را مسحور میکند و بما میگوید که فرضیه او با دلایل
علمی به اثبات رسیده است و با کمک این فرضیه ثابت شده میتوان
به اثبات فرضیه های دیگر پرداخت . ولی در حقیقت روش او نه علمی
است و نه بر اساس دلیل و برهان قرار گرفته است . کار او شعبده
بازی است که منطق و خیال را بهم میافرد و تصورات را بصورت
واقعیات جلوه گر میسازد » . (۱)

علاوه بر فرضیه های کلی توینبی که مورد انتقاد گروهی از
مورخین قرار گرفته نظرات او در باره تاریخ ممالک و ملل مختلف
نیز مورد بررسی دقیق واقع شده و متخصصین هر رشته با آگاهی
بیشتری که درباره موضوع مربوط به خود دارند به او خرده گرفته اند .
از طرفی کاز مینسکی مورخ و آکادمیسین روسی بدون اینکه به بحث
درباره جزئیات تاریخ توینبی بپردازد نظرات او را تبلیغات کمیتالیستی
دانسته و عقاید او را بشدت مورد حمله قرار میدهد (۲) و از طرف
دیگر تعدادی از مبرز ترین مورخین اروپائی و امریکائی آثار توینبی
را ضد غربی و به نفع جهان کمونیسم بحساب آورده و به دفاع از

1 - Hugh Trevor - Roper, " Testing the Toynbee System ", The Sunday Times (London), 17 October, 1954

2 - Y. Kosminsky, Professor Toynbee's Philosophy of History (Moscow, 1965)

غرب برخاسته اند (۱). راینسون و بوئر دو نفر از متخصصین تاریخ کلاسیک نظرات توینبی در باره یونان و روم قدیم را مورد انتقاد قرار میدهند (۲). وین التری که در باره تاریخ شرق دور تحقیق میکند اشتباهات توینبی در باره چین را بر میشمارد (۳). کامرون نظرات توینبی در باره ژاپن را بیاد انتقاد میدهد (۴). رنو عقاید توینبی در باره هندوستان را بی اساس میداند (۵). ملتون گلد

1 - Douglas Jerrold, *The Lie about the West* (1955),
Edward Gargan, *The Intent of Toynbee's History* (1961)

pp. 118-121 and 199-215

2-David M. Robinson, "The Historical Validity of Toynbee's Approach to the Greco-Roman World," in *The Intent of Toynbee's History*, pp. 73-96

W. Den Boer, "Toynbee and Classical History: Historiography and Myth" in *Toynbee and History*, pp. 221-242.

3 - Wayne Altree, "Toynbee's Treatment of Chinese History," in *Toynbee and History*, pp. 243-272

4 - Meribeth Cameron, "A Rehadling of Japanese History," in *Far Eastern Quarterly*, I (February, 1942), pp. 150-160

5 - L. Renou, "The Civilization of India according to Arnold Toynbee", *Diogenes* (Spring, 1956) pp. 59-80.

اشارات توینبی به تاریخ ملل ترك را خلاف واقعیت توصیف میکنند (۱). گاتولدویل و فان گرونهام دو تن از استادان تاریخ اسلام به سطحی بودن اطلاعات او درباره اسلام اشاره میکنند (۲). معتقدین به دیانت مسیحی از اعتقادات مذهبی خود دفاع نموده و نظرات توینبی را بدعت میدانند (۳). نویسندگان یهودی نظیر ساموئل و رایین و ابا ابان وزیر اسبق کابینه اسرائیل با شدت و عصبانیت هرچه تمامتر از اینکه توینبی یهودیان را نظیر زردشتیان و ارامنه و نسطوریها «تمدن فسیل شده» میخواند بر او میتازند (۴). و جامعه شناسان و جغرافی دانان و فلاسفه نیز از دخالتهای توینبی در قلمرو آنان شکوه نموده و اظهارات او را باطل شمرده اند.

ولی با وجود انتقادات فراوانی که از آثار توینبی بعمل آمده نمیتوان منکر شد که او یکی از دانشمندان ترین مورخین معاصر میباشد

1 - Milton Gold "Toynbee and the Turks in the Near and Middle East," *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, 1961, pp. 77-99.

2 - Gotthold Weil, "Arnold Toynbee's Conception of the Future of Islam," *Middle Eastern Affairs*, vol.2, No. 1, January, 1951 pp. 3-17.

G. E. von Grunebaum, "Toynbee's concept of Islamic Civilization" in *The Intent of Toynbee's History* pp. 97-110

3 - Linus Walker, "Toynbee and Religion: A Catholic View" in *Toynbee and History*, pp. 338-346.

4 - Maurice Samuel, *The Professor and the Fossil* (1957); Frederick E. Robin, "The Perofessor and the Fossil" In *Toynbee and History*, pp. 316-319.

Abba Eban, *The Toynbee Heresy* (1955).

که اطلاعات او در بعضی موارد حتی از معلومات متخصصینی که بر او تاخته اند عمیقتر و وسیعتر است. در حقیقت شدت عکس العملی که نسبت به آثار توینبی ابراز گشته است خود بهترین دلیل اصالت و خلاقیت او میباشد و نشان میدهد که حتی مخالفین او نمیتوانند نظرات او را بکلی نادیده بگیرند.

ریچارد چیس منتقد و مورخ شهیر امریکائی اگر چه به بعضی از نکات ضعف فرضیه های توینبی اشاره مینماید ولی در عین حال او را تالی مهمترین نوابغ جهان معاصر دانسته و مینویسد:

«تأثیر عقاید و آراء ثوربست های بزرگ نظیر مارکس و فروید و توینبی در اجتماع بدان علت نیست که نظرات و فرضیه های آنان از هر جهت کامل و جامع و منطقی میباشد بلکه نفوذ عمیق آنها بسبب آنست که بکمک نیروی عظیم فکری و اخلاقی و احساسات شدید و داغ خود میتوانند خلایق را که در ذهن ناخودآگاه افراد جامعه وجود دارد پر کرده و خواسته های درونی آنها را ارضاء نمایند.» (۱)

آثار توینبی اگر هیچ ارزش دیگری نداشته باشد لا اقل از نظر برانگیختن سؤالات و افکار جدید در مغز خواننده و ارائه یک تعبیر فلسفی خاص در باره تاریخ که بر اساس معتقدات عمیق مذهبی نگارنده بنا شده و در عین حال عقاید دینی سایر ملل و اقوام را نیز نادیده نگرفته است در خور مطالعه و امعان نظر میباشد.

مایه کمال شگفتی است که با وجود شهرت و محبوبیتی که

1 - Richard Chase, "The Historian as Artist," in *American Scholar* (Summer, 1947), p. 281

توینبی در بیشتر ممالک پیشرفته جهان بدست آورده تا بحال هیچیک از کتابهای او بفارسی ترجمه نشده است. ترجمه کتاب حاضر که در حقیقت عصاره اهم عقاید توینبی است این نقیصه را جبران نموده و خوانندگان فارسی زبان را با برخی از نظرات او آشنا خواهد ساخت. همچنین برای بهتر شناساندن توینبی به خوانندگان ایرانی زیلا بطور اختصار به شرح حال و اهم آثار او اشاره خواهد شد.

(۲)

خلاصه ای از شرح حال توینبی (۱)

آرنولد جوزف توینبی در روز چهاردهم آوریل ۱۸۸۹ میلادی در یک خانواده متوسط انگلیسی در شهر لندن پا به جهان گذاشت. اگر چه وضع مالی خانواده او چندان رضایتبخش نبود ولی میراث علمی و فرهنگی فامیل او هم از طرف پدری و هم از طرف مادری کاملاً غنی بوده و علاقه نیاکان او به علم و دانش اثر عمیقی در روحیات توینبی بجا گذاشت.

پدر بزرگ او جوزف توینبی از جراحان مشهور زمان خود بود که علاوه بر ابداع چند روش جدید در جراحی در امور عام المنفعه خصوصاً دفاع از حقوق کارگران انگلیسی که در فقر و فاقه بسر میردند خدمات شایسته ای انجام داد. او تعداد زیادی فرزند بجا گذاشت که بیشتر آنان در مسائل علمی تبحر یافته و از دانشمندان

۱ - برای اطلاع بیشتر در باره زندگانی توینبی به دو کتاب شرح حال او بنام «تجارب» (Experiences) و «آشنایان» (Acquaintances) مراجعه فرمائید.

سرشناس زمان خود بشمار میرفتند. اگرچه پدر آرنولد توینبی کارمند جزء دولت بود و از نظر علمی مقام والائی نداشت ولی یکی از برادران او از شیمی دانه‌های بنام انگلستان بود. برادر دیگر او زبان‌شناس بود و در باره اشعار داتنه مطالعات فراوانی انجام داده بود. و یکی دیگر از برادرانش که در سال ۱۸۸۳ در سن بی و یکسالگی وفات نمود کتاب مهمی در باره انقلاب صنعتی نگاشت که هنوز نیز مورد استفاده علاقمندان میباشد. (۱)

مادر توینبی، همانطور که توینبی در آثارش بدان اشاره میکند جزء اولین دسته زنان انگلیسی بود که بدانشگاه راه یافت و تحصیل تاریخ پرداخت و کتابی درباره داستانهای تاریخی اسکاتلند نگاشت. (۲) علاقه مادرش باعث ازدیاد علاقه او به مسائل تاریخی گشت و مسیر زندگی او را به این سو سوق داد. با این ترتیب سالهای طفولیت توینبی در خانواده نسبتاً مرفهی که سابقه ممتدی در مسائل علمی و فرهنگی داشت و در امور عام المنفعه نیز پیشقدم بود گذشت. پدر و مادر او هر دو بمسائل دینی و فلسفی و تاریخی علاقمند بودند و دلبستگی آنها به کلیسا در فرزندانشان نیز مؤثر بود و آنها را متدین و پایبند به تعالیم مذهبی

۱ - Lectures on Industrial Revolution

۲ - Tales From Scottish History (1894)

وقتیکه توینبی چهار ساله بود پدر او بسبب فقر مالی میخواست به خدمت زنی که پرستاری او را بعهده داشت خاتمه دهد ولی مادر توینبی از چاپ این کتاب مبلغ ۲۰ لیره عایدش شد و با این مبلغ توانست پرستار او را برای یکسال دیگر نگاهدارد. (90-89) *Experiences*, pp.

بار آورد.

توینبی تحصیلات ابتدائی خود را در یکی از دبستانهای لندن بنام واریک هاس (۱) آغاز نمود و در سن ده سالگی برخلاف تمایل خویش به مدرسه شبانه روزی وتن کورت (۲) اعزام گشت. پس از سه سال تحصیل در این مدرسه با بدست آوردن بورس تحصیلی بمدرسه مشهور وینچستر (۳) راه یافت و برای مدت پنجسال (۱۹۰۲-۱۹۰۷) در آن مدرسه به تحصیل پرداخت.

در آن ایام مواد درسی مدارس انگلیسی خصوصاً مدارس شبانه روزی قدیمی نظیر وینچستر بیشتر در باره زبان و ادبیات یونانی و لاتین بود، و توینبی در مدت هشت سال تحصیل در مدارس خصوصی این دو زبان را بخوبی آموخت و با آثار مهم تاریخی و ادبی یونان باستان آشنا گشت. تسلط او در زبانهای یونانی و لاتین بحدی بود که چندین قطعه شعر بدین دو زبان سرود و خود او ادعا میکند که اشعار یونانی و لاتینی او زیبا تر و روانتر از اشعاری است که بزبان انگلیسی سروده است (۴). در سالهای بعد زبانهای فرانسوی، آلمانی و ایتالیائی را نیز آموخت و در باره زبانهای عربی و ترکی نیز اطلاعاتی کسب کرد.

۱ - Warwick House

۲ - Wooton Court

۳ - Winchester

۴ - توینبی تعدادی از اشعار یونانی و لاتینی خود را در پایان کتاب *Experiences*, pp. (381-404) شرح حالش بچاپ رسانده است.

پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی باز با بدست آوردن بورس تحصیلی به کالج بلیول (۱) در دانشگاه اکسفورد رفت و در آنجا نیز بمطالعه تاریخ یونان و روم باستان پرداخت. پس از اخذ گواهینامه لیسانس، کالج بلیول بورس یکساله ای را در اختیار او گذاشت تا بکمک آن برای مدت یکسال بخارج از انگلستان سفر کند.

توینبی با استفاده از این موقعیت در سال تحصیلی ۱۲-۱۹۱۱ با اشتیاق فراوان راهی ایتالیا گشت و به مؤسسه انگلیسی باستانشناسی در رم پیوست، و پس از قریب سه ماه مسافرت و کاوش در اطراف ایتالیا راه یونان در پیش گرفت و قریب نه ماه نیز در آنکشور پیاده به سیر و سیاحت پرداخت و از خرابه ها و مناظر مشهور و مهمی که از نظر مطالعات تاریخی او برایش بسیار جالب بود و از طفولیت با اسامی آنها خو گرفته بود دیدن کرد.

در مراجعت از یونان در کالج بلیول دانشگاه اکسفورد بعنوان مدرس تاریخ یونان استخدام گشت و دو سال در این مقام باقی ماند. در ضمن تدریس در اکسفورد با دوشیزه ای بنام رزالیند ماری (۲) دختر کیلبرت ماری که استاذ مطالعات یونانی بود آشنا گشت و در سال ۱۹۱۳ با او ازدواج نمود.

یکسال بعد جنگ جهانی اول آغاز گردید و بیشتر همسالان و دوستان توینبی بمیدان جنگ گسیل شدند و بیش از نیمی از آنان هرگز بکشور و خانه خود باز نگشتند. توینبی بسبب بیماری

۱ - Balliol College

۲ - Rosalind Murray

ضعف مزاج از خدمت در جبهه معاف گردید و در وزارت امور خارجه انگلستان بکار جمع آوری اطلاعات سیاسی و نظامی گماشته شد.

بروز این جنگ خانمانسوز و کشته شدن بسیاری از یاران و آشنایان او اثر عمیقی در فکر جوان توینبی بجا گذاشت و احساسات او را بر علیه مناقشات و نبردهای ملی برانگیخت. در اولین کتاب خود که در سال ۱۹۱۵ تحت عنوان ملیت و جنگ منتشر ساخت به عبت بودن جنگهای ملی اشاره نمود و با مقایسه کشور های اروپائی با حکومت های شهری یونان قدیم نوشت:

« اگر در این لحظه خطر يك الهام درونی رهبران اروپا را هشدار ندهد ما بلایا و مرارتهای فراوانی را در پیش خواهیم داشت و حکومت های ملی اروپائی همان راه زوال و نابودی حکومت های شهری یونان قدیم را خواهند پیمود. » (۱)

در اثنای جنگ به اقتضای وظیفه ای که بر عهده داشت چندین کتاب و مقاله نیز بر علیه اقدامات دولت آلمان در بلژیک و فرانسه و لهستان و رفتار وحشیانه آنها در قبال ملل مغلوب نوشت. در سالهای بعد اگر چه باز آلمان را مقصر اصلی میدانست معذلك از اینکه در زمان جنگ ناچار به شرکت در تبلیغات سیاسی و ملی شده بود اظهار خجلت و ندامت کرد، و از روزنامه ها و سایر وسائل ارتباطات جمعی که بر آتش نفاق و کینه دامن میزنند و افراد يك ملت را بر علیه هموعان خود در کشور های دیگر می شورانند بشدت

۱ - Nationality and War (1915), p. 500

انتقاد نمود ، و از سالهای خدمت خود در وزارت خارجه بعنوان « آن دوران نفرت انگیز » یاد کرد . (۱)

در کتاب مهم دیگری که باز در سال ۱۹۱۵ تحت عنوان اروپای جدید منتشر ساخت به بحث در باره علل جنگ پرداخت و به این نتیجه رسید که دو عامل اصلی نزاع و درگیری در اروپا یکی غرور ملی و دیگر مشکلات اقتصادی است . توینبی متذکر شد که انقلاب صنعتی اروپا اقتصاد جدیدی را که از قلمرو يك کشور تجاوز مینماید بوجود آورده است ، ولی چون احساسات غرور ملی همچنان بقوت خود باقی است این دو پدیده ضد و نقیض باعث ایجاد رقابت و درگیری میشود . (۲)

از همانموقع توینبی پیشنهاد نمود که راه حل این مشکل اینست که تمام ممالك اروپائی نظیر ایالات متحده امریکا بصورت يك فدراسیون واحد در آیند و اختلافات ملی را کنار بگذارند . بهمانگونه که قرنهای قبل افراد بشر دریافتند که استقلال و آزادی کامل فردی سبب نزاع و نابودی میشود و در نتیجه از آن چشم پوشی نموده به مشارکت با یکدیگر پرداخته اند بهمان ترتیب حکومتها نیز باید خود را با واقعیات جدید تطبیق داده و استقلال کامل خود را فدای ایجاد يك اتحاد بزرگتر نمایند . در پایان کتاب توینبی به تشکیل مؤسسه ای جهانی (نظیر جامعه ملل که پس از جنگ

۱ - *Experiences* , pp. 304 - 5

۲ - *The New Europe* (London, 1915), p. 210.

بوجود آمد) اشاره نموده و نوشت : « چرا دولتها از تاریخ تجارب افراد جامعه پیروی نمی نمایند ؟ دولتها نیز مانند افراد باید دریابند که جنگ و درگیری بیهوده و مضر است و توسل به جنگ سبب دفاع از آزادی نمیشود بلکه برعکس مخالف مفهوم واقعی آزادی است . » (۱)

با این ترتیب در سن ۲۶ سالگی توینبی دو کتاب نسبتاً مهم در باره داغترین مسائل روز انتشار داد و حتی در اثنای جنگ که احساسات ملی در اوج شور و غلیان بود و ابراز عقاید مخالف خیانت محسوب میشد او به نارسا بودن تعصبات میهنی و نیاز به ایجاد يك نظم و ترتیب جهانی اشاره نمود . در این آثار دوران جوانی توینبی استقلال فکری و تیزبینی تاریخی و قدرت خود را برای تجزیه و تحلیل مسائل پیچیده و مشکل اجتماعی که در تمام نوشته های بعدی او مشاهده میشود ظاهر ساخت .

پس از پایان جنگ توینبی جزء هیئت نمایندگان انگلیس برای شرکت در مذاکرات صلح پیاریس اعزام گشت و اگر چه در این موقع نقش مهمی در اتخاذ تصمیمات اصلی مربوط به معاهده صلح نداشت معذک از نزدیک شاهد و ناظر رقابتها و درگیریهای ملل فاتح برای تقسیم کشورهای مغلوب در بین خودشان بود . او با تأسف و تأثر فراوان به عهد شکنیهای انگلستان و فرانسه و وعده های دروغ آنان به اعراب اشاره نموده و از حرص و ولعی که هر يك

۱ - *Nationality, and War* (London , 1915) p, 499

از آنها برای دستیابی به سرزمینهای دیگران از خود نشان دادند
ابر از انزجار کرد.

پس از جنگ جهانی دوم نیز مجدداً او در مذاکرات صلح
پاریس شرکت نمود و بار دیگر از رفتار ملل غالب نسبت به ممالک
کوچکتر انتقاد کرد (۱). ولی در ضمن این مذاکرات توینبی بیش
از پیش با واقعیات سیاسی و درگیری قدرتها آشنا گشت و علاقه او
به مسائل بین المللی فزونی گرفت.

در سال ۱۹۱۹ با وجود اینکه هنوز بیش از سی سال از عمرش
نمیگذشت به استادی کرسی تاریخ یونان و امپراطوری بیزانس در
دانشگاه لندن منصوب گشت و مدت پنجسال در این مقام باقی ماند.
در سال ۱۹۲۱ که جنگ بین ترکیه و یونان آغاز گشت توینبی
تقاضای یکسال مرخصی نمود و بعنوان خبرنگار روزنامه منچستر
گاردین (۲) به جبهه جنگ رفت و بیشتر اوقات را در معیت قشون
یونان گذراند و از نزدیک شاهد گشت و کشتار دهقانان و رعایای
ترك توسط نیروهای یونانی بود. و قتیکه کمیته بین المللی خاصی
برای رسیدگی به ادعاها و اتهامات دوطرف متخاصم تشکیل گردید
شواهدی را که توینبی در باره قتل عام رعایای ترك عرضه نمود
پرده از روی قساوتها و جنایات سربازان یونانی برداشت. کمی بعد
او کتابی نیز بر اساس تجارب خود در میدان جنگ نگاشت (۳)

۱ - *Nationality and War* (London 1915) p. 499

۲ - *Manchester Guardian*

۳ - *The Western Question in Greece and Turkey* (London, 1922).

و بسبب جانبداری از ترکها و حمله به سیاست ملل غربی در قبال
جنگ یونان و ترکیه مجبور به استعفا از مقام استادی تاریخ یونان
در دانشگاه لندن گشت.

ولی در همان سال « مؤسسه سلطنتی تحقیقات بین المللی » در
لندن تشکیل گردید و توینبی بعنوان مدیر و سرپرست آن مؤسسه
منصوب شد و برای مدت سی و سه سال (۱۹۵۶ - ۱۹۲۴) یعنی تا
زمان باز نشستگی به نظارت و چاپ نشریه آن مؤسسه تحت عنوان
« بررسی مسائل بین المللی » که سالی یکبار منتشر میشد پرداخت.
او سالهای خدمت در این مؤسسه را بهترین اوقات زندگی
خود میداند و از اینکه به علت فشارهای خارجی مجبور به ترك كار
تدریس گشت اظهار خرسندی میکند. در کتاب شرح حال خود
توینبی مینویسد که به دودلیل او به استقبال شغل جدید شتافت. یکی
اینکه بنظر او کار يك استاد که باید برای سالیان متمادی يك مقدار
معلومات تکراری را به دانشجویان جوانی که هر سال بکلاسهای
درس او میشتابند تعلیم دهد خسته کننده و بی ارج میباشد. ثانیاً
اینکه با انتشار « بررسی مسائل بین المللی » میتوانست افراد را بسوی
آگاهی بیشتر در باره مسائل جهانی و ایجاد تفاهم بین المللی و ترك
تعصبات ملی سوق دهد.

در سال ۱۹۴۶ او با یکی از پژوهشگران « مؤسسه سلطنتی
تحقیقات بین المللی » بنام ورونیکا بولتر (۱) که او را در کار تألیف

۱ - *Veronica Boulter*

« بررسی مسائل بین المللی » یاری میکرد ازدواج نمود و از آن تاریخ تا بحال همسر دوم او در تحقیقات تاریخی با او همکاری نموده و بیشتر مجلدات « بررسی مسائل بین المللی » مشترکاً بنام هر دوی آنها انتشار یافت (۱).

برای آشنائی بیشتر با ممالك خارجی در سال ۱۹۲۹ توبینی مسافرت دور و درازی را آغاز نمود و از راه زمینی خود را تا خلیج فارس رسانید و از آنجا با کشتی به چین و ژاپن رفت و سپس با راه آهن از سیمربه عبور نمود و از طریق روسیه به اروپا بازگشت. او چندین بار به امریکا و کشورهای اروپائی مسافرت نمود و کنفرانسهائی در دانشگاهها و مجامع علمی متعدد ایراد کرد و متن اکثر آن سخنرانیها به چاپ رسیده است.

همزمان با سرپرستی و تدوین « بررسی مسائل بین المللی » توبینی تألیف کتاب مطالعه تاریخ را نیز آغاز نمود و اوقات فراغت خویش را بجمع آوری مطالب برای این اثر مهم مصروف ساخت. همانطور که قبلاً اشاره شد اولین مجلدات این کتاب قطور در سال ۱۹۳۴ و جلد دوازدهم آن در سال ۱۹۶۱ منتشر گشت. در اوقات بازنشستگی نیز توبینی دست از کار نکشیده و کتب فراوان دیگری برشته تحریر در آورده است، ولی شهرت اصلی او مدیون کتاب مطالعه تاریخ میباشد که در آن به بررسی تاریخ تمام ملل جهان پرداخته و با ذکر شواهد و مثالهای فراوانی از وقایع گذشته بشرح

و بسط فلسفه تاریخی خود پرداخته است. توبینی بالاخره پس از يك عمر مطالعه و تألیف در روز چهارشنبه ۲۲ اکتبر ۱۹۷۵ (۳۰ مهر ماه ۱۳۵۴) در سن ۹۴ سالگی چشم از جهان فرو بست.

(۳)

فلسفه تاریخ

بحث در باره فلسفه تاریخ موضوع تازه ای نیست و حتی تعدادی از قدیمترین مورخین جهان به تفکر در باره مفهوم تاریخ پرداخته و با مطالعه حوادث و وقایع تاریخی و خصوصاً مقایسه تاریخ ملل مختلف با یکدیگر فرضیه های کلی و جامعی ارائه نموده اند.

در بین دانشمندان اسلامی ابن خلدون (۸۰۸ - ۷۳۲ هجری قمری/۱۴۰۶ - ۱۳۳۲ میلادی) بهترین نمونه اینگونه مورخین بشمار میآید که با بررسی تمدنهای گذشته خصوصاً تمدنهای ایرانی و رومی و عربی و ترکی و مقایسه زندگی قبایل بیابانگرد و ملل شهر نشین استنتاجات مهمی بعمل آورده است. مقدمه ای را که ابن خلدون بر کتاب العبر خوش نگاشت در بین فلاسفه تاریخ شهرت و اعتبار خارق العاده ای یافته و از جمله توبینی آنرا « بدون شك در نوع خود بهترین کتابی که در هر قرن یا در هر کشوری نگاشته شده است » میدانند (۱).

ابن خلدون به تفصیل در باره اثرات نژاد، محیط، آب و هوا

ادیان و آداب و رسوم افراد در خلق وقایع تاریخی سخن گفته و علل بروی کار آمدن سلسله ها و انحطاط و اضمحلال آنها را تشریح نمود و خصوصیات ملل را برشمرد . برخی از دانشمندان معاصر از ابن خلدون بعنوان پایه گذار علم جامعه شناسی نام برده اند و الحق که نظرات بدیع و انقلابی او در باره مسائل اجتماعی تا چندین قرن بعد در اروپا نظیر و مثیل نداشت (۱).

در ممالک غربی نیز از دیر گاه بررسی فلسفه تاریخ مورد توجه قرار گرفته است . یکی از مورخین مشهور یونان قدیم پلی یوس (۲) (۱۲۵ - ۲۰۵ قبل از میلاد) کتابی در چهل فصل در باره تاریخ جهان نوشت (۳) . و در مقدمه این کتاب اظهار داشت : « تنها با مقایسه وقایع تاریخی بایکدیگر و مشاهده شباهتها و اختلافها و روابطی که بین این وقایع موجود است ما میتوانیم تاریخ کلی جهان را بنویسیم و تاریخ را بصورت وسیله ای جهت لذت بردن و عبرت آموختن نسلهای بعد در آوریم. » (۴) در قرون وسطی یکی از بزرگترین دانشمندان مسیحی

۱- برای تحلیل جامع و دقیقی از نظرات ابن خلدون به کتاب فلسفه تاریخ ابن خلدون اثر محسن مهدی ترجمه مجید مسعودی (بنگاه ترجمه و چاپ کتاب ۱۳۵۲) مراجعه فرمائید . برای ترجمه انگلیسی مقدمه به کتاب زیر رجوع کنید :

Franz Rosenthal, *The Muqaddimah* (New York, 1958) 3 Vols.

۲ - Polybius

۳ - Polybius, *The Histories* (London 1922 - 27) 6 Vols. translated by William R. Paton.

۴ - *Ibid*, I. 1, P 13.

سنت آگوستین (۴۳۰ - ۳۵۴ میلادی) که در دوران سقوط امپراطوری روم میزیست علاوه بر تألیفات متعدد در باره مسائل دینی (از جمله کتابی در سیزده جلد درباره تثلیث) کتاب مشهوری بنام شهر خدا (۱) تألیف نمود که تأثیر فراوانی در نویسندگان و مورخین مسیحی از سنت توماس اکویناس (۲) گرفته تا کالوین (۳) و توبینی بجا گذاشت ، و حتی برخی از منتقدین معتقدند که فلسفه مادی کارل مارکس یهودی نیز تا حدی مقبوس و ملهم از فلسفه جهانی و دینی سنت آگوستین میباشد .

سنت آگوستین تمام بشریت را بصورت یک جامعه واحد مورد بحث قرار میدهد و معتقد است که نوع بشر بطور کلی به دو دسته مؤمن و غیر مؤمن تقسیم میشود . در نظر او ایمان و کفر در نتیجه لطف یا قهر الهی است و خداوند بنابر اراده و نقشه ازلی خویش برخی را هدایت میکند و گروهی را به ضلالت میکشاند و اراده بشر در این امر دخالتی ندارد . سپس سنت آگوستین با تفصیل هر چه تمامتر آینده اجتماع مؤمنین را با عظمت و زیبایی کامل و آینده اجتماع فاسقین را بصورت مشمئز کننده و رقت آوری ترسیم مینماید .

باید بخاطر داشت که سنت آگوستین برای مدتی پیرو عقاید مانوی گردید و اثرات فلسفه مانوی در باره تضاد بین خیر و شر و نور

۱ - St. Augustine , *De Civitate Dei*

۲ - St. Thomas Aquinas

۳ - John Calvin

و ظلمت در آثار بعدی سنت آگوستین نیز که مانویت را ترك گفته و اسقف کلیسای کاتولیک شده بود همچنان مشاهده میشود.

این فلسفه مذهبی که بر اساس تعالیم دین مسیح بنا شده بود در آثار بیشتر مورخین اروپائی در قرون وسطی مشاهده میشود و همه آنها تاریخ را بصورت يك پیشروی مداوم از مرحله بیدینی و جهالت به مقام ایمان و هدایت میدانند تا اینکه بالاخره سلطنت مسیح در تمام جهان استقرار پذیرد و نوع بشر به حد اعلای کمال واصل گردد. در آن زمان با تأسیس ملکوت الهی در روی زمین حرکت و جنبش به سکون و آرامش تبدیل خواهد شد و سیر تاریخ متوقف خواهد گشت. اما پس از بروی کار آمدن نهضت رنسانس و دیگر نهضتهای اجتماعی قرنهای شانزدهم و هفدهم و گسسته شدن قیود دینی قرون وسطی تغییرات محسوسی در نظرات مورخین اروپائی مشاهده میشود. برای مثال اگر چه بسوئه (۱) فرانسوی (۱۷۰۴ - ۱۶۲۷) و ویکوی ایتالیائی (۲) (۱۷۴۴ - ۱۶۶۸) هر دو پایبند عقاید دینی بودند معذلك نظرات تاریخی آنان با دید مذهبی مورخین قرون وسطی کاملاً فرق داشت.

بسوئه که اسقف کلیسای کاتولیک بود در کتاب اصلی خود بنام **مباحثاتی در باره تاریخ جهان** (۳) که در سال ۱۶۸۱ بچاپ رسید

۱ - *Jaques Bénigne Bossuet*

۲ - *Giambattista Vico*

۳ - *Discours Sur l'histoire universelle (Bruxelles, 1852)*

طهار میدارد که اگر چه در تاریخ به نمونه هایی از دخالت خداوند در مسیر وقایع بشری بر میخوریم ولی این قبیل دخالتها کاملاً استثنائی بوده و رویداد های تاریخی در اثر اقدامات افراد بشر شکل میگیرند. بسوئه نوشت: « بجز در موارد نادر و نمونه های خارق العاده و استثنائی که خداوند اراده نمود که اثر انگشت او بوضوح در تاریخ مشاهده شود، در سایر موارد تمام تغییرات تاریخی در نتیجه وقایع قرنها قبل و اقدامات پیشینیان بوجود میآید. » (۱)

با وجود اینکه بسوئه اهمیت ظهور ادیان و رابطه خاص قوم یهود با خدا را مورد تأکید قرار میدهد معذلك او به اهمیت وقایع سیاسی نیز کاملاً واقف است و بخش سوم کتاب تاریخ خود را صرفاً وقف بررسی مسائل سیاسی مینماید. علاوه بر مسائل دینی و سیاسی بسوئه به آداب و رسوم و طرز رفتار افراد نیز توجه نموده و « خصوصیات اخلاقی ملل و فرمانروایان آنها » را مهمترین عامل بروز وقایع تاریخی میدانند.

ویکو از معاصر فرانسوی خود نیز قدم فرا تر نهاده و معتقد است که با بررسی دقیق و علمی وقایع گذشته میتوانیم فلسفه تاریخ را بصورت يك علم تجربی مورد بحث قرار دهیم. بنا بعقیده او علت آنکه ما توانسته ایم علوم جبر و حساب را بوجود بیاوریم اینست که این علوم را بر پایه های تجارب و تحقیقات شخصی بنا نهاده ایم، و اگر همین روش را در مطالعه علوم نظری از جمله تاریخ بکار بندیم،

میتوانیم قوانین دقیق ان علوم را نیز کشف نمائیم. ویکو در سال ۱۷۲۲ نظرات تاریخی خود را در سه جلد تحت عنوان قانون جهانی (۱) منتشر ساخت و کمی قبل از مرگ خود کتاب اصلی خویش را بنام قوانین علم جدید در باره طبیعت واحد ملل (۲) تدوین نموده و در هر دوی این کتابها کوشید تا فرضیه های تاریخی خود را بعنوان قوانین علمی ارائه دهد.

اگر چه بسوئه و ویکو هر دو به اهمیت اقدامات افراد در تاریخ اشاره نمودند معذک هنوز فرضیه های آنان بر پایه های دینی استوار بوده و فلسفه تاریخی آنان در حقیقت تلفیقی بین عقاید دینی و پدیده های اجتماعی و سیاسی بود، ولی بیشتر مورخین قرن هیجدهم خصوصاً ولتر (۳) و کندرسه (۴) در فرانسه، وینکلمن (۵) و هر در (۶) در آلمان و هیوم (۷) و گیبون (۸) در اسکاتلند و انگلستان بکلی خود را از بند مسائل مذهبی رها ساخته و بسوی فلسفه عقلی و علوم تجربی روی آوردند، و حتی در بعضی موارد

۱ - *Scienza Nuova* (1720 - 22)

۲ - *Principii di una scienza nuova d'intorno alla natura delle nazioni* (1744) این کتاب پس از مرگ او انتشار یافت

۳ - *Voltaire*

۴ - *Marquis de Condorcet*

۵ - *Johann Jacchim Winckelman*

۶ - *Johann Gottfried Herder*

۷ - *David Hume*

۸ - *Edward Gibbon*

نظرات آنها کاملاً مغایر با معتقدات دینی بوده.

ولتر (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴) نویسنده، فیلسوف و مورخ مشهور فرانسوی در کتابی که در باره تاریخ جهان نگاشت (۱) از اهمیتی که مورخین اروپائی برای تاریخ قوم یهود و ادیان سامی قائل بودند انتقاد نموده و توجه خود را بیشتر به تاریخ سایر ملل آسیائی معطوف ساخت. در نظر ولتر تاریخ يك سیر تکاملی از مرحله جوارث و ترس و اسارت و اعتقاد به مسائل خرافی بسوی روشن فکری و مساوات و ایجاد جامعه علمی است، یا لا اقل باید چنین باشد.

کندرسه (۱۷۹۴ - ۱۷۴۳) که فیلسوف و ریاضی دان متبحری بود در باره مسائل تاریخی نیز اظهار نظر نموده و در کتاب مشهور خود بنام شرح تاریخی پیشرفت نریح انسانی (۲) از افکار ولتر در باره پیشرفت سیر تاریخ پیروی نموده و اظهار داشت که نوع بشر بتدریج بسوی يك تمدن عالتر که بر پایه های عقل و دانش و آزادی فکری و سیاسی افراد استوار است پیش میرود.

وینکلمن (۱۷۸۶ - ۱۷۱۷) مورخ آلمانی که از پایه گذاران

۱ - *Essai sur les moeurs* (1754)

۲ - *Esquisse d'un tableau historique des progrès de l'esprit humain.*

پس از آنکه ژاکوبین ها (*Jacobins*) نمایندگان ژیروندیست (*Girondist*) را از پارلمان اخراج کردند کندرسه که از نمایندگان ژیروندیست بود مورد تعقیب قرار گرفت و برای مدت نه ماه خود را مخفی ساخت و در هنگام اختفا کتاب فوق را نگاشت.

باستانشناسی جدید و از مبدعین روشهای علمی جهت تعیین تاریخ اشیاء عتیقه بشمار میرود در باره آثار هنری ملل مختلف نیز مطالعات دامنه داری انجام داد و در سال ۱۷۶۴ کتاب تاریخ هنر باستان (۱) را منتشر ساخت. وینکلمن در تحقیقات و مطالعات خود روش فلسفی و علمی را بکار بسته و پدیده های هنری را مدیون روشهای سیاسی و حکومتی ملل مختلف میداند. برای مثال او معتقد است که علت برتری آثار هنری یونان بر آثار هنری اقوام دیگر بجهت توسعه سیستم دموکراسی و آزادی فردی در یونان میباشد.

هردر (۱۸۰۳ - ۱۷۴۴) روش وینکلمن را در باره مطالعه خصوصیات انفرادی مدنیتهای دنبال نمود و توجه خود را بیش از هر چیز به «احساس گروهی» (۲) در بین ملل مختلف ساخت. بنا بعقیده او تغییراتی که در تمدن و فرهنگ ملل جهان مشاهده میشود در اثر تفاوتی است که در «احساس گروهی» آنها وجود دارد. هر ملتی دارای «احساس گروهی» خاصی است، ولی تغییراتی که در این «احساس گروهی» مشاهده میشود دلیل برتری قومی بر قوم دیگر نیست بلکه تمام مظاهر تمدن در نوع خود بی نظیر و قابل احترام و ستایش میباشند.

هردر بر خلاف سایر مورخین مسیحی بجای اینکه کتب تورات

۱ - Geschichte der Kunst des Alterthums (1764)

The History of Ancient Art (1849 - 73) ترجمه انگلیسی

- Volksgesit

۲۱۱۱۷۱۲

و انجیل را وحی آسمانی بداند بعنوان انعکاسی از خصوصیات ملی و «احساس گروهی» قوم یهود مورد مطالعه قرار داد. در سال ۱۷۷۴ او کتابی تحت عنوان یک فلسفه تاریخی دیگر برای ارشاد نوع بشر (۱) منتشر ساخت و در آن از نظرات مورخین معاصر خود که تاریخ را بصورت یک پیشروی مداوم توصیف مینمودند و معتقد بودند که پیشرفتهای علمی زمان آنها تمدن بشری را به حد اعلای پیشرفت رسانده است انتقاد کرد. او به نسبی بودن ارزشهای فرهنگی معتقد بود و تمدنهای گذشته را نیز قابل مقایسه با تمدن علمی قرن هیجدهم میدانست.

در کتاب دیگری که تحت عنوان نظراتی در باره فلسفه تاریخ جهان (۲) نگاشت و متأسفانه موفق به اتمام آن نگشت او با مقایسه تمدنهای یونانی و رومی به اثبات مدعای خود در باره مساوات و مرتبط بودن کلیه فرهنگها و مدنیتهای بشری پرداخت، و با اشاره به ارتباط و همبستگی کاملی که بین تمدنهای مختلف وجود دارد نوشت: «تمدن مصری از تمدن شرقی بی بهره نبود و تمدن یونانی

۱ - Auch eine Philosophie der Geschichte zur Bildung de Menschheit (1774)

Another Philosophy of History for the Education of Mankind ترجمه انگلیسی

۲ - Ideen zur Philosophie der Geschichte der Menschheit

(1748 - 1791)

Ideas for a Philosophy of the History of Mankind ترجمه انگلیسی

برای پیشرفت خود از تمدنهای شرقی و مصری اقتباس کرد و تمدن رومی بر اساس کلیه تمدنهای قبلی پایه ریزی شده بود.

هر در که بعنوان یکی از پیشتازان نهضت رمانتیسیم در آلمان محسوب میشود در هنگام بروز انقلاب فرانسه با تمام قوا از آن جانبداری نموده و آنرا بعنوان قدم مثبتی بسوی تحقق آزادی سیاسی و اجتماعی ملت فرانسه ستود.

دیوید هیوم (۱۷۷۶ - ۱۷۱۱) فیلسوف و مورخ اسکاتلندی در زمان تحصیل در دانشگاه ادین برو (۱) با نظرات علمی نیوتن آشنا گشت و چنان تحت تأثیر او قرار گرفت که از همان زمان مصمم شد بهمانگونه که نیوتن انقلابی در علوم فیزیک و ریاضی بوجود آورده بود او نیز با بکار بردن روشهای جدید علوم اجتماعی و نظری نظیر فلسفه و اقتصاد و نقد ادبی و سیاست و تاریخ را دستخوش دگرگونی و انقلاب سازد.

در آثار متعدد خود هیوم نقشه خویش را عملی ساخت و تحولی اساسی در علوم نظری ایجاد نمود.

در کتبی که تحت عناوین طبیعت انسان، عقل انسان، شهوات، علم اخلاق، مقالات اخلاقی و سیاسی، دیانت طبیعی، مناظرات سیاسی و تاریخ انگلستان (۲) نگاشت او به توضیح و

۱ - *Edinburgh*

۲ - *The Human Nature, The Human Understanding, The Passions, Of Morals, Essays Moral and Political, Political Discourses, History of England.*

تشریح نظرات « عقلی » (۱) و ضد دینی خویش پرداخت.

اگر چه آثار هیوم بیشتر از نقطه نظر فلسفی حائز اهمیت است ولی عقاید او در باره سیاست و فلسفه تاریخ با موضوع مورد بحث ما نیز رابطه نزدیک دارد. هیوم معتقد است که در تاریخ جهان ابداً هدف و نقشه خاصی مشاهده نمیشود و بجای اینکه تاریخ را مانند مورخین قرون وسطی بعنوان تحقق طرح ازلی الهی یا اثر انگشت خدا مورد مطالعه قرار دهیم باید آنرا بعنوان مجموعه ای از تلاشها و اشتباهات ملل گذشته تلقی نموده و از تجارب آنها برای بهتر زیستن استفاده کنیم. هیوم قرون وسطی را که زمان توسعه مسیحیت و اوج عقاید مذهبی بود با دیده تحقیر مینگرد و از توسعه علوم عقلی و تجربی در قرنهای هفدهم و هیجدهم با کرمی یاد میکند.

کیون (۱۷۹۴ - ۱۷۳۷) مورخ شهر انگلیسی نیز توسعه مسیحیت را ضایعه بزرگی برای اروپا بشمار میآورد و قرون وسطی را دوران تاریکی و انحطاط و جهالت میداند. در تاریخ مفصل خود درباره انحطاط و سقوط امپراطوری روم (۲) کیون امپراطوری روم در قرون دوم میلادی (۱۸۰ - ۹۸ میلادی) خصوصاً دوران حکمرانی اتونین ها را بعنوان درخشانترین دوره تاریخ بشر توصیف میکند و معتقد است که یکی از عوامل سقوط این امپراطوری بزرگ

۱ - *Rationalism*

۲ - *The Decline and Fall of the Roman Empire (1776-1788)*

توسعه مسیحیت و سایر عقاید دینی بود. همانطور که توینبی در کتاب حاضر اشاره میکند (۱) گیبون سلطه مسیحیت بر امپراطوری روم را غلبه جهالت بر تمدن میداند و تمدن مسیحی را در مقایسه با تمدن رومی بعنوان يك سیر قهقرائی قلمداد میکند.

بنا به عقیده گیبون اگرچه گسترش مسیحیت در اروپا دوران تاریک قرون وسطی را بیار آورد ولی با توسعه علوم و صنایع پس از نهضت رنسانس مجدداً تمدن بشری قوس صعودی را طی نموده و آینده تمدن درخشان و امید بخش میباشد. با این ترتیب با خوشبینی کامل گیبون اظهار داشت که:

« نتیجه مطلوبی که از مطالعه تاریخ عاید میشود اینست که هر يك از دورانهای تاریخ سبب ازدیاد ثروت، مسرت، علم و احتمالاً پیشرفت خلیات و معنویات نوح بشر شده است و این سیر تکاملی در زمان مانیز ادامه دارد. » (۲)

نظرات ضد دینی و تحسین از پیشرفتهای صنعتی و علمی در آثار بیشتر مورخین اروپائی در نیمه اول قرن نوزدهم نیز مشاهده میشود. اگوست کنت (۳) (۱۷۹۸-۱۸۵۷) مورخ و فیلسوف فرانسوی در کتاب مشهور خود بنام فلسفه مثبت (۴) «قانون سه مرحله ای» خویش را

صفحه ۲۰۱ - ۱

۲ - *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire* ed. by J. B. Bury, VII, p, 325 (London, (1902)

۳ - *Auguste Comte*

۴ - *Cours de Philosophie Positive*

عنوان نمود. بنا به عقیده کنت در سیر تکاملی جوامع بشری سه مرحله مشاهده میشود. مرحله اول مرحله خرافات و سحر و جادو و اعتقاد به ارواح و شیاطین و غیره میباشد که به پیدایش ادیان بزرگ جهانی می انجامد و میتوان از آن بعنوان «مرحله دینی» نام برد. مرحله دوم موقعی است که افراد بجای پایبند بودن به سنن و فرائض دینی به مسائل عرفانی روی آورده و جنبه های نظری و فلسفی ادیان را مورد توجه قرار میدهند و به بحث در باره علت اصلی خلقت، راز وجود، رابطه بین خالق و مخلوق و غیره میپردازد، و این دوره را میتوان «مرحله فلسفی» نامید. مرحله سوم وقتی است که افراد بجای اینکه توجه خود را بجانب مسائل تخیلی و نظری و ماوراء الطبیعه معطوف سازند به کشف قوانین طبیعی و فرمولهای علمی و درک ماهیت جهان موجود پرداخته و بسوی علوم و صنایع روی میآورند. در این دوره افراد به محدود بودن دائره اطلاعات خود وقوف پیدا میکنند و در مییابند که دانش ما با پیشرفت میزان عقل و ظرفیت ما بعنوان يك حیوان اجتماعی بستگی دارد، و معلومات ما در باره جهانی که در آن زیست میکنیم برای نیازهای بشری ماکافی است و بنابراین باید توجه خود را به تسلط بر عالم ماده و بهبود وضع زندگی دنیوی خود و سایر افراد بشر معطوف سازیم.

این دوره اخیر را میتوان «مرحله علمی» نامید. بنا بر نظریه کنت تمام جماعات بشری این مراحل را طی میکنند و درجه بلوغ و تکامل ملل و اقوام بستگی به میزان پیشرفتی دارد که در این مراحل

کسب کرده اند. بعبارت دیگر جامعه فلسفی از جامعه دینی پیشرفته تر و جامعه علمی از جامعه فلسفی کاملتر میباشد.

اما از اواسط قرن نوزدهم به بعد تغییرات فاحشی در طرز فکر اکثر مورخین غربی مشاهده میشود. شکست انقلاب فرانسه و مفساد و معایب، را که انقلاب صنعتی در اروپا بوجود آورده بود باعث ایجاد عکس العمل منفی در برخی از مورخین گردید و احساس خوشبینی و اعتمادی که در مورخین و نویسندگان قرن هیجدهم نسبت به پیشرفتهای علمی و اقتصادی جدید وجود داشت نقصان پذیرفت و بتدریج وضع کاملاً معکوس گشت. بار دیگر مورخین اروپائی به ارزشیابی تمدن دینی قرون وسطی پرداختند و بعضی از جنبه های زندگی صنعتی قرن نوزدهم را مورد انتقاد قرار دادند.

همچنین در اثر نفوذ عمیق لئوپولد فن رنکه (۱) (۱۸۸۶ - ۱۷۹۵) مورخ بزرگ آلمانی مسیر تاریخ نگاری تغییر یافت و بیشتر مورخین اروپائی بجای بحث در باره فلسفه کلی تاریخی و تدوین تاریخهای با دید جهانی بسوی تحقیق در باره وقایع يك دوره یا يك کشور بخصوص روی آوردند. برخلاف بیشتر مورخین قرن هیجدهم که تاریخ را از نقطه نظر مادی و اجتماعی مورد مطالعه قرار میدادند رنکه که اعتقاد عمیقی به دیانت مسیحی داشت معتقد بود که تاریخ بوسیله اراده و بر حسب نقشه الهی هدایت میشود و حتی « هر دوره ای از

1 - Leopold von Ranke

(۳۶)

تاریخ بطور مساوی رابطه نزدیک و مستقیمی با خداوند دارد. » (۱) اما در عین حال که نوع بشر بر اساس يك نقشه غیبی بسوی يك هدف روحانی پیش میرود مسائل سیاسی و اجتماعی نیز از اهمیت و ارزش خاصی برخوردار میباشند. کلیه آثار رنکه بر اساس این فرضیه بظاهر متناقض قرار گرفته است.

رنکه به رابطه بین جبر و اختیار تاریخی نیز بی اندازه علاقمند بود و بنا به عقیده او افرادی که از نبوغ و قدرت خلاقه برخوردار هستند میتوانند تا حدودی در تغییر مسیر تاریخ مؤثر باشند ولی تأثیر آنها بوسیله عوامل موجود از قبیل محیط و مقتضیات اجتماعی و زمانی محدود میشود. رابطه بین جبر و اختیار تاریخی را رنکه بدینگونه توصیف نمود:

«جبر و اختیار در کنار یکدیگر قرار گرفته اند. جبر عبارت از کلیه وقایعی است که در قبل اتفاق افتاده و غیر قابل تغییر میباشد و در عین حال پایه و اساس تمام فعالیتها و اقدامات فعلی را تشکیل میدهد. ... ولی این جبر تاریخی خود جزئی از دانش بشری است و در نتیجه منجر به آزادی عمل افراد میگردد. يك رشته طولانی از وقایع همزمان یا متعاقب که کاملاً بیکدیگر مرتبط میباشند تاریخ يك قرن یا يك دوره را تشکیل میدهد. تفاوتی که بین دوره های مختلف تاریخ وجود دارد بعلافت آنست که برخورد بین دو اصل متضاد

1 - *Each period is equally immediate to God* »
quoted in *The Intent of Toynbee's History*, p. 61.

(۳۷)

جبر و اختیار وضع و موقعیت جدیدی را بوجود میآورد. اگر بتوانیم مجموعه قرن‌ها و دوره‌های تاریخ را که هر کدام حالت استثنائی و موقعیت خاصی دارد در نظر مجسم کنیم ما به تاریخ جهانی از آغاز تمدن تا زمان حال دست یافته ایم. تاریخ جهانی عبارت از مجموعه حالات و خصوصیات قرن‌ها و دوره‌های مختلف، نه بصورت وقایع پراکنده و با مربوط بلکه بصورت يك داستان مرتبط و متشکل میباشد. (۱) بنا برین، اگر چه تاریخ يك معنی و مفهوم کلی در بر دارد ولی بهترین وسیله برای دستیابی به این مفهوم کلی مطالعه ادوار و اقوام و ملل مختلف و مرتبط ساختن آنها با یکدیگر است، نه مطالعه تاریخ جهان بعنوان يك موضوع واحد، یا بعبارت دیگر يك مورخ بجای اینکه يك فلسفه کلی جهانی را ابداع نموده و آنرا به تاریخ کشورها و ملل مختلف تعمیم بخشد باید با مطالعه دقیق و علمی جزئیات و «آنچه که واقعاً اتفاق افتاده است» به کشف مفهوم تاریخ و «راز وجود خدا در جهان خارج» دست یابد. بنا برگفته رنگ «يك مورخ گاه بگاه با مطالعه زندگی يك فرد انسان، يك نسل بشر یا يك کشور دست خدا را در ورای وقایع تاریخی مشاهده میکند» (۲) یا بعبارت دیگر «ما سعی میکنیم که سمفونی موزون تاریخ را با گوش فرادادن به هزاران نغمه مختلف و متفاوت استماع نمائیم». (۳)

۱- Fritz Stern, *The Varieties of History* (New York, 1956), p. 57.

۲- *ibid*, P. 62

۳- *ibid*, P. 63

بیشتر مورخین اروپائی در قرن نوزدهم با پیروی از نظرات رنکه بحث در باره تاریخ جهانی را کنار گذاشته و به مطالعه تاریخ يك کشور یا يك دوره بخصوص پرداختند. برای مثال در فرانسه گیزو (۱) و میشله (۲) تاریخ تمدن فرانسه را بررسی نموده و در انگلستان مکالی (۳) به مطالعه تاریخ انگلستان از زمان سلطنت جیمز دوم به بعد پرداخت، با این تفاوت که هر يك از این نویسندگان کشور خود را بهترین کشور اروپا و فرهنگ و مدنیت آنرا بعنوان عالیترین نمونه تمدن بشری توصیف نمودند.

اما در اوائل قرن بیستم با تیره شدن روابط بین ممالک اروپائی و خصوصاً با بروز جنگ بین الملل اول که ملیونها از اروپائیان را بظاڪ و خون کشانید، شهرهای فراوانی را ویران ساخت و کعبه آمال و آرزوهای متفکرین اروپائی را یکباره در هم شکست مجدداً نیاز به تعبیر و تفسیر جدیدی از تاریخ احساس شد. متفکرین اروپائی کوشیدند تا با مطالعه تاریخ گذشته تعبیری منطقی برای اعمال و حشیانه و خلاف عقل زمان خود بیابند و با گسترش دید تاریخی خویش رویداد های جدید را بهتر درك کنند.

۱- Francois Guizot, *Histoire de la civilisation en France*, (1830)

۲- Jules Michelet, *Histoire de France* (1833 - 1862)

۳- Thomas B. Macaulay, *The History of England From the Accession of James II* (1849-61).

کتاب مشهور از والد اسپنگلر بنام *انحطاط غرب* (۱) (۱۹۱۸-۲۲) که توینبی از آن بگرمی نام میبرد یکی از مهمترین آثار است بود که بلافاصله پس از جنگ جهانی اول انتشار یافت و مورد توجه اکثر مورخین و متفکرین اروپائی واقع گشت. بر خلاف نظریه بیشتر مورخین اروپائی در قرنهای هیجدهم و نوزدهم که تمدن غربی را عالترین مرحله ترقی و تعالی میدانستند و معتقد بودند که این مدنیت برای همیشه باقی خواهد ماند و بر سایر مدنیتهای جهان نیز مستولی خواهد گشت اسپنگلر اظهار داشت که تمام تمدنهای بشری مانند هر موجود زنده ای از مراحل طفولیت، بلوغ انحطاط و بالاخره مرگ و نابودی خواهند گذشت و تمدن غربی نیز از این قانون مستثنی نیست.

از حتی به نظرات اکثر مورخین غربی که تمدن اروپائی را يك تمدن واحد میدانند بشدت حمله نمود و اظهار داشت که فقط تعصب و غرور آنها سبب شده که از مدنیتهای متفاوت و گهگاه ناقصی که در خاک اروپا به اشکال گوناگون جلوه گر شده است بعنوان تمدن اروپائی نام برده و آنرا از سایر مدنیتهای عالتر بدانند. در مقدمه کتاب خود اسپنگلر نوشت:

« ما قسمت محدودی از کره زمین را انتخاب کرده ایم و آن را مرکز جهان و قلب تاریخ و مهد تمدن بشری میدانیم. ما تمام وقایع

1-Oswald Spengler, *Der Untergang des Abendlandes* (1918-1922)
The Decline of the West, translated by Charles Francis (London, 1926)
 ترجمه انگلیسی

تاریخی دیگر را تحت الشعاع رویداد های این نقطه از جهان دانسته و ارزش آنها را با مقایسه با تاریخ این محدوده جغرافیائی میسنجیم. ولی «تاریخ جهانی» را که ما اروپائیان ساخته ایم فقط محصول تعصبات غرور آمیز ما است و با کمی واقع بینی و بیطرفی مانند شبی که در عالم خیال تصور نموده ایم ناپدید میشود.

نظرات تاریخی ما مدیون نزدیک بینی و کج اندیشی فکری است (که بسبب تکرار و استمرار در نظر ما عادی شده است) و در اثر آن تاریخهای چند هزار ساله گذشته نظیر تاریخ مصر یا چین در برابر وقایع دهه های اخیر از زمان لوتر یا ناپلئون کوچک و بی ارزش جاوه میکند. ما میدانیم که کندی يك پاره ابر یا قطار راه آهنی که در مسافتی دور در حرکت است بسبب اشتباه دید ما و بعد مسافت می باشد، ولی متوجه نیستیم که کندی نسبی وقایع تاریخی هندی یا بابلی یا مصری نیز بسبب فاصله زیادی است که بین آن دورانها و زمان ما وجود دارد. ... آیا ما برای اینکه فلسفه تاریخی محدود و ناقص خودمان را ثابت کنیم تاریخهای مصر و بابل را که هر يك در اهمیت و عظمت قابل مقایسه با وقایع بین زمان شارلمان و جنگ جهانی اول می باشد بعنوان مقدمه ای برای تاریخ یونان بحساب نمی آوریم، و آیا تاریخهای پیچیده و طولانی هندی و چینی را فقط بعنوان پاورقی برای «تاریخ جهانی» خود محسوب نمیکنیم؟ ... تنها توجیه این طرز تفکر غربی که اروپا را مرکز جهان میدانند و معتقد است که تمام مدنیتهای دیگر مانند اقماری بدور مدنیت اروپائی میچرخند

پیروی از فرضیه بطلمیوسی است که زمین را مرکز جهان خلقت میداند. ولی من در مسائل تاریخی نظریه کپرنیک را جانشین نظریه بطلمیوس کرده ام، بدینمعنی که بنا به عقیده من تاریخ یونان یا تاریخ اروپای غربی در برابر مدنیتهای هندی، بابلی، چینی، مصری، عربی، مکزیکی، و غیره از مزیت و برتری خاصی برخوردار نیست بلکه تمام آنها کرات عظیمی هستند که از نظر کمیت و کیفیت تاریخی با تمدن غربی قابل مقایسه میباشند در حالیکه از نظر عظمت روحانی و پرواز فکری و معنوی غالباً از غرب پیشی گرفته اند. « (۱)

اشپنگلر با مقایسه هشت تمدن مختلف با یکدیگر چنین نتیجه گرفت که تمام تمدنهای قبلی پس از طی دوران عظمت و تعالی خود راه افول و سقوط را در پیش گرفته و مآلاً ازهم متلاشی شده اند، و اضافه کرد که در نظر او تمدن غربی نیز به اوج اعتلا رسیده و از اوایل قرن بیستم دوران انحطاط خود را آغاز کرده است و بنابر قانون طبیعی «سقوط غرب امری حتمی و غیر قابل تغییر میباشد و اقدامات ما در ماهیت این سقوط تبدیل یا تخفیفی بوجود نخواهد آورد... تنها آزادی ما اینست که این امر حتمی را بپذیریم و یا اینکه آنرا بدست فراموشی بسپاریم. « (۲)

در فلسفه تاریخی اشپنگلر دو اشکال اساسی وجود دارد: اول اینکه او نیز نظیر کارل ماکس از جبر تاریخی پیروی نموده و اعمال

۱ - *The Decline of the West* (New York, 1927), I, pp. 17-18.

۲ - *ibid.*

و اقدامات افراد بشر را مثل حرکات مکانیکی پیچ و مهره های يك ماشین قابل پیش بینی میداند و معتقد است که کوششهای افراد و شرایط مختلف و متفاوت اجتماعی در تغییر مسیر تاریخ تأثیری نخواهد داشت. دوم اینکه او که به انحطاط و سقوط کامل تمدن غربی معتقد میباشد نسبت به آنچه که ممکن است پس از نابودی تمدن غربی اتفاق یافتد و تمدنی که احتمالاً جایگزین آن خواهد گشت ابداً اظهار نظر ننموده و در حقیقت خواننده را با خود به بن بست تاریکی کشانده و او را در آنجا رها میکند تا بر دیوار تیره و تاری که در جلو او قرار گرفته است خیره شود

توینبی که بشدت تحت تأثیر نظرات اشپنگلر قرار گرفت و روش او را در مقایسه تمدنها با یکدیگر پسندید فلسفه جبر تاریخی او را پذیرفت و معتقد بود که نابودی تمدن غربی امری حتمی و غیر قابل اجتناب نیست، و اگر ملل اروپائی از خطرانی که آنها را تهدید میکند آگاهی یافته و در فکر علاج و چاره جوئی بر آیند خواهند توانست که تمدن خود را از خطر سقوط محفوظ دارند. ثانیاً توینبی نظر خود را به آینده دور معطوف داشت و معتقد بود که پس از شکست مکاتب مادی فعلی که باعث انحطاط تمدن اروپائی شده اند تمدن روحانی جدیدی که بر اساس تعالیم مسیح استوار خواهد بود در جهان مستقر خواهد گشت. هدف اصلی توینبی از تدوین کتاب *مطالعه تاریخ* شرح و بسط نظرات فوق بود و او با بررسی تاریخ تمام ملل جهان و ارائه شواهد و دلایل فراوانی از وقایع گذشته کوشید تا فلسفه تاریخی خود را به اثبات رساند.

(۴)

خلاصه کتاب مطالعه تاریخ

در مقدمه اولین جلد کتاب مطالعه تاریخ توینبی نوشت :

« در دور جدیدی که ما آغاز کرده ایم موضوعات مورد مطالعه مورخین از محدوده يك کشور و يك ملت تجاوز نموده و میدان وسیعتری را در بر خواهد گرفت. این موضوع دو سؤال را که از اهمیت خاصی برخوردار است در مغز ما بر میانگیزد : اول اینکه آیا در جهان جدید حوزه عمل يك مورخ چه خواهد بود ؟ دیگر اینکه آیا يك مورخ میتواند يك فلسفه کلی تاریخی بوجود بیاورد که از محدودیتهای اجتماعی و ملی او فراتر رفته و دارای ارزش جهانی و مستقلى باشد ؟ » (۱)

کتاب مطالعه تاریخ در حقیقت پاسخ به این هر دو سؤال بود . در این کتاب توینبی تمام تاریخ جهان را بعنوان میدان ناخت و تاز خویش انتخاب نمود و سعی کرد که با در بر گرفتن چنین حوزه عمل وسیعی فلسفه ای جهانی که با تمام تمدنهای بشری قابل تطبیق باشد ابداع نماید .

کتاب او مانند نمایشنامه عظیمی است که تاریخ چند هزار ساله نوع بشر را از زمانیکه انسان اولیه ازمر حله حیوانی بمر حله انسانی

۱ - Study of History, I, pp. 15-16

(۴۴)

پا نهاد در بر گرفته و تکامل این موجود عجیب را دریچ و خم وقایع تاریخی تا زمان حال دنبال نموده و حتی در باره آینده او نیز پیش بینی مینماید .

بنا به اظهار توینبی نوع انسان از قریب سیصد هزار سال پیش خود را از سایر حیوانات متمایز ساخت در حالیکه آنچه را که ما تمدن مینامیم فقط از شش هزار سال قبل آغاز گشت . اگر اظهارات ستاره شناسان در باره مدت زمانیکه زمین هنوز قابل زیست خواهد بود درست باشد تمدن شش هزار ساله ای که نوع بشر تا بحال بوجود آورده است دو میلیارد دفعه دیگر در آینده تکرار خواهد شد ، البته بشرط اینکه نوع انسان بدست خود به حیات خویش خاتمه ندهد و یا بعملی ادامه نسل خویش را غیر ممکن نسازد .

با مطالعه تاریخ چند هزار سال گذشته و با تجزیه و تحلیل خصوصیات ملل مختلف و بررسی عوامل مشترکی که بین برخی از این ملل وجود دارد توینبی جمعاً بیست و يك تمدن ممتاز را بر می شمارد . سه تمدن دیگر یعنی تمدنهای اسکیمو ها ، پلونیزیان ها و قبائل بیابانگرد را توینبی « تمدنهای نابالغ » یا « تمدنهای متوقف شده » میخواند . این بیست و يك تمدن را او به سه دسته تقسیم میکند :

۱- دسته اول که ابتدائی ترین تمدنهای بشری را تشکیل میدهد عبارتست از تمدنهای مصری ، چینی ، مینوان (۱) (اولین تمدن یونان

۱ - Minoan

(۴۵)

سومری، و اندی (۱) (تمدن باستانی قاره آمریکا). در آثار بعدی خود توینبی با توجه به کشفیات جدید باستانشناسی در دره ایندس (۲) در هندوستان و در شمال چین که از وجود دو تمدن باستانی دیگر حکایت میکند تعداد تمدنهای دسته اول را از پنج به هفت تبدیل مینماید.

۲ - دسته دوم شامل هشت تمدن میشود که همه از تمدنهای دسته اول منشعب شده و عبارتند از: تمدنهای هلنی (۳)، سوریانی، هیتیت، بابلی، هندی و چینی در جهان قدیم و تمدنهای یوکتان (۴) و مکزیک در قاره آمریکا.

۳ - دسته سوم شامل تمدنهایی میشود که از تمدنهای دسته دوم جدا شده و تمدنهای معاصر را تشکیل میدهد. از اینقرار:

تمدنهای غربی (تمدن اروپای غربی، آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند)، مسیحی ارتدکس، روسی، ایرانی، عربی، چینی، ژاپنی و کره ای، و هندی. توینبی در بیشتر آثار خود تمدنهای ایرانی و عربی را در تمدن اسلامی، تمدنهای چینی و ژاپنی و کره ای را در تمدن شرق دور، و تمدنهای روسی و اروپای شرقی را در تمدن مسیحی ارتدکس ادغام نموده و با این ترتیب معتقد است که در حال حاضر فقط پنج تمدن اصلی در جهان وجود دارد که چهار تای آنها

۱ - Andean

۲ - Indus Valley

توینبی از تمدنهای باستانی یونان و روم مشترکاً بعنوان تمدن هلنی نام میبرد - ۳

۴ - Yucatan

یعنی تمدنهای اسلامی، مسیحی ارتدکس، شرق دور و هندی بمرحله سقوط رسیده اند و فقط یکی از این تمدنها یعنی مدنیت غربی اگر چه در حال انحطاط است ولی سقوط آن حتمی نیست.

پس از طبقه بندی تمدنها بطریق فوق توینبی به مقایسه این تمدنها با یکدیگر میپردازد و رویه مورخینی که تاریخ را بصورت یک پدیده واحد مورد مطالعه قرار میدهند مردود می شناسند. او معتقد است که هر يك از مدنیتهای بشری دارای خصوصیات بی نظیری است که آنرا از بقیه تمدنها ممتاز میسازد. همچنین توینبی روش اکثر مورخین غربی را که برای تاریخ اروپا اهمیت خارق العاده ای قائل بوده و تاریخ سایر ملل را فرع بر آن میدانند باطل دانسته و تمدن بشری را به درختی تعبیر میکند که دارای شاخه های فراوان میباشد و معتقد است که هر يك از این شاخه ها در نوع خود منحصر بفرد و پر ارزش است.

توینبی بر این عقیده است که با وجود اختلافاتی که بین تمدنهای بشری وجود دارد معذک با مقایسه آنها با یکدیگر میتوانیم قوانین کلی بروزور شد و انحطاط آنها را بدست آوریم. البته این قوانین در باره کلیه تمدنها بطور یکسان صدق نمیکند و توینبی مکرر بمانند هشدار میدهد که خصوصیات فردی هر يك از مدنیتهای تاریخی کاملاً با یکدیگر متفاوت است و نباید مانند اسپنگلر قوانین تاریخی را لایتغیر و متحد الشکل بدانیم.

سپس توینبی توجه خود را به علل بروز تمدنهای مختلف معطوف

داشته و عوامل محیط و نژاد را مورد مطالعه قرار میدهد، و هیچیک از این دو عامل را علت اصلی بروز تمدن ن میدانند. آنچه که در نظر او مهمترین عامل ایجاد تمدن بشمار میرود «عمل و عکس العمل» یا عامل محرکه خارجی و واکنش افراد و جماعات در برابر آن میباشد. در اثر این کنش و واکنش سکون به حرکت و رکود به پیشرفت تبدیل میگردد، یا بنا به اعتقاد چینی ها فرد یا جامعه از مرحله ین (سکون) به یانگ (تحرك) ارتقاء مییابد.

میزان شدت وضعف «عامل محرکه» در شرایط مختلف متفاوت میباشد و آنچه عالیترین تمدن را بوجود میآورد «حد اکثر فشار قابل تحمل» میباشد. بعبارت دیگر اگر عامل محرکه ضعیف باشد واکنش افراد در برابر آن ضعیف خواهد بود و منجر به ظهور تمدن بزرگی نخواهد گشت. برای مثال جماعاتی که در نقاط خوش آب و هوا زندگی میکنند و از تعرض قبائل خارجی نیز در امانند بسبب ضعف عامل محرکه تمدن درخشان را بوجود نخواهند آورد. از طرف دیگر اگر عامل محرکه خارجی بیش از حد شدید باشد و افراد تاب مقاومت در برابر آنرا نداشته باشند در اینمورد نیز تمدن پیشرفته ای بروز نخواهد نمود. برای مثال کسانی که در نقاط حاره یا در قطب شمال زیست میکنند یا ملل ضعیفی که نیروی بسیار توانای خارجی روبرو میشوند در برابر این فشار خورد خواهند شد و نبوغ و استعداد ذاتی آنان نمایان نخواهد گشت.

بنابراین مؤثرترین عامل محرکه خارجی عاملی است که قدرت

استقامت و مقاومت افراد را تا حد اعلائی ممکن بکشاند ولی از آن حد نیز که منجر به نابودی آنها خواهد گشت تجاوز ننماید. تئوینی برای اثبات این نظریه نمونه های زیادی را ارائه میدهد. برای مثال، اقوام نیمه وحشی افریقای شمالی که در دورانی که آن قاره از آب و هوای معتدل و مناسب برخوردار بود در آنجا میزیسته و خوراک خود را از طریق شکار حیوانات وحشی و میوه درختان بدست میآوردند پس از آنکه رطوبت آن نقاط نقصان یافت و خوراک کمیاب شد دو راه را در پیش گرفتند. برخی از آنها بسوی جنگلهای مرطوب دور تر روی آوردند و بزندگی سابق خود ادامه دادند، و دسته دوم در کرانه های رود نیل سکنی گزیدند. در آنجا اگرچه آب وجود داشت ولی مناطق باطلاقی کرانه های رود نیل برای زندگی راحت و آسوده ابداً مساعد نبود. اقامت در آنجا هم احتیاج به تلاش و فعالیت و از خود گذشتگی داشت و هم نیازمند به انتخاب زندگی تئوینی که با نحوه زندگی در جنگل کاملاً فرق داشت میبود. در نتیجه این دو عامل محرکه کسانی که در اطراف رود نیل مقیم شدند توانستند پس از چند قرن تمدن درخشان مصر را بوجود بیاورند در حالیکه آن دسته که آسایش نسبی جنگل را گزیدند در توحش خود باقی ماندند.

در جلد سوم مطالعه تاریخ تئوینی دلائل پیدایش تمدنها را پشت سر گذاشته و به بررسی علل رشد و پیشرفت آنها میپردازد. او معتقد است که تمام تمدنهایی که بوجود میآیند حتماً مسیر پیشرفت

و ترقی را طی نمیکنند، بلکه ممکن است مثل کوهنوردی که خود را به صخره ای در کمر کوه رسانده ولی قادر به پیشروی و صعود بر قله کوه نیست برخی از تمدنهای بشری نظیر اسکیموها یا قبائل یابانگرد بصورت تمدنهای عقیم و بیحرکت در آمده و مسیر پیشرفت آنها متوقف گردد.

پس راز پیشرفت تمدن در چیست؟ بنا بعقیده توینبی «عامل محرک که مطلوب آن نیست که تنها باعث ایجاد يك واکنش مثبت گردد، بلکه عامل محرک واقعی آنست که واکنشهای مداومی را بوجود آورده و فریاد جامعه را از يك فتح و ظفر بسوی تلاشهای دیگر برای حل مشکل جدیدی که آن نیز منجر به بروز برخورد ها و فتوحات بعدی میشود سوق دهد.» (۱)

ولی آیا مفهوم پیشرفت چیست؟ توینبی باز بر حسب روش معمول خود پاسخهای مختلفی را مطرح ساخته و به بحث در باره آنها میپردازد. او دو پاسخ متداول را که پیشرفت عبارت از تسلط بر محیط زیست یا بهبود زندگی مادی میباشد رد میکند. در نظر توینبی توسعه ارضی «نه تنها دلیل پیشرفت نیست بلکه يك مرض اجتماعی است» و پیشرفتهای تکنولوژیکی را نیز نمیتوان تمدن نامید.

او حتی در اینمورد با نظرات اسپنگر موافق است که تأسیس امپراطوریهای ممالك غربی نشانه انحطاط آنها است، و بگفته او این توسعه طلبی نظیر «مرض خزندگان غول آسان» است که بسبب

بزرگی جثه نابود شدند و جای خود را به پستانداران کوچک دادند» (۱). درمورد تکنولوژی نیز توینبی نمونه های فراوانی از تاریخ گذشته را ذکر میکند که بسیاری از ملل اگر چه از نظر بکاربردن ابزار و وسائل فنی پیشرفت نمودند ولی تمدن آنها به تدنی گرائید.

مفهوم واقعی پیشرفت در نظر توینبی ترقی معنویات و ارتقاء بمراحل عالتر فکری و روحی است. برخی از متفکرین قرن نوزدهم معتقد بودند که ادبیات و فرهنگ عالی در اثر واکنش افراد در برابر مشکلات خارجی بوجود میآید و نشانه آخرین مراحل سقوط يك تمدن میباشد. عقیده توینبی کاملاً بر عکس این نظریه است و بنا به اعتقاد او ولو اینکه ملتی از نظر مادی ضعیف باشد ولی اگر افراد آن ملت دارای فکر و روح توانائی باشند آن جامعه در راه ترقی پیش خواهد رفت، یا بنا به گفته یکی از قدیمترین شعرا انگلیسی:

« اکنون که نیروی ما کاهش یافته

باید فکر ما توانا تر

قلب ما قویتر

و اراده ما راسختر باشد.»

اگر فکر و قلب و اراده يك ملت قوی باشد مشکلات مادی مرتفع خواهد شد.

سپس توینبی به تأثیر نوابغ در تاریخ اشاره نموده و معتقد است

که قدرت نبوغ افراد استثنائی سبب ایجاد تحرك در توده های بیحرکت اجتماع میشود، ولی این نیروی نبوغ در تمام موارد کارگر نخواهد بود و تأثیر آن بستگی به عکس العمل افراد در برابر آن خواهد داشت. پس از بررسی مفهوم نبوغ توینبی به تأثیر عمیق بعضی از نوابغ از قبیل مسیح و سنت پال و گاریبالدی و لنین و کنفسیوس و حتی ابن خلدون اشاره مینماید و نتایج اقدامات آنان را بر میشمارد.

در جلد چهارم مطالعه تاریخ توینبی علل انحطاط تمدنها را مطرح نموده و اظهار میدارد که این انحطاط بسبب «ضعف قدرت خلافت در اقلیت ممتاز و متقابلاً بی اعتنائی و سرگردانی اکثریت مقلد اجتماع میباشد که باعث از بین رفتن وحدت و همبستگی جامعه میشود.» (۱) او نظر اسپنگلر را در باره یکسان بودن حیات اجتماع با زندگی يك موجود زنده که مراحل طفولیت و بلوغ و مرگ را طی میکند مردود شناخته و اظهار میدارد که نابودی تمدن در اثر خود کشی است نه يك مرگ طبیعی، بعبارت دیگر انحطاط يك جامعه بسبب شکست و ضعف اخلاقی افراد آن جامعه بوجود میآید نه بعلم عوامل خارجی.

برخی از علائم ضعف «تقلید بلا اراده»، «پایبند بودن به قید آداب و سنن کهنه»، «بیعلاقگی به آزمودن روشهای تازه»، «قانع شدن به افتخارات و مکتسبات گذشته» و همچنین «سرمست شدن از باده فتح و ظفر» میباشد. یکی از خطرات ناشی از فتوحات نظامی

گروش بسوی میلیتاریسم میباشد که آلا منجر به نابودی اجتماع میگردد.

جلد پنجم مطالعه تاریخ در باره سقوط و متلاشی شدن تمدنها است. همانطور که بر روز هر تمدنی حتماً منجر به پیشرفت و ترقی آن نخواهد گشت، بهمان ترتیب انحطاط يك تمدن حتماً نابودی کامل آنرا بدنبال نخواهد داشت بلکه در تاریخ به تمدنهائی نظیر تمدن باستانی مصری بر میخوریم که برای مدتی بسیار طولانی در حال انحطاط باقی ماند.

یکی از عواملی که سبب در هم شکستن و سقوط کامل يك تمدن میشود تفرقه جوئی و تجزیه طلبی است، و بنا بقعیده توینبی تجزیه اجتماع بقطعات کوچکتر انعکاس بحرانی است که در روحیات افراد آن جامعه وجود دارد. وقتی که اقلیت ممتاز جامعه قدرت خلافت زهری خود را از دست داد برای جبران این کمبود به خشونت و زور متوسل میگردد، و اکثریت مقلد نیز که بتدریج از ضعف معنوی اقلیت حاکمه آگاهی مییابد سر به شورش و طغیان برداشته و باعث تجزیه و درهم شکستن بنای اجتماع میشود.

علاوه بر این خطر داخلی عامل دیگری که سبب سقوط يك تمدن میگردد خطر حمله خارجی از طرف دشمنانی است که در زمان اعتلای آن تمدن قدرت تجاوز از آنها سلب شده بود، ولی با استفاده از ضعف اجتماع بسبب تجزیه طلبی داخلی ضربه مهلکی به آن وارد آورده و آنرا متلاشی خواهند نمود.

توینبی معتقد است که مراحل انحطاط و سقوط يك تمدن نیز كاملاً فاقد اهمیت و بدون فایده نیست ، بلکه در این مراحل اعمال زور و قدرت از طرف اقلیت حاکم سبب استقرار صلح و آرامش در اجتماع میشود و در سایه آرامش نسبی فلسفه ها و مذاهب جدیدی بوجود میاید . در دوران قبل از سقوط يك اجتماع معمولاً اقلیت حاکم فلسفه هایی نظیر مکاتب استویك ، کنفوسیوسی و بودائی را ابداع نموده ، و در بین توده های محروم و مقلد نیز پس از يك سلسله نهضت های انقلابی و خشونت آمیز نطفه ادیان بزرگ جهانی منعقد میگردد .

توینبی معتقد است که تمام ادیان جهانی زائیده دوران استقرار و آرامشی است که قبل از سقوط اجتماع توسط اقلیت حاکمه بر اکثریت محروم جامعه تحمیل میشود . در این دوران آرامش تخم ادیان بزرگ کاشته شده و بتدریج نژاد میگیرد و پس از متلاشی شدن تمدن قبلی جایگزین آن میگردد . بنا به اظهار توینبی ابراهیم در زمان متلاشی شدن تمدن سومری ، دیانت یهودی هنگام سقوط تمدن مصری ، دیانت زردشتی همزمان با انحطاط تمدن سوریانی ، دیانت مسیحی در دوران افول تمدن یونانی و رومی ، دیانت اسلام مقارن با سقوط تمدن های ایرانی و یزانی ظهور نمودند .

همچنین قبل از پیدایش این ادیان بزرگ معمولاً نهضت های افراطی و انقلابی فراوانی بوجود میاید که مآلاً منجر به تأسیس دین جدید میگردد . برای مثال میتوان از نهضت های مزدك و مانی قبل از ظهور اسلام یا نهضت مکیها در بین قوم یهود قبل از دین مسیح نام برد .

توینبی نهضت های مارکسیسم و کمونیسم را نیز از این قبیل نهضت های نیمه دینی انقلابی میداند و معتقد است که توسعه کمونیسم در روسیه نمایشگر مرحله انحطاط تمدن یزانی و فرقه اردن کس مسیحی است که به جانب خشونت و میلیتاریسم گشاده شده است ، و مثل سایر فرقه های افراطی نظیر مزدکیها یا مکیها یا سیک ها که بجانب خشونت و جنگ روی آوردند سقوط و اضمحلال آن حتمی خواهد بود .

در جلد ششم توینبی توجه خود را از بحر انهای اجتماعی بسوی بحر انهای روحی و تشنگی فکری معطوف ساخته و به بحث درباره خصوصیات اخلاقی افراد در يك اجتماع در حال سقوط میپردازد . وقتی که قدرت خلاقه افراد ضعیف شد و خصوصیات معنوی آنها به تدنی گرائید این انحطاط اخلاقی سبب بروز افراط و تفریط گشته و بصورت های متضاد زیر ظاهر میگردد :

از نظر رفتار فردی برخی منهك در شهوات جسمانی میشوند در حالیکه دسته دیگر به رهبانیت و ترك لذایذ مادی روی میاورند . از نظر احساسات روانی ، برخی بشدت دچار ترس از گناه میشوند و گروه دیگر بکلی از خود سلب مسئولیت نموده و بحالت لاابالیگری در می آیند . از نظر خصوصیات اجتماعی توینبی معتقد است که دو عکس العمل متضاد در افراد بوجود میاید که یکی از این دو عکس العمل آرام و دیگری خشونت آمیز میباشد . عکس العمل خشونت آمیز به دو صورت افراطی « تجدد طلبی » یا « کهنه پرستی » جلوه گر میشود که اولی به انقلاب و دومی به بروز عکس العمل حاد منفی و ارتجاعی منجر میگردد .

عکس العمل مسالمت آمیز نیز به دو صورت « انقطاع از جهان خارج و عزلت طلبی » و یا « شور و وله مذهبی و عرفانی » متجلی میشود. بنا بر عقیده توینبی تمام این حالات دلیل بخران روحی و عدم اعتدال اخلاقی و از نشانه های اجتماع در حال سقوط میباشد.

در این دوره هنر، زبان، ادبیات، افکار و سایر تجلیات فکری و روانی دستخوش دگرگونی گشته و نظم و ترتیب و زیبا پسندی که از خصوصیات دوران اعتلای تمدن میباشد به بی نظمی و تشتت و زشتی تبدیل میگردد، ولی همین هرج و مرج و تشتت اخلاقی و روانی باعث ظهور ادیان بزرگ میشود که بار دیگر رسم و راه نوینی را در جهان مستقر مینمایند. در صورتیکه قدرت فرمانروایان، نظرات فلاسفه، آثار ادبا و هنرمندان و پیشرفتهای تکنولوژیکی همه از درمان درد اجتماع و امانده اند پیامبران دینی که رسالتشان از خصوصیات عامه پسندی و جامعیت برخوردار است تمدن و فرهنگ جدیدی را بوجود میآورند.

درشش جلد اول کتاب که قبل از جنگ جهانی دوم منتشر شد توینبی متذکر شده بود که تکرار تمدنهای مختلف بدون مفهوم و بی نتیجه نیست. بلکه نوع بشر از بروی کار آمدن و نابود شدن هر يك از این مدنیتهای درس جدیدی میآموزد. همانطور که او در مجلدات پنجم و ششم توضیح داده بود دوران انحطاط هر تمدنی سبب ایجاد يك « صلح جهانی » و استقرار نظم و آرامش نسبی میشود و این « صلح جهانی » به ظهور یکی از ادیان بزرگ منجر میگردد.

سایر مجلدات کتاب را توینبی به بسط نظرات قبلی خود اختصاص داده و به بحث در باره امپراطوریهای مختلف و ادیانی که جانشین این امپراطوریاها گردید و آنچه که جایگزین تمدن مادی فعلی خواهد شد میپردازد.

جلد هفتم در باره « حکومتهای جهانی » از جمله امپراطوریهای رومی، چینی، ایرانی، عربی، مغولی و اروپائی میباشد و توینبی خدماتی را که هر يك از این امپراطوریاها در پیشرفت تمدن جهانی انجام داده اند بر میشمرد. او معتقد است که سقوط تمدن مادی جدید نیز سبب ظهور احساس روحانی عظیمی خواهد شد که تمام نوع بشر را در بر خواهد گرفت. اگرچه توینبی اظهار میدارد که تمام ادیان بزرگ ملهم از طرف خدا میباشند معذک او معتقد است که دیانت مسیحی هسته مرکزی دیانت جدید را که باعث وحدت جامعه بشریت خواهد گشت تشکیل خواهد داد و در آینده کلیسای مسیح در تمام نقاط جهان مستقر خواهد شد.

در جلد هشتم « حمله های خارجی » که یکی دیگر از علل سقوط تمدنهاست مطرح شده و اثرات برخورد بین قبائل وحشی خارجی با تمدنیکه مورد تعرض آنها قرار میگیرد بررسی میشود، ولی توینبی در این بخش از کتاب توجه خود را بیشتر به حمله « بربرها » به تمدن یونانی و تعرض قبائل وحشی اروپای شمالی بر تمدن رومی معطوف میدارد.

جلد نهم در باره آمیزش و ارتباط بین تمدنها بوده و نویسنده

تأثیر نهضت‌های گذشته از قبیل رنسانس و نهضت‌های دینی قرن‌های هفدهم و هیجدهم را در تمدن جدید غربی و اثرات تمدن غربی را در سایر ملل جهان از جمله روسیه، ملل اسلامی، قوم یهود، اروپای شرقی، هندوستان، چین و سایر کشور های آسیائی مورد مطالعه قرار میدهد. بنظر توینبی تمام تمدن‌های معاصر محکوم به تقلید از مدنیت غربی بوده و دیر یا زود به پیروی از خصوصیات تمدن غربی مجبور خواهند شد، کما اینکه ژاپن، روسیه، ترکیه و تعدادی دیگر از کشور های شرقی از چندی قبل به تقلید از علوم و صنایع و آداب و رسوم ملل غربی پرداخته اند.

جلد دهم کتاب در باره پیشرفت و تکامل عقاید فلسفی و دینی نگارنده و اسامی کسانی است که در ایجاد افکار و نظرات او دخالت داشته اند. در این جلد توینبی افکار و معتقدات خود را از زمان طفولیت به بعد دنبال نموده و به تشریح و توصیف ادیان و فلسفه‌هایی که او را تحت تأثیر قرار داده است میپردازد.

همانطور که قبلاً ذکر شد جلد یازدهم حاوی نقشه‌ها و ضمائم و جلد دوازدهم در باره نظرات جدید توینبی و پاسخ به انتقاداتی است که در باره مندرجات ده جلد اول کتاب مطالعه تاریخ بعمل آمده است.

(۵)

نظری اجمالی به مندرجات کتاب

آینده نامعلوم تمدن

این کتاب شامل سیزده سخنرانی است که یکی از آنها (فصل ششم) در سال ۱۹۲۶، دوتای دیگر (فصلهای چهارم و دوازدهم) در سالهای جنگ جهانی دوم و بقیه آنها در سال ۱۹۴۷ در دانشگاههای مختلف در انگلستان و آمریکا و کانادا ایراد گشته و مجموعه این سخنرانیها در سال ۱۹۴۸ تحت عنوان آینده نامعلوم تمدن (۱) بچاپ رسیده است. در این سخنرانیها توینبی کوشیده است تا مندرجات کتاب مطالعه تاریخ را بطور اختصار و با زبانی ساده در اختیار علاقمندان قرار دهد، در نتیجه هر يك از مطالب این کتاب اشاره به مباحث طولانیتری است که او در کتاب اصلی خود مطرح ساخته است، ولی قسمتی از بحثهای او در باره جهان اسلام و نقش آن در تمدن آینده بشری تازگی دارد و درخور توجه و امان نظر میباشد.

بحث در باره کلیه مطالب این کتاب خارج از حوصله این مقدمه است، و بهر حال منتقدین فراوانی که در مسائل تاریخی بمراتب

فاضلتر و توانا تر از نگارنده میباشند در آثار متعدد خود به تجزیه و تحلیل نظرات توبینی پرداخته و اشتباهات او را یادآور شده اند در اینجا فقط بطور اختصار عقاید توبینی در باره رابطه غرب با جهان اسلام و نقش تمدن غربی در آینده جهان مورد رسیدگی قرار گرفته و برای روشن شدن مطلب به اظهارات او در کتاب مطالعه تاریخ در باره تمدن اسلامی نیز اشاره خواهد گشت.

همانطور که قبلاً ذکر شد توبینی معتقد است که در جهان معاصر پنج تمدن عمده وجود دارد که هر يك از آنها رابطه نزدیکی با تمدنهای قبلی داشته و پس از سقوط تمدنهای دسته دوم بروی کار آمده اند. از این پنج تمدن چهارتای آنها یعنی تمدنهای اسلامی، شرق دور، مسیحی ارتدکس، و هندی راه انحطاط را پیموده و بمرحله سقوط رسیده اند و تمدن غربی از بقیه مستثنی است و آینده درخشانی را در پیش دارد.

فعلابحث در باره سد تمدن دیگر را کنار میگذاریم و به بررسی رابطه تمدن اسلامی با تمدن غربی میپردازیم. بنا به اظهار توبینی از پنج تمدن اولیه تمدنهای مصری و اندی اثری از خود در تمدنهای بعدی بجا نگذاشتند ولی تمدن مینوان که باستانی ترین تمدن یونان میباشد باعث ایجاد تمدن هلنی گردید و تمدن سومری مدنیت سوریانی را بوجود آورد. این دو تمدن اخیر یعنی تمدنهای هلنی و سوریانی در طول تاریخ به رقابت با هم پرداخته و تأثیر متقابل در یکدیگر

بجا گذاشته اند. (۱)

دوران انحطاط تمدن هلنی با جنگهای پلوپونیزیان (۲) آغاز گردید و بنا به فلسفه توبینی این دوره انحطاط منجر به تشکیل « حکومت جهانی » امپراطوری روم شد که نظم و آرامش نسبی در قاهر و تمدن هلنی ایجاد نمود. بر حسب معمول این حکومت جهانی از داخل و خارج مورد حمله قرار گرفت و تجزیه طلبی داخلی و حمله قبائل وحشی از خارج باعث سقوط آن گشت. ولی در دوران غلبه حکومت جهانی تخم دیاناتی جدید در بین اکثریت محروم اجتماع کاشته شد که پس از بروز يك سلسله نهضت‌های انقلابی منجر به ظهور دیانت مسیحی گردید، و بدین ترتیب دیانت مسیحی حلقه رابط بین تمدن هلنی و تمدن جدید غربی گشت.

اگر چه دیانت مسیحی در قرن اول میلادی ظاهر شد ولی تمدن مسیحی از قرن ششم میلادی آغاز گشت و بتدریج راه ترقی را پیمود. دیانت مسیحی دو تمدن از پنج تمدن جهان معاصر را بوجود آورد که یکی از آنها را توبینی « تمدن غربی » و دیگری را « تمدن مسیحی ارتدکس » مینامد.

۱ - با وجود اینکه توبینی مورخین اروپائی را بعزت پا بیند بودن به تعصبات غربی مورد نکوهش قرار میدهد خود او از این عیب بری نیست و مثل سایر مورخین غربی تمدن یونانی را بیش از حد میستاید و نه تنها درباره اثر آن در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام و تمدنهای خاور میانه راه مبالغه را پیش میگیرد حتی ادیان برهمنائی و بودائی و نقاشیهای چینی و ژاپنی را نیز مدیون تمدن یونان میداند (رجوع کنید به صفحه ۵۸ متن)

Pe loponesian Wars - ۲

توسعه اسلام در قرنهای هفتم و هشتم میلادی و همچنین جنگهای صلیبی در قرنهای یازدهم تا سیزدهم میلادی در حقیقت « بحران خارجی » تمدن مسیحی بشمار میرفت . تمدن مسیحی ارتدکس تاحدی در برابر این فشار خارجی دچار شکست شد، چه که قسمتهای عمده ای از قلمرو مدنیت مسیحی ارتدکس به تصرف اسلام در آمد و در قرنهای بعد با بروی کار آمدن ترکان عثمانی قسطنطنیه (اسلامبول) که قلب و مرکز این امپراطوری محسوب میشد بدست اجانب افتاد و تمام نواحی تمدن مسیحی ارتدکس بهیر از روسیه مطیع و منقاد حکام مسلمان گشت . اما تمدن غربی نه تنها توانست که حمله مسلمانان را از خود دفع کند بلکه از قرن پانزدهم به بعد با تسخیر اقیانوسها و با توسعه علوم و صنایع که منجر به قدرت اقتصادی و سیاسی گشت جهان اسلام را محاصره نمود و بیشتر ممالک اسلامی را تحت نفوذ خویش در آورد .

ولی نبرد تمدن غربی بر علیه « بحران داخلی » چندان موفقیت آمیز نبوده است . بنا به عقیده توینبی از قرن پانزدهم به بعد یعنی با بروی کار آمدن رنسانس و مذاهب پروتستان و سایر نهضت های دینی و همچنین با انقلاب صنعتی قرن هیجدهم که منجر به توسعه علوم و صنایع و گسترش فلسفه های مادی در جهان غرب گشت انحطاط جهان غرب آغاز شده است . یکی دیگر از خطرات عمده داخلی

که جهان غرب را تهدید میکند غرور ملی و فلسفه ناسیونالیزم میباشد که باعث بروز جنگهای فراوان در چند قرن اخیر گشته و بالاخره به دو جنگ جهانی اول و دوم منجر شده و ملل اروپائی را بدست یکدیگر بخاک و خون کشانده است .

اما تمام بحرانهای اخیر نشانه انحطاط تمدن غربی است نه سقوط آن . بنا به عقیده توینبی اگر ملل غربی باز بسوی مسیحیت روی آورند و اختلافات ملی خود را نیز کنار بگذارند نه تنها بر بحرانهای داخلی فعلی فائق خواهند شد بلکه خواهند توانست که يك حکومت جهانی که بر اساس تعالیم مسیح استوار است در سرتاسر کره زمین تأسیس نمایند .

حالا ببینیم تمدن سوریانی چه مراحل را طی کرد؟ توینبی ایرانیان و اعراب و ترکها و اقوام آریائی و سامی را کلا در « تمدن سوریانی » ادغام میکند و معتقد است که « اقلیت خلاقه » این تمدن افرادی نظیر ابراهیم و موسی و سایر انبیاء بنی اسرائیل و سلاطینی نظیر داود و سلیمان بودند . پس از این دوران عظمت ، انحطاط این تمدن آغاز میگردد و بالاخره امپراطوری هخامنشی « حکومت جهانی » این تمدن را بوجود میآورد . قاعدتاً میبایست این تمدن با ظهور دیانت زردشتی و متلاشی شدن امپراطوری هخامنشی نابود گردد، ولی بنا به عقیده توینبی فتوحات اسکندر کبیر و شیوع تمدن هلنی جان تازه ای در کالبد تمدن سوریانی دمید و حیات دوباره به این تمدن عطا نمود و این « عامل محرک خارجی » باعث ایجاد دوره جدیدی گردید.

دور دوم تمدن سوریانی که بشدت تحت تأثیر تمدن هلنی قرار گرفته بود باز بسوی انحطاط گرائید و بار دیگر امپراطوری ساسانی « حکومت جهانی » مدنیت سوریانی را بوجود آورد . سقوط این حکومت جهانی منجر به بروز چند نهضت افراطی نظیر عقاید مزدک و مانی گشت و بالاخره به ظهور یکی از ادیان بزرگ یعنی دیانت اسلام انجامید. بهمانگونه که مسیحیت در اثر درد و تعب متلاشی شدن تمدن هلنی بوجود آمده و تمدن مسیحی را پایه ریزی کرده بود دیانت اسلام نیز در اثر ضایعه سقوط تمدنهای ساسانی و ییزانسی بوجود آمده و تمدن اسلامی را بجهانیان عرضه نمود . دیانت مسیحی در بین دور ترین و عقب افتاده ترین توده های محرومی که در مرز امپراطوری روم میزیستند بروز نمود ، و دیانت اسلام نیز در بین عقب افتاده ترین نواحی مرزی امپراطوری ساسانی ظهور کرد .

همانطور که بین ظهور مسیح و آغاز تمدن مسیحی شش قرن فاصله وجود داشت ، بنا به اعتقاد توینبی تمدن اسلامی نیز شش قرن بعد از ظهور دیانت اسلام به اوج ترقی خود رسید . دوران خلافت عباسی را توینبی « حکومت جهانی » تمدن اسلامی میداند ، ولی بر حسب معمول این حکومت جهانی از داخل و خارج مورد حمله قرار گرفت . بحرانی که از خارج تمدن اسلامی را تهدید نمود حمله قبائل نیمه وحشی ترك و مغول بود که از قرن دهم میلادی آغاز گشت ، ولی باز همانطور که تمدن غربی حمله اسلام را دفع نموده بود و خود را از خطر نجات داده بود بهمان ترتیب اسلام نیز در این تبرد فائق آمد

و اگر چه بیشتر ممالك اسلامی به تصرف مغولان در آمد ولی اسلام توانست این مهاجمین را در خود مستحیل ساخته و آنها را به دین جدید درآورد .

« بحران داخلی » تمدن اسلامی با شیوع عقاید فلسفی یونانی آغاز گشت ، و تشکیل فرق و مذاهب مختلف و همچنین شورشهای محلی و نهضت های تجزیه طلبی که در بسیاری از ممالك اسلامی بروز نمود ، باعث تضعیف این تمدن گردید . در نظر توینبی بروی کار آمدن امپراطوری عثمانی آخرین مرحله انحطاط تمدن اسلامی بود ، چه که با وجود موفقیت های نظامی حکومت عثمانی از قدرت خلافت رهبری بی نصیب و از نظر فرهنگی و علمی فقیر و بی ارزش بود و در نتیجه پیشرفت تمدن اسلامی را متوقف ساخت . بنا به اظهار توینبی از قرن شانزدهم به بعد تمدن اسلامی نتوانسته است که نوابغ بزرگی را در دامان خود پیرورد یا خدمت ارزنده ای بجهان بشریت انجام دهد . توسعه تمدن غربی از قرن شانزدهم به بعد مشکل دیگری را در جلو راه تمدن اسلامی قرار داده و درگیری جدید بین دو تمدن را بوجود آورده است . اما این بار قدرت دفاعی تمدن اسلامی از دفعات قبل ضعیفتر و موقعیت آن از هر وقت دیگر حساستر است ، « چونکه این بار جهان غرب نه تنها از نظر نظامی بمراتب قویتر است بلکه قدرت اقتصادی غرب که پشتوانه قدرت نظامی محسوب میشود . . . بمراتب بیشتر از جهان اسلام است . از آن مهمتر در مسائل معنوی و فرهنگی تفوق غرب کاملاً آشکار است و فرهنگ و معنویات

نیروی درونی و عامل متحرک اجتماع میباشد که ثمرات آن بصورت تمدن ظاهر میگردد و تمدنی که از این نیروی درونی برخوردار نیست از نعمت حیات محروم خواهد بود. (۱)

در دوران اعتلای تمدن اسلامی سرزمینهای پهناوری از مغولستان تا اروپا و از جنوب روسیه تا قلب آفریقا تحت نفوذ اسلام قرار داشت و بیشتر راههای تجاری از قلمرو اسلام میگذشت.

ممالك اسلامی از نظر علمی و فرهنگی مقام شامخی داشته و از نظر اقتصادی و نظامی نیز بزرگترین نیروی جهان را تشکیل میدادند. ولی از قرن شانزدهم به بعد وضع معکوس شده است. ممالك غربی در اثر تسلط بر اقیانوسها موقعیت کشور های اسلامی را از اهمیت قبل ساقط ساخته و قسمت عمده تجارت جهانی را در دست گرفته اند. با کشف قاره جدید آمریکا و تسلط به آفریقا و اندونزی و هندوستان و بسیاری دیگر از ممالك آسیائی از جمله کشور های اسلامی تمدن غربی از برتری کامل نظامی برخوردار گشته و تمام نقاط گیتی را تحت سلطه خویش در آورد. بالاخره با پیشرفتهای علمی و صنعتی جدید و تسلط هوائی و خصوصاً با کشف نیروی اتمی تفوق غرب مسلم شده و سایر تمدنهای جهان مجبور به پیروی از تمدن غربی شده اند.

بنا بر عقیده توینبی در برابر این واقعیت جدید جهان اسلام مثل یهودیانی که تحت تسلط امپراطوری روم درآمده بودند فقط میتواند دو عکس العمل از خود نشان دهد. یکی از این دو واکنش «محافظة کاری

و بازگشت به عقب» و دیگری «اتخاذ رویه تغییر پذیری و تجدید» میباشد. ولی توینبی اظهار میدارد که هیچیک از این دو رویه باعث نجات تمدن اسلامی نخواهد گشت. افرادی که از فلسفه تعصب و محافظه کاری پیروی میکنند بصورت فسیل درآمده و تاب مقاومت در برابر پیشرفتهای جدید را نخواهند داشت، و کسانی که بسوی تجدید روی میاورند اگر چه از دسته قبل موفقتر خواهند بود معذلك اقدامات آنان جنبه تقلیدی داشته و از ارزش خلاقیت محروم خواهد بود. توینبی اشکال دیگری را نیز به دو مشکل قبلی اضافه میکند و اظهار میدارد که در ممالك اسلامی افراد محافظه کار و افراد پیشرو با هم به نزاع و مبارزه پرداخته و اقدامات یکدیگر را خنثی میکنند و این نیز یکی دیگر از علل رکود تمدن اسلامی میگردد.

معذلك توینبی اسلام را کاملاً فاقد ارزش نمیداند و در فصلی که در باره «اتحاد جهانی و نیاز به دید جدید تاریخی» نوشته است اظهار میدارد که اعتقاد به خدای یگانه یکی از هدایای بزرگ دیانت اسلام به بشریت میباشد، و در فصلی که به «اسلام و جهان غرب در گذشته و حال» اختصاص داده است اگر چه به یکتا پرستی اسلام اشاره ای نمیکند ولی تعالیم اسلامی را در ایجاد مساوات نژادی و جلوگیری از اعتیاد به مشروبات الکلی مفید میداند و همچنین بیش بینی میکند که ممکن است یکی از نهضت هائی که در دامان تمدن اسلامی پرورش یافته است بصورت یکی از ادیان بزرگ جهانی در آید.

با مطالعه این دو فصل نظر توینبی در باره اسلام کاملاً روشن میشود. بنا به عقیده او همانطور که در دو فصل آخر کتاب ذکر کرده است کلیسای مسیحی در آینده در مراسم جهان مستقر خواهد گشت و سایر ادیان بزرگ از جمله اسلام و ادیان برهمنائی و بودائی در آن ادغام خواهند شد. همانطور که در قرنهاى اول میلادی فلسفه‌های یونانی و رومی در دیانت مسیحی اثر گذاشته بهمان ترتیب در آینده نیز مسیحیت بهترین جنبه‌های ادیان و فلسفه‌های موجود را اقتباس نموده و وارث فرهنگ و بصیرت تمام نوع بشر خواهد گشت.

یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف فلسفه تاریخی توینبی اینست که اگر چه او ادیان مسیحی، اسلام و بودائی و برهمنائی را بعنوان چهار دین بزرگ تاریخ بحساب می‌آورد معذک فقط یکی از این چهار را از بقیه مستثنی ساخته و آن را قابل گسترش و تطبیق با شرایط جدید میداند. در حالیکه سه دین بزرگ دیگر را به متوقف شدن و غیر قابل تغییر بودن محکوم ساخته است. اگر چه در کلیه آثار خود توینبی ادعا میکند که نظرات او بر پایه‌های حقائق تاریخی و بر اساس بیطرفی و روشن بینی علمی بنا شده است معذک این امر کاملاً بدیهی است که او تاریخ را صرفاً از دید دیانت مسیحی و تمدن غربی مورد بررسی قرار میدهد و با وجود تمام کوششی که بکار برده نتوانسته است که خود را از قید تعصبات دینی و فرهنگی خویش رها سازد.

توینبی در آثار خود هیچ دلیلی ارائه نموده که چرا تنها

مسیحیت قابلیت آنرا دارد که خود را با خصوصیات جدید تمدن علمی و آینده متغیر بشری وفق دهد در حالیکه ادیان دیگر فاقد این خاصیت میباشند. همچنین نظرات او در باره واکنش تمدن اسلامی در برابر مدنیت غربی کاملاً محدود و حتی مغرضانه بوده و سایر امکانات را از نظر دور داشته است. واکنش تمدن اسلامی در برابر تمدن غربی به دو طریقه « محافظه کاری » یا « تجدد طلبی » که از خصوصیات دو اقلیت افراطی در جامعه اسلامی است محدود نمیشود، بلکه اکثریت مسلمانان هر دو طریق را محکوم دانسته و راه اعتدال را پیش خواهند گرفت.

بعلاوه توینبی هرگز متذکر نشده که آیا مقصود او از تمدن غربی چیست و چه خصوصیاتى این تمدن را از سایر تمدنهای بشری ممتاز ساخته است؟ اگر پیشرفتهای علمی و صنعتی وجه امتیاز تمدن غربی را تشکیل میدهد پس چرا توینبی رنسانس و انقلاب صنعتی و سایر نهضت‌هایی را که سبب پیشرفت علوم و صنایع گردید با دیده تحقیر مینگرد و آنها را بعنوان نشانه‌های انحطاط تمدن اروپائی میداند؟ اگر استقلال فکری و آزادی بیان و عقیده را دلیل برتری این تمدن میداند پس تعصب و کوتاه فکری مسیحیان قرون وسطی را که حتی از پذیرفتن حقایق علمی نظیر کروی بودن و گردش زمین امتناع می‌ورزیدند و حتی کاشفین و مخترعین را مورد شکنجه و آزار قرار میدادند چگونه تعبیر میکند، در حالیکه این نظرات از آغاز تمدن اسلامی مورد توجه علمای مسلمان قرار گرفت و کتب بسیار در

باره آنها تدوین شد. علمای اسلامی نه تنها با کمال آزادی به بحث و تحقیق علمی میپرداختند بلکه حتی در مسائل فلسفی و عقیدتی نیز از آزادی و استقلال کم نظیری برخوردار بودند. امکان انتشار آثاری نظیر اشعار عمر خیام و عییدزاکانی و صائب تبریزی تا پس از نهضت رنسانس در اروپا متصور نبود و برای قرنهای فلسفه عقلی ابن رشد بشدت مورد حمله کلیسا و فلاسفه مسیحی قرار گرفت.

اگر توینبی سیستمهای دموکراسی و آزادی سیاسی را از خصوصیات منحصر بفرد تمدن غربی میدانند، ولو اینکه بتاریخ قرون وسطی و حتی دربار لوئی هشتم و ملکه الیزابت و حکومت الیور-کرامول اشاره ای نکنیم مگر توینبی خود شاهد استبداد و خشونت نازیها در آلمان یا فاشیست ها در ایتالیا نبوده و آیا وحشیگریهای آنها را که در تاریخ قساوتها و جنایات بشری بیسابقه است فراموش کرده است؟

در هر صورت، تمدن غربی هر چه که باشد باید در نظر داشت که این اولین باری نیست که تمدن اسلامی با یک تمدن مقتدر خارجی روبرو شده است. از آغاز تاریخ اسلام تا بحال در دفعات متعدد این وضع تکرار شده و جامعه اسلامی هر بار از این تجربه غنی تر و توانا تر از قبل در تاریخ ظاهر شده است.

در یکی دو قرن اول هجری جامعه اسلامی با تمدنهای باستانی ایرانی، بیزانسی و هندی روبرو گردید و اگر چه این سه تمدن خصوصاً تمدن ایرانی اثر عمیقی در مدنیت اسلامی بجا گذاشتند

معدنك ماهیت اسلام دگرگون نگشت و اصالت خود را از دست نداد بلکه سیستم اداری و حکومتی امپراطوری ساسانی سبب توسعه دستگاه خلافت و باعث شکوه و جلال بیشتر حکومت اسلامی گشت. در چند قرن بعد سیل عقاید یونانی بسوی جهان اسلام سرازیر گشت و باز علوم و فلسفه اسلامی را شدیداً تحت تأثیر قرار داد، ولی علمای اسلامی با استفاده از تمدن یونانی فلسفه ها و علوم جدیدی را پایه ریزی نمودند که تأثیر بسزائی در تمدن اروپائی بجا گذاشت و حتی تا چند قرن پس از آغاز رنسانس علمای مسیحی را سیراب نمود. جنگهای صلیبی تماس بیشتری را بین ممالک اسلامی و کشورهای اروپائی بیاز آورد و اگر چه در اثر این تماس نیز برخی از عقاید غربی به جهان اسلام راه یافت معدنك بشهادت خود توینبی اثر اسلام در ممالک مسیحی بمراتب عمیقتر و غنی تر از تأثیر اروپائیان در اسلام بود. حمله مغولان به ممالک اسلامی باعث نفوذ تمدن مغولی و چینی در جهان اسلام گشت و خصوصاً در نقاشی اسلامی این تأثیر بوضوح مشاهده میشود. ولی باز همانطور که توینبی اظهار داشته است جهان اسلام مغولان و تاتارها را در خود مستحیل نمود و این قبائل نیمه وحشی را تمدن و فرهنگ آموخت.

اگر چه ممکن است اثر تمدن غربی در جهان اسلام عمیقتر از تأثیر تمدنهای قبلی باشد ولی بطور قطع این بار نیز تمدن اسلامی از این تماس و تلاقی بهره فراوان خواهد گرفت و متقابلاً تأثیر بسزائی در تمدن غربی بجا خواهد گذاشت و بار دیگر بعنوان تمدنی مستقل

و عظیم و جهانی جلوه گر خواهد شد، کما اینکه در کشور هائی نظیر مصر و ترکیه که بگفته توینبی از اولین ممالکی بودند که به تقلید از تمدن غربی پرداختند معذک میراث اسلامی همچنان بر قدرت خود باقی است و با وجود تغییرات ظاهری فرهنگ و مدنیت این ممالك از تمدن سایر ممالك اسلامی مجزا نگشته است.

توینبی با آب و تاب فراوان اقدام کمال اتاتورك را در بر انداختن دستگاه خلافت اسلامی توصیف میکند. ولی کوئی اقدام لوئی هشتم که رابطه انگلستان با دستگاه پاپ را بکلی قطع نمود فراموش کرده است. اگر چه دستگاه پاپ اسماً هنوز از بین نرفته است ولی قدرت و مقام پاپ از چندین قرن قبل رو بزوال گذاشت و در یکی دو قرن اخیر بقدری محدود شده است که برخی از مورخین بحق پاپ را «زندانی واتیکان» میدانند چه قلمرو حکومت او از شهر کوچک واتیکان تجاوز نمی نماید.

توینبی آزادی زنان، تشکیل حکومت مشروطه، تغییر لباس، تدوین قوانین جزائی و حقوقی جدید، متروک شدن زبان عربی بعنوان زبان بین المللی و سایر پیشرفتهای اجتماعی ترکیه و برخی دیگر از ممالك اسلامی را دلیل و ضعف انحطاط اسلام میدانند، اما متروک شدن زبان لاتین، تغییر لباس اروپائیان، قوانین جدید قضائی و جزائی اروپائی، قانونی شدن طلاق و آزادیهای جنسی و بطور کلی بیشتر جوانب مدنیت غربی را که کاملاً مخالف با تعالیم مسیحی است دلیل ضعف آن دیانت محسوب نمیکند.

اشکال اصلی این نظریه در اینست که توینبی پیشرفت و ترقی را با «غرب گرایی» معادل دانسته و تمام کشفیات علمی و صنعتی را از خصوصیات انحصاری ملل غربی بشمار میآورد. در قرون وسطی که بیشتر ملل اروپائی در فقر و فاقه و بیماری و جهالت میزیستند مفهوم پیشرفت و ترقی «شرق گرایی» بود، چه برای قرنهای متمادی ممالك اسلامی از نظر علوم و صنایع و قوانین اجتماعی بمراتب از معاصرین اروپائی خود پیشرفته تر بودند. ولی از قرن پانزدهم به بعد نهضتی در اروپا ایجاد گشت که خود تا حدی مدیون تأثیر تمدن اسلامی بود و در اثر این جنبش بزرگ ممالك غربی برای مدتی از سایر ملل سبقت گرفتند.

لا اقل از یکقرن قبل جهان اسلام نیز مجدداً تکان خورد و اکنون جنب و جوش جدیدی در بیشتر ممالك اسلامی بچشم میخورد، و این رستاخیز علمی و اجتماعی و سیاسی میتواند در آینده ممالك اسلامی را بار دیگر در طراز پیشرفته ترین جوامع جهان قرار دهد. در گیر و دار وقایع فعلی ملل اسلامی باید از دو راه حل افراطی که توینبی پیشنهاد نموده است اجتناب نمایند و بجای واکنش تعصب آمیز و منفی در برابر غرب یا تقلید کورکورانه از تمام مظاهر زندگی غربی باید جواب مثبت این تمدن از جمله علوم و صنایع جدید، آزادی فکر و عقیده، بکار بردن رویه علمی و تجربی برای کشف حقایق جهان خلقت و سایر خصوصیات مفید آنرا بپذیرند و از پیروی مفاسد و رذائلی که دامنگیر ممالك غربی شده است اجتناب ورزند.

ملل اسلامی باید اطمینان داشته باشند که خصوصیات معنوی يك تمدن با تغییر ظواهر زندگی یا بکار بردن وسائل و ابزار جدید قابل تغییر نیست و همانطور که مدنیت اسلامی در طول تاریخ ممتد خود تأثیرات خارجی را پذیرفته و آنها را در خود مستحیل ساخته است، در حال حاضر نیز با پذیرفتن بهترین خصوصیات تمدن غربی گام دیگری بسوی ترقی و تعالی خواهد برداشت و ماهیت و اصالت آن همچنان پاینده و استوار خواهد ماند.

بدیهی است که سلامت بهتر از بیماری، پرواز با هواپیما سریعتر و راحت تر از مسافرت با اسب و شتر، استفاده از برق آسانتر از بکار بردن شمع و چراغ نفتی و محاسبه با دستگاههای الکترونیک بمراتب سریعتر از روشهای قبلی است، ولی خود توبینی در کتاب مطالعه تاریخ بدرستی پیشرفتهای تکنولوژیکی را از مسائل روحانی و معنوی جدا دانسته است. مسلماً نمیتوان اظهار داشت که اگر ملتی از این وسائل و ابزار جدید علمی که نتیجه مطالعات و کشفیات افراد بیشمار از ملل مختلف بوده و بر اساس علوم و فنون نسلهای گذشته بنا شده است استفاده نماید میراث فرهنگی یا خصوصیت معنوی خود را از دست داده است. برعکس یکی از نشانه های يك ملت زنده پایمند نبودن بقید تعصبات کهنه و تطبیق دادن خویش با پیشرفتهای و مقتضیات زمان است.

اما اگر بحث در باره مدنیت غربی و جهان اسلام را کنار بگذاریم و نظرات کلی تر توبینی در باره نقش دین در تمدن آینده

بشری را مورد بررسی قرار دهیم باز به يك اشکال بزرگ در فلسفه او بر میخوریم. مسئله مبهمی که در کلیه آثار توبینی وجود دارد اینست که او بوضوح اظهار نمیکند که آیا بعقیده او ادیان بزرگ کاملاً ملهم از طرف خدا هستند و اظهارات پیامبران وحی آسمانی است، یا اینکه باید آنها را بعنوان پدیده های اجتماعی و زائیده مغز خلاق بشری بحساب آوریم.

اگر این ادیان از افکار و اندیشه های بانیان خود تراوش نموده اند دلیلی وجود ندارد که هیچیک از آنها بمرحله کمال رسیده باشد و هرگز بهتر از آن در آینده متصور نشود. با این ترتیب مسیحیت نیز یکی از ادیان و فلسفه های فراوانی است که در طول تاریخ توسط متفکرین بزرگ ابداع شده و با پیشرفت دانش و بینش بشری فلسفه های عالیتری جایگزین آن خواهد گشت.

از طرف دیگر اگر این ادیان همه ملهم از طرف خدا هستند و کتب مقدسه آنها وحی آسمانی و کلام خدا است باید پیروان این ادیان به کلیه تعالیم آنها معتقد بوده و همه مندرجات کتب مقدسه آنها را بپذیرند. در حالیکه توبینی نه تنها کتب مقدس سایر ادیان را کامل نمیداند بلکه به برخی از معتقدات دیانت مسیحی نیز خرده گرفته و معتقد است که در آینده باید نکات منفی مسیحیت را کنار گذاشت و جنبه های مثبت آنرا بکار بست.

در همه کتب مقدس ادیان سامی عقایدی نظیر بهشت و دوزخ، فرشته و جن و پری، اعتقاد به خلق آسمانها و زمین در مدت شش روز

در چند هزار سال قبل، خلق آدم و حوا و هبوط آنها از بهشت بسبب خوردن از میوه درخت ممنوع، و تشکیل جهان از هفت آسمان و هفت قشر زمین و مطالبی دیگر از این قبیل میتوان وحی آسمانی ذکر شده است. اکثر معتقدین به این ادیان یا مسائل فوق را بکلی نادیده میگیرند و یا به تعبیر و تفسیر آنها میپردازند. ولی باید توجه داشت که اینگونه عقاید کاملاً منطبق با فرضیه های علمی جهان قدیم و منبعث از عقاید علمای وقت بود. برای مثال تقسیم بندی زمین و آسمان بر اساس نظرات بطلمیوس و سایر منجمین یونانی بنا شده بود و یا اعتقاد به فرشته و جن و شیطان و غیره از بقایای خرافات قبائل نیمه وحشی قبل از ظهور ادیان بزرگ بود.

پيروان این ادیان در ادوار گذشته به مفهوم ظاهری تعالیم فوق اعتقاد داشته و در حقیقت اینگونه خرافات بنای اصلی اعتقادات آنان را تشکیل میداد، و با احتمال قوی بانیان این ادیان نیز چیزی بجز مفهوم ظاهری آنها را در نظر نداشتند. تعبیر و تفسیر اینگونه مطالب فقط مربوط به دو سه قرن گذشته و در نتیجه توسعه علوم تجربی جدید است که نادرست بودن آن فرضیات را ثابت نموده است.

بر خلاف اظهار توینبی فلسفه های مادی اخیر صرفاً يك عكس العمل منفی در برابر عقاید مذهبی قبلی نیست که پس از مدتی با تغییر ذوق و سلیقه افراد عوض شده و بار دیگر همان اعتقادات قبلی مطرح گردد. بسیاری از مکاتب مادی جدید بر اساس منطق های علمی بنا شده اند و میتوان بجزأت اظهار داشت که بیشتر عقاید خرافی قبلی برای همیشه

از بین رفته اند و هرگز در نظر افرادی که با پیشرفتهای علمی جدید آشنائی دارند قابل قبول نخواهند بود.

اشکال دیگری که در فلسفه توینبی وجود دارد اینست که اگر ادیان بزرگ ملهم از طرف خدا و مهمترین عوامل پیشرفت بشری هستند در اینصورت او تمدنهای گذشته را که قبل از ظهور ادیان بزرگ در جهان وجود داشتند چگونه تغییر میکند؟ ازیست و يك تمدنی که توینبی بر میشمرد فقط چهارتای آنها زائیده ادیان بزرگ میباشند. در حالیکه در سایر تمدنهای عظیم گذشته نظیر تمدنهای یونانی و رومی و چینی پیامبر یا کتاب مقدسی وجود ندارد.

اولا گناه نسلهای پیشماری که قبل از ظهور ادیان یهودی و زردشتی و برهمنی در جهان میزیستند و از نورهدایت الهی بی نصیب بودند چه بود؟ و ثانیاً اگر دین تنها عامل پیشرفت است پس تمدنهای قبلی چگونه بوجود آمدند؟

علاوه بر آن، تمدنهایی که بر اساس این ادیان بزرگ پی ریزی شده بودند از عیب و نقص بری نبودند و توینبی توضیح نمیدهد که نتیجه بزرگ تاریخی این ادیان چه بود. برای مثال چه دوره ای از تمدنهای یهودی یا مسیحی یا اسلامی را میتوان دوران طلایی آن تمدن نامید و آنرا بعنوان نمونه و سرمشق برای نسل حاضر یا نسلهای آینده انتخاب کرد.

توینبی قرون وسطی را زمان گسترش و اعتلای مدنیت مسیحی میدانند ولی آیا آن دوران که جهل و فقر و ترس و بیماری و قحطی

و خرافات مذهبی تمام اروپا را به يك قاره تاریك تبدیل ساخته بود از چند قرن اخیر که به اظهار توینبی تحت تأثیر تمدن مادی قرار گرفته و یا از تمدن یونانی که قبل از ظهور مسیح وجود داشت برتر و عالتر بود؟ و اگر بزمان حال برگردیم آیا کیفیت زندگی در ایرلند یا پرتغال که اعتقادات دینی در بیشتر افراد اجتماع هنوز بسیار قوی است از انگلستان یا سوئد که اقلیت بسیار ناچیزی از افراد خود را پایبند کلیسا و عقاید مذهبی میدانند عالتر و بهتر است؟ با اعتقاد نگارنده نظرات فریزر (۱) و سایر جامعه شناسان و مورخین جدید که ادیان را پدیده های اجتماعی و زائیده مقتضیات زمان و مکان میدانند بحقیقت نزدیکتر است. نوع بشر از آغاز تاریخ تا بحال علاقه مفراطی به کشف راز خلقت داشته و در صدد ایجاد فلسفه ای که پاسخگوی نیازهای روانی او باشد برآمده است. در جماعات نیمه وحشی و عقب افتاده این غریزه ذاتی بصورت اعتقاد به ارواح و شیاطین و سحر و جادو جلوه گر میشود و بتدریج مراحل عالتری را پیموده فلسفه های عمیقتری جایگزین خرافات قبلی میگردد. ولی این سیر تکاملی در بین تمام اقوام یکسان طی نشده و پاسخهایی را که افراد بشر در نقاط مختلف جهان برای سؤالهای خود یافته اند يك شکل نبوده است. ادیان برهمنی و بودائی به وحدت وجود قائل بوده و تمام موجودات را تجلی روح کلی میدانند. ولی در بین اقوام سامی اعتقاد به خدای یگانه بعنوان يك موجود مستقل قوت گرفت و اولین

(۱) James G. Frazer, *The Golden Bough* (London 1914)

انبیاء بنی اسرائیل به یهوه خدای محدود قوم یهود معتقد شدند. این نظریه بتدریج اصلاح شد و در بین مسیحیان ایمان به خدای واحد که بصورت تثلیث جلوه گر میشود رایج گشت و بالاخره اسلام وحدانیت مطلق الهی را در جهان ترویج داد.

اگر چه هر يك از ادیان چراغ روشنی فراراه نوع بشر قرار داده اند و دائره دید ما را وسیعتر ساخته اند ولی هنوز مشکل وجود حل نشده است و راز نهفته جهان خلقت کشف نگشته و بفرموده سعدی این مدعیان در طلبش بیخبرانند. کانرا که خبر شد خبری باز نیامد هنوز هم ما باید هم صدا با شاعر ایرانی بگوئیم:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

اختلاف آراء بین پیروان عقاید مختلف خود بهترین گواه آنست که اگر چه همه سالکین سبیل حقیقت اند ولی هنوز هیچکدام بمنزل مقصود نرسیده اند و از این رو بمجادله با یکدیگر برخاسته و تصور خود را عالتر از خیال دیگری دانسته اند:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

البته مفهوم این مطلب این نیست که دیگر دین کهنه شده است

و در آینده مکاتب مادی بکلی جانشین پیام روحانی ادیان بزرگ خواهند شد. بنظر نگارنده تا زمانیکه انسان وجود دارد مسائل عرفانی و مذهبی نیز مورد بحث و گفتگو قرار خواهد گرفت و تجارب

روحانی گذشتگان و تعالیم ادیان بزرگ مورد استفاده واقع خواهد شد، ولی آینده ادیان به آن طریق که توینبی پیش بینی میکند نخواهد بود. امکان آنکه دیانت مسیحی یا یکی دیگر از چهار دین بزرگ فعلی بر ادیان دیگر غالب شده و تمام نوع بشر را در بر گیرد بسیار بعید بنظر میرسد. اگر منجم خطای توینبی را تکرار نموده و بخواهم به پیش بینی در باره آینده بپردازم خواهم گفت که در آینده نوع بشر از فلسفه ای که بر پایه های اخلاقی و عرفانی استوار بوده و عالیتترین تجلیات تمام ادیان و فلسفه های عمیق تاریخی را در بر خواهد داشت پیروی خواهد نمود.

بنظر نگارنده تأکیدی که در جهان فعلی در باره اهمیت علوم مادی بعمل میاید در آینده نقصان خواهد پذیرفت، ولی هر فلسفه یا دین دیگری نیز که ابداع شود نمیتواند حقایق علمی جدید را بکلی نادیده بگیرد. بنا بر این فلسفه های آینده تلفیقی بین دانش علمی و بصیرت روحانی نوع بشر خواهد بود، و تمام اقوام و ملل جهان را یکسان در بر خواهد گرفت.

نظرات توینبی در باره تأسیس نظم جهانی و حکومت بین المللی از نظرات دینی او عمیقتر و بحقیقت نزدیکتر است؛ با این تفاوت که در جهان متحد آینده خصوصیات ممتاز ملی و نژادی افراد از بین نخواهد رفت و تمدن آینده تحت الشعاع تمدن غربی قرار نخواهد گرفت، بلکه تمدن غربی خود جزئی از یک تمدن جدید که از تلفیق کلیه مدنیتهای بشری تشکیل شده خواهد گردید. ولو اینکه تحقق

این آرزو بوقت زیادی نیازمند باشد معذک اگر نوع بشر بخواهد خود را از خطر نابودی نجات دهد راهی جز همکاری و ایجاد نظم و قانون جهانی نخواهد داشت.

توینبی بدرستی اظهار میدارد که با کشف راههای دریائی جاده های خشکی که از وسط قاره آسیا میگذشت اهمیت قبلی خود را از دست دادند و مرکز ثقل جهان از آسیا به اروپا و سپس به امریکا منتقل گشت، و با کشف هواپیما راههای دریائی مثل راههای خشکی بی اهمیت شدند. از این رو اظهار میدارد که در این دوره جدید مرکز ثقل جهانی دیگر بستگی بموقعیت جغرافیائی و عوامل طبیعی نخواهد داشت بلکه مهمترین عامل عامل انسانی خواهد بود. توینبی پیش بینی میکند که در آینده خاور میانه که در تقاطع نقاط پر جمعیت و بین اروپا و آسیا قرار گرفته است مجدداً اهمیت دیرین خود را باز خواهد یافت.

توینبی به بحث در باره سیستمهای کمونیستی و کپیتالیستی پرداخته و اظهار میدارد که خصوصیات اجتماعی و اقتصادی هر کشوری با کشور دیگر فرق دارد و نمیتوان یک سیستم سیاسی و اقتصادی را بطور یکسان بر تمام جهان تحمیل نمود. وظیفه سیاستمداران و رهبران هر مملکت اینست که با در نظر گرفتن نیازهای خاص اجتماع خود سیستمی که قابل تطبیق با آن جامعه باشد ایجاد نموده و خود را پایبند تعصبات مرامی نسازند. بگفته او:

«آنچه که در جهان فعلی بیش از هر چیز اهمیت دارد اینست

که نسل معاصر دوسیستم سرمایه داری محض و کمونیسم مطلق را از مقام والائی که برای خود غصب کرده اند پائین بکشد و بجای اینکه آنها را بصورت دو مذهب و دو وحی منزل تلقی نموده و با تعصب هر چه نامتر به پرستش آنها بپردازد باید آنها را بصورت دوفرضیه نسبی و دو نظریه شخصی مورد دقت و رسیدگی قرار دهد و آنها را با محك عقل سلیم بسنجد و با تجربه و آزمایش به خوبیها و بدیهای آنها واقف گردد و بكمك آنها روشی که در خور خصوصیات محلی و قابل اجرا و پیروی است بوجود آورد. « (۱)

او با بررسی امکانات فراوانی در باره نظام سیاسی آینده اظهار میدارد که ما باید برای رهائی از نابودی دست به سه اقدام مهم بزنیم: « در مسائل سیاسی باید يك حکومت آزاد و مشروطه جهانی که از اشتراك مساعی همه افراد بشر برخوردار است بوجود بیاوریم ، در مسائل اقتصادی باید راهی بین دو سیستم کپیتالیستی و کمونیستی منطبق با مصالح و نیازهای کشور های مختلف اتخاذ نمائیم ، در مسائل معنوی باید پایه های جهان مادی فعلی را بار دیگر بر اساس تعالیم روحانی و اخلاقی استوار سازیم . . . اگر بتوانیم هر سه این اقدامات را مشترکاً انجام دهیم در آنصورت میتوانیم اطمینان داشته باشیم که بر قوای اهریمنی فائق آمده و تمدن معاصر را از خطر نجات داده ایم . « (۲)

(۱) صفحه ۱۷۴

(۲) صفحه ۴۵

اگرچه ممکن است توینبی به بصیرت دینی و عرفانی ما كمك شایانی ننموده باشد ولی مجاهدات طولانی او برای رفع اختلافات و تعصبات ملی و فراهم ساختن اذهان افراد برای تأسیس يك تمدن جهانی و اشاره به خطراتی که جامعه بشری را تهدید میکند درخور تقدیر و تحسین میباشد ، و همانطور که قبلاً ذکر شد و لو اینکه پاسخهای او قانع کننده نباشد لا اقل توینبی سؤالهای مهمی را در فکر خواننده بر می انگیزد و این خود خدمت بزرگی است .

فصل اول

نظر من در باره تاریخ

نظر من در باره تاریخ که خود تاریخچه‌ای دارد بیشتر براساس تحقیقات دیگران بنا شده و کشفیات شخصی من بخش کوچکی از آنرا تشکیل میدهد. علم و دانش بشری مانند رودخانه‌ای است که از تجمع قطره آبهای بسیاری که محققین بشمار در طول تاریخ در آن ریخته‌اند بوجود آمده و نقش اساسی يك محقق این است که او نیز بسهم خود چند قطره آب باین رودخانه عظیم بیافزاید. برای اینکه نظریه من در باره تاریخ روشن و یا لافل قابل درك بشود باید مبده و اساس و تکامل و تغییرات آن و خصوصیات فردی و اجتماعی نگارنده مورد توجه قرار گیرد. هر يك از افراد بشر جهان را از دیدگاه خاص خود مورد نظاره قرار میدهد چرا من يك مورخ هستم و نه يك فیلسوف و یا يك فیزیک دان؟ بهمان دلیل که من جای قهوه خود را بدون شکر دوست دارم. همه این عادات از طفولیت توسط

مادرم بمن تلقین شده اند. از آن جهت من تاریخ را انتخاب کردم که مادرم هم مورخ بود ولی در عین حال نظریه من درباره تاریخ با نظریه او کاملاً متفاوت است چرا من مکتب خاص مادرم را دنبال نکردم؟ اول برای آنکه من يك نسل پس از نسل مادرم بدنیا آمدم و در نتیجه در سال ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول گریبانگیر اروپائیان شد هنوز نظرات من در باره تاریخ چندان منجمد نشده بود که بتوانم آنها را عوض کنم. ثانیاً از آن جهت که نوع تحصیلات من از تحصیلات مادرم قدیمتر و کهنه تر بود. مادرم که جزء اولین نسل زنان انگلستان بود که به دانشگاه راه پیدا کنند با تحصیلات جدید تعلیم یافته و در دانشگاه آخرین نظرات مربوط بتاریخ جهان را با توجه خاص بتاریخ انگلستان آموخته بود. ولی چون من پسر بودم یکی از مدارس خصوصی و قدیمی انگلستان فرستاده شدم و هم در آنجا و هم در دانشگاه اکسفورد تمام مطالعات من در باره تاریخ قدیم یونان و روم بود.

بنظر من برای تمام مورخین و خصوصاً کسانی که این روزها تحصیل میکنند آشنائی با علوم کلاسیک نعمت بزرگی است و تاریخ یونان و روم بعنوان مقدمه ای بتاریخ جدید دارای ارزش خاصی است. اولین خصوصیت مهم تاریخ یونان و روم اینست که دوره کلاسیک بیایان رسیده و ما میتوانیم تمام آن دوره را بصورت يك موضوع معین و يك امر واحد مورد مطالعه قرار دهیم، در حالیکه تاریخ معاصر جهان مغرب يك نمایش ناتمام است و هنوز نمی توانیم پایان آنرا مجسم کنیم و درك ماهیت آن تاریخ برای ما که خود جزء بازیگران این صحنه پر آشوب و پرماجر هستیم ممکن نیست. ثانیاً وقایع مربوط بتاریخ یونان و روم مثل تاریخ معاصر از زیادی اطلاعات انباشته نشده است و در مدتی که از تاریخ اضمحلال دوره کلاسیک تا دوره معاصر میگذرد اکثر مباحث بی ارزش

و اطلاعات نامربوط از تاریخ آن دوره حذف شده است. همچنین آن مقدار اطلاعاتی نیز که از آن دوره بجا مانده برای مورخین قابل هضم است چه که رؤوس مسائل تاریخی دوره کلاسیک مثل تاریخ هزاره قبل از انفجار اولین بمب اتم زیر خروارها کاغذ محتوی اسناد و مدارک تاریخی دولتها و حکومتهای کوچک و بزرگ پوشیده نشده است، مدارکی که درباره تاریخ دوره کلاسیک بجا مانده نه تنها از نظر کمیت قابل رسیدگی و از نظر کیفیت با ارزش هستند بلکه از نظر محتوی نیز دارای جامعیت و تعادل بیشتری بوده و عاری از افراط و تفریطهای تاریخ معاصر میباشند.

در مجموعه آثار مربوط به دوره کلاسیک کتابهای اخلاقی و فلسفی و ادبی از کتب مربوط به قوانین و عهدنامه های دولتی نقش مهمتری را بعهده داشته و حائز مقام والاتری میباشند و این مطلب در مغز مورخ دوره کلاسیک نظریه جامعتری را بوجود میآورد، چه پس از گذشت زمان درمی یابیم که آثار نقاشان و نویسندگان از اقدامات سیاستمداران و حکمرانان جاودانی تر بوده و تأثیر بیشتری در اجتماع بجا میگذارند. شعرا و فلاسفه از مورخین نیز مهمترند و پیامبران و مقدسین حتی از شعرا و فلاسفه جاودانه تر بوده و اثر عمیقتری در روح افراد بجامیگذارند. اشباح آگاممنون (۱) و پریکلز (۲) فقط در آثار سحر آمیز هومر و توسیدیدز (۳) بر جهان معاصر اثر میگذارند و بجزأت میتوان اظهار داشت که زمانیکه حتی آثار هومر و توسیدیدز هم از خاطر ها محو شده باشند هنوز تعالیم مسیح و بودا و

1- Agamemon

2- Pericles

3- Thucydides

سقراط بر اذهان و افکار نسلهای پیشمار آینده حکمرانی خواهند نمود .
 سومین و شاید مهمترین خصوصیت تاریخ دوره کلاسیک اینست که این تاریخ کلی و جهانی است و مثل تاریخ معاصر بجانب شعب و اجزای کوچک گرایش ندارد .
 در دوره کلاسیک ممکن بود که اسپار تا تحت الشعاع آتن و یا سمونیوم (۱) تحت الشعاع رم قرار گیرد ولی در عین حال در زمان اوج تمدن یونانی آتن مرکز ادبی و علمی و اجتماعی تمام جهان هلنی (۲) بود و دریایان دوره کلاسیک رم بر تمدن امپراطوری یونان و روم سایه می افکند . از اول تا آخر دوره کلاسیک بهم گرائی مهمترین خصوصیت آن دوره را تشکیل میدهد . پس از آنکه من سمفونی عظیم امپراطوری یونان و روم را شنیده بودم دیگر آهنگهای مختلف و ناموزون مثل تاریخ کشور خودم که در طفولیت هر شب مادرم قبل از اینکه بخواب بروم آنرا برایم نقل میکرد و شنیدن آن مرا مسخور میساخت جذابیت خود را از دست داده بود و مرا بخود جلب نمیکرد . معلمین و استادان تاریخ در دوره طفولیت مادرم نه تنها در انگلستان بلکه در تمام اروپا چنین می پنداشتند که مطالعه تاریخ از نقطه نظر ملی و میهنی چون با زندگی افراد آن ملت رابطه نزدیکتری دارد برای آنها جالبتر و مفیدتر خواهد بود ، در حالیکه تاریخ فلسطین در زمان مسیح یا تاریخ یونان در زمان افلاطون در زندگی مردان و زنان انگلیسی که در اواخر قرن نوزدهم زندگی میکردند بمراتب عمیقتر و مهمتر از تاریخ انگلستان در دوره آلفرد (۳) یا زمان سلطنت ملکه الیزابت بود .

1- Samnium

2- Hellas

3- Alfred

ولی عجیب اینست که برخلاف نظریه محدود تاریخی که در دوران سلطنت ملکه ویکتوریا در انگلستان شایع بود و تاریخ ملی اهمیت خاصی یافت افراد خود را جزئی از تاریخ گذشته کشورشان نمیدانستند و مثل يك ناظر خارجی وقایع تاریخی را مورد مطالعه قرار میدادند . بیشتر مردم در آن دوره چنین می پنداشتند که خودشان بر جایگاه ثابتی مستقرند و از تغییرات و تحولات تاریخی که نسلهای گذشته را در برگرفته و آنها را در مسیر دائم تغییر خود مستهلك ساخته است مصون و محفوظ هستند . مورخ آن دوره از نظرگاه امن و ابدی خود با احساسی آمیخته از غرور و تأسف ولی خالی از هرگونه درك و احساس واقعی سر نوشت نسلهای بیچاره ای را که قبل از اروپا بر صحنه وجود گذاشته اند و پس از مدتی مقهور سیل حوادث شده و از صحنه تاریخ کنار رفته اند مورد مطالعه قرار میداد و نگاه او شبیه به نگاه آرام و بی دغدغه مقدسینی بود که در نقاشیهای ایتالیائی از جایگاه بهشتی خود به نظاره فاسقین تیره بختی که در جهنم دست و پا میزنند می پردازد . در نظر مورخین قرن گذشته چارلز اول جزئی از تاریخ شده بود و سر رابرت والپول (۱) که تحت محاکمه قرار گرفته بود توانسته بود که خود را از مهلکه نجات دهد ، ولی هیچیک از این وقایع دور و نزدیک اثری بر روی نظریه ثابت و مطمئن مورخ بجا نمی گذاشت . حتی در مواقعی که برخی از معاصران آنها تا کمرگاه در ژرفای وقایع فرو رفته و جزئی از تاریخ شده بودند مورخین چنان آنها را مورد قضاوت قرار میدادند که گوئی خودشان ابدی و لایتغیر هستند و وقایع و اتفاقات مربوط به دیگران بر آنها اثری نخواهد داشت .

من خوب بیاد دارم که در زمانیکه در دانشگاه اکسفورد تحصیل میکردم در سال تحصیلی ۹ - ۱۹۰۸ پروفیسور نامیر (۱) که در آن موقع دانشجوی کالج بلیول (۲) بود پس از گذراندن تعطیلات با خانواده اش در اطریش در نزدیکی مرز گالینین (۳) به دانشگاه اکسفورد مراجعت نمود و جزء خاطرات مسافرت خود با حالت تبختر چنین نقل کرد که سربازان اطریشی در روی زمینهای متعلق به پدر او بوضع آماده باش درآمده اند و سربازان روسی هم کمی آنطرف مرز که در حدود نیمساعت با آنجا فاصله دارد صف آرائی کرده اند. برای ما دانشجویان دانشگاه اکسفورد این خبر مثل داستانی از کتاب رمان «سرباز شکلاتی» (۴) بود و این فکر ابداً بمغز ما خطور نمیکرد که آتشی که در اروپای مرکزی شعله ور شده بود بزودی در خرمن ما هم در خواهد گرفت و خانه و لانه ما را نیز خواهد سوخت.

سه سال بعد وقتی که بمسافرت در اطراف یونان پرداخته و بر جای پای اپامینونداس (۵) و فیلوپومن (۶) قدم برمیداشتم و در کافه های شهرها و دهات یونان به سخنان مردم گوش میدادم برای اولین بار از چیزی بنام سیاست خارجی سر اوداردگری (۷) وزیر امور خارجه انگلستان آگاهی یافتم ولی در آن زمان هم این احساس بمن دست نداد که ما نیز در يك موقعیت تاریخی زندگی میکنیم. در

1- Professor L. B. Namier

2- Balliol College

3- Gallician Border

4- The Chocolate Soldier

5- Epaminondas

6- Philopomen

7- Sir Edward Gray

سال ۱۹۱۳ که به انگلستان برگشته بودم و در کرانه آرام و پوشیده از ابر دریای شمال قدم میزدیم دلم هوای کرانه های مدیترانه که هر قسمت از آن يك واقعه تاریخی را بیاد میآورد کرده بود. خبر جنگ جهانی ۱۹۱۴ در زمانی بمن رسید که مشغول تدریس کتاب توسیدیدز (۱) به دانشجویان کالج بلیول بودم و ناگهان این احساس بمن دست داد که وقایعی که اکنون در جهان ما میگذرد قریباً پیش در زمان توسیدیدز نیز اتفاق افتاده است و او هم آنچه را که ما اکنون تجربه میکنیم از قبل آزموده است. پس از آن کتاب توسیدیدز را با علاقه و دقت بیشتری خواندم و جملات کتاب او که قبلاً در من احساسی را بر نمیانگیختند اکنون دارای مفهوم خاصی شدند و از لابلای آنها وقایع تاریخی که او را به نوشتن آن کتاب وادار کرده بودند بصورت واضح و روشنی در جلو چشم من مجسم شدند. من فهمیدم که راهی را که من طی میکنم توسیدیدز قبلاً پیموده است. او و نسل معاصر او از من و معاصران من در تجربه وقایع تاریخی جلوتر بودند و در حقیقت زمان حال او زمان آینده من بود و تجربه ای را که او از جنگ بدست آورده بود من و هموطنانم باید بعدها بدست میآوردیم. با این ترتیب بنظر من احمقانه میرسید که ما زمان خود را جهان جدید و زمان او را جهان کهنه و قدیم بنامیم چونکه با وجود گذشت قرنهای زمان توسیدیدز و زمان ما از نظرگاه تاریخی و فلسفی معاصر یکدیگرند. اگر رابطه بین جهان معاصر غرب و جهان کلاسیک اینقدر نزدیک میباشد آیا بین سایر تمدنهای گذشته و معاصر بشری نیز چنین شباهت و ارتباطی وجود ندارد؟

بیشرفتهای جدید علمی این نظریه را که تمام مدنیت های بشری در سرتاسر

جهان رابطه بسیار نزدیکی با هم دارند و در حقیقت جزئی از تاریخ کلی جهانی بشمار می‌آیند مورد تأیید قرار داده است. با توجه به قدمت جهان که بوسیله علوم زمین‌شناسی و زیست‌شناسی برای ما روشن شده است پنج یا شش هزار سال تاریخ در برابر مدت زمانی که از آغاز زندگی بشر و یا پیدایش حیات در روی زمین گذشته است بسیار کوتاه و زودگذر جلوه می‌کند، چه برسد به اینکه تصور کنیم که زمین جزئی از منظومه شمسی است و منظومه شمسی ذره ناچیزی از کهکشانی است که آن نیز جزء کوچکی از جهان عظیم لایتناهی است که تاریخی برای آغاز آن متصور نیست. با توجه به زمان نسبتاً دراز حیات انسان در روی کره زمین وقایعی که در هزاره دوم قبل از میلاد اتفاق افتاده نظیر تمدن یونانی یا در هزاره چهارم قبل از میلاد بوقوع پیوست نظیر بروز تمدن مصری باوقایعی که در دوهزار سال اخیر اتفاق افتاده است و آنرا تاریخ جدید می‌نامیم در حقیقت معاصر یکدیگرند بدین ترتیب آنچه که بنام تمدن از آن یاد می‌کنیم چند برك اخیر از کتاب قطور تاریخ و آخرین فعالیتهای انسان در نبرد طولانی او برای رهائی از يك زندگی عقب افتاده بشمار می‌آید. پس از اینکه انسان وارد مرحله جدید حیات انسانی شد و از سایر حیوانات متمایز گشت وضع او برای مدتهای زیاد بهمان حال باقی ماند کما اینکه تا چندی قبل ساکنین نقاط دور افتاده نظیر گینه جدید یا تیرادل فیوگو (۱) یا شمال شرقی سیبری که مورد تهاجم سایر جماعات قویتر قرار نگرفته و در معرض نابودی و یا ادغام در تمدنهای پیشرفته‌تر واقع نشده بودند کمابیش بوضع سابق خود ادامه می‌دادند و فقط در قرن اخیر دستخوش دگرگونی

و تحول شده‌اند. تفاوت عجیب و فراوان بین تمدنهای معاصر در نقاط پیشرفته و عقب افتاده جهان با مطالعه کتاب پروفیسور تگارت (۱) استاد دانشگاه کالیفورنیا بر من روشن شد. اینهمه تغییر فقط در پنج یا شش هزار سال گذشته بوقوع پیوسته است و تا قبل از آن هم افراد بشر بهمان صورت عقب افتاده زیست می‌نمودند. پیشرفت سریع و ناگهانی انسان موضوع بسیار جالبی برای مطالعه در باره راز خلقت و جهان آفرینش است.

چه عاملی باعث شد که پس از مدت بسیار طولانی رکود ناگهانی بعضی از جماعات بشری موفق به تحولی چنین عمیق بشوند و بر راهی که به ایجاد تمدن انجامیدگام نهند؟ چه واقعه‌ای در تاریخ این جماعات بوقوع پیوست که در تاریخ جماعات عقب افتاده اتفاق نیافتاد؟ این سؤال برای مدتها فکر مرا بخود مشغول داشته بود تا اینکه در سال ۱۹۲۰ پروفیسور نامیر کتاب «انحطاط غرب» اثر ازوالد اسپنگلر (۲) را بمن داد. پس از مطالعه صفحات این کتاب که مشحون از دید عمیق تاریخی بود من پاسخ بیشتر سؤالات خود را یافتم و در آغاز چنین تصور کردم که دیگر مشکلی برایم باقی نمانده است. یکی از نظرات اصلی من در باره تاریخ این بود که مطالعه صحیح تاریخ وقتی صورت می‌گیرد که انسان تمام تاریخ بشر را مورد مطالعه قرار دهد نه اینکه به اجزای مختلف آن مثل بروز تمدنهای ملی در تاریخ جدید اروپا یا تمدنهای شهری در تاریخ قدیم یونان بپردازد. یکی دیگر از ارکان اصلی نظریه من در باره تاریخ این بود که دوره‌های مختلف تاریخی نیز

مرتبط با سایر ادوار و در حقیقت معاصر یکدیگر میباشند و این هر دو نظریه مورد تأیید اشیپنگلر قرار گرفته بود. ولی وقتی که خواستم برای سؤال دیگرم درباره علت اصلی بروز تمدن در کتاب اشیپنگلر پاسخی پیدا کنم توضیح او را قانع کننده نیافتم، چه که او از فلسفه جبر تاریخی پیروی میکند و این فلسفه بنظر من قابل قبول نیست. بنابر عقیده اشیپنگلر بروز تمدنهای بشری و پیشرفت و سقوط آنها همه از يك قانون کلی و مشابه پیروی نموده و دلیل و علتی برای ترقی یا تدنی آنها وجود ندارد. پیدایش و پیشرفت و مآلا سقوط و اضمحلال تمدن باید بصورت يك قانون طبیعی پذیرفته شود و مورد تحری و تجسس قرار نگیرد. ولی بنظر من باید تمام امکانات مختلفه را در نظر بگیریم و ببینیم که آیا هیچیک از توضیحاتی که بعنوان علت اصلی بروز تمدنهای بشری بمنزله خطور میکند قانع کننده بنظر میرسد یا نه.

آنچه که در قرن نوزدهم بیشتر مورخین اروپائی را بخود مشغول داشته بود و بصورت پایه و اساس تمدن و علت ظهور دگرگونی در جماعات مختلف بشمار میرفت دو عامل اصلی «نژاد» و «محیط» بود، ولی هیچیک از این دو عامل تمام مشکلات مربوط به تمدنهای مختلفه را حل نمیکند. اگر عامل اولی یعنی امتیاز نژادی را مورد توجه قرار دهیم، چه علتی وجود دارد که تغییرات نژادی در مسائل روحی و روانی که باعث ایجاد تمدنهای مختلف میشود اثری داشته باشد؟ حتی اگر تصور کنیم که اختلاف نژادی خود بخود تمایز فکری و روحی را نیز همراه دارد، چرا در طول تاریخ مشاهده میکنیم که نمایندگان بیشتر نژادهای پایه گذاری تاریخ و تمدن سهم بوده اند؟ تنها نژاد سیاه است که تا بحال سهم عمده ای

در بوجود آوردن تمدن بشری نداشته است، ولی با توجه به کوتاهی مدتی که از آغاز ظهور تمدن میگذرد این عقب ماندگی تاریخی دلیل عقب ماندگی روحی و تفاوت اصلی در خلقت میشود و میتوان تصور نمود که علت عقب افتادگی نژاد سیاه نداشتن امکانات کافی و یا فقدان عامل متحرک بوده است. مسئله محیط نیز نمیتواند دلیل قانع کننده ای برای بروز تمدن باشد. اگر چه شباهت جغرافیائی زیادی بین منطقه دلتای رود نیل و جلگه بین النهرین که مهد تمدنهای مصری و سومری بودند وجود دارد، ولی اگر این علل طبیعی و جغرافیائی باعث بروز آن مدنیتها شده اند چرا در دره اردن و یا در ناحیه ریوگراندا (۱) که از نظر طبیعی و جغرافیائی با منطقه دلتای رود نیل و یا دره بین النهرین شباهت دارد تمدنهای مشابهی بوجود نیامده است و چرا تمدنی نظیر تمدن جلگه اندی (۲) در جلگه کینیا (۳) که از نظر جغرافیائی با آن شباهت دارد بوجود نیامده است؟

چون این دو دلیل علمی بنظر من غیر قابل قبول رسیدند من توجه خود را بطرف مسائل روحانی و اساطیری معطوف ساختم، ولی در اعماق روح خود احساس میکردم که توجه به این اساطیر باستانی و مباحث دینی برای حل مسائل تاریخی راه حل مناسبی نیست و در حقیقت گامی بعقب بشمار میرود. ولی اگر در آن موقع با پیشرفتهای علم روانشناسی که بین سالهای ۱۸ - ۱۹۱۴ به کشفیات مهمی در باره مسائل روانی افراد و اجتماعات نائل شد آشنائی داشتم کمتر از توجه به

1- Rio Grande

2- Andean Plateau

3- Kenya

بطور خلاصه در هم‌پاشیدگی يك اجتماع چنین آغاز میشود که ابتدا قدرت در دست تعداد معدودی از افراد یا يك قشر حاکمه متمرکز شده و افراد و اقلیتها ضعیفتر و ضعیفتر گشته و اثر و نقش خود را در اجتماع از دست میدهند. البته مسیر این اضمحلال همیشه هموار و یکنواخت طی نمیشود بلکه با يك سلسله کنش‌ها و واکنش‌هایی از طرف اکثریت افراد آن جامعه و اقلیتی که بر آن حکمرانی میکنند همراه است. در یکی از این مراحل اقلیت حاکمه برای جلوگیری از درهم‌پاشیدگی اجتماع يك حکومت مستحکم و صلح و امنیت اجباری را بر آن اجتماع تحمیل میکند و در سایه این دولت و امنیت جهانی اجتماع نیز يك مذهب و مسلك خاص با دید جهانی برای خود ابداع مینماید و غالباً پس از متلاشی شدن آن تمدن تنها چیزی که از آن بجا میماند همان مسلك و مذهب جهانی است که خود نطفه‌ای برای ایجاد يك تمدن جدید میشود. برای کسانی که با تمدن غربی آشنائی دارند این نظریه کاملاً قابل تطبیق با حکومت جهانی امپراطوری روم (۱) و ظهور و بروز دین مسیحی است. پس از قرن‌ها جنگ و ستیز مداوم و انقلاب و ناامنی و ضعف قدرت مرکزی اینطور بنظر میرسد که ایجاد حکومت جهانی روم توسط اگوستان (۲) امپراطوری روم را مجدداً براساس محکمی مستقر نموده و قدرت دیرین را به او باز داده است، ولی این اعمال قدرت فقط يك دولت مستعجل بود و پس از دو قرن و نیم آرامش نسبی در قرن سوم میلادی امپراطوری روم دستخوش چنان تحولی شد که دیگر از آن رهائی نیافت و در قریب

1- Pax Romana

2- Augustan

پنجم و ششم میلادی کاملاً مضمحل شد. تنها اثری که حکومت جهانی روم بجا گذاشت مسیحیت بود که در اثر دوسه قرن آرامش در دامان آن پرورش یافت و در اطراف و اکناف امپراطوری روم ریشه دواند و بلایا و رزایی که از طرف حکومت روم بر پیروان آن مذهب وارد آمد آنرا قدرت و نیروی بیشتر بخشید تا اینکه دولت از نابود ساختن آن عاجز شد و امپراطور روم بناچار مسیحیت را رسمیت داد و پس از آنکه امپراطوری روم ساقط شد کلیسای مسیحی جایگزین آن گردید. نظیر این واقعه یعنی سقوط يك حکومت مقتدر مرکزی و جایگزین شدن آن بوسیله دینی با پیام جهانی در بسیاری دیگر از ادوار تاریخی نیز تکرار شده است. در شرق دور امپراطوری‌های تسین (۱) و هان (۲) معادل امپراطوری روم بود که بجای مسیحیت منجر به گسترش دین بودائی و مذهب ماهايانا (۳) گردید.

اگر این نظریه درست باشد که هر يك تمدن منجر بظهور يك دین جدید میشود که آن نیز تمدن دیگری را پایه‌گذاری میکند، آیا در آن صورت نمیتوان گفت که تاریخ جز يك سلسله مکررات که قسمت اعظم آن نیز از سلطه حکومت‌های مقتدر و جور و ظلم آنها تشکیل شده است چیز دیگری نیست؟ بزرگترین متفکرین یونان و هندوستان از جمله ارسطو و بودا این فلسفه را بدون سؤال پذیرفته‌اند که تاریخ بصورت چرخ بزرگی دائماً در گردش است و این گردش در قرون متمادی تکرار میشود، ولی بنظر بیشتر متفکرین غربی اگر این فلسفه

1- Ts, in

2- Han

3- Mahayana

درست باشد تاریخ جز «داستانی که يك فرد ابله آنرا ساخته و بجائی نمی انجامد» چیزی بیش نیست. ولی نفرت داشتن از يك واقعیت دلیل پذیرفتن آن نمیشود. عقاید دینی قرون وسطی درباره آتش جهنم و روز معاد و عقوبتهای آخرت دوست داشتنی نبودند، ولی باوجود این برای قرنهای آنها ایمان داشتند. نفرتی که ما نسبت به فلسفه یونانی و هنری در باره گردش مکرر چرخ تاریخ داریم تا حدودی زائیده عقاید یهودی و زردشتی است که بر تمدن غربی اثر گذاشته است. بنظر پیامبران فلسطین و ایران تاریخ يك گردش مکانیکی و ناخودآگاه نیست بلکه عرصه تاریخ صحنه کوچکی از اجرای نقشه کلی الهی است که قسمتی از آن بر ما آشکار است ولی کلیت آن خارج از قدرت درك و فهم بشری است. بعلاوه این پیامبران در اثر تجربه شخصی به این نتیجه رسیدند که درك روحانی زائیده تحمل مصائب و مشقات است و این همان احساسی است که در زمان معاصر به نسل ما دست داده است.

بنابراین آیا ما باید از فلسفه یونانی و هندی درباره تاریخ پیروی کنیم یا از فلسفه یهودی و زردشتی؟ ممکن است انتخاب یکی از این دو طریق چندان ضروری نباشد چه که این دو فلسفه در اساس چندان اختلافی با یکدیگر ندارند. اگر ماشینی بخواهد بطرف جلو حرکت کند باید بر چرخهائی استوار باشد که بطور مداوم بدور خود میچرخند. بهمچنین با وجود اینکه تمدنهای بشری بوضع یکنواختی بوجود میآیند و بعد متلاشی میشوند و تمدن دیگری جای آنها را میگیرد در عین حال در اثر گردش این چرخها جامعه انسانی با پیروی از يك نقشه ابدی بسوی جلو میرود و هدفی روحانی که ورای هدف هر يك از آن

مدنیتها است تحقق میپذیرد و بصیرتی که در اثر تحمل مصائب و مشقات ناشی از انحطاط و اضمحلال تمدنها حاصل میشود هدف اصلی از گردش این چرخ عظیم است. ابراهیم زائیده تمدنی بود که به انتهای خود رسیده بود. انبیاء بنی اسرائیل فرزندان تمدنهائی بودند که بمرحله سقوط رسیده بودند و مسیحیت در نتیجه درد و تعب از هم پاشیدگی تمدن رومی و یونانی بوجود آمد. آیا در اثر متلاشی شدن و سقوط دردناك تمدن ما نیز يك پیام روحانی و بصیرت معنوی جدیدی بوجود خواهد آمد یا نه؟ پاسخ به این سؤال بمراتب مهمتر از مسائل مربوط به مدنیت غربی و مشکلات فعلی جهان ما است.

جامعی درباره تاریخ بنماید و تنها خدا است که بر کلیه مسائل آگاه است. نظرات و فرضیه‌های ما انسانهای محدود مانند تیری است که در تاریکی رها شده باشد. یکی از خاطراتی که در ذهن من نقش بسته مربوط بسال ۱۸۹۷ میشود. در آنسال یکروز بعد از ظهر با پدرم در کنار پنجره‌ای در خیابان فلیت استریت (۱) لندن نشسته بودم و رژه سواران کانادایی و استرالیایی را که برای شرکت در جشن پنجاهمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا به لندن آمده بودند تماشا میکردم. هنوز خاطره هیجان‌انگیز مشاهده آنها با اوئیفورمهای رنگ برنگ و زیبایشان که با اوئیفورمهای انگلیسی تفاوت داشت در مغزم کاملاً زنده و روشن است. در فکر یک کودک انگلیسی مشاهده اجتماع این افراد در لندن از گوشه و کنار امپراطوری انگلستان که در آن موقع وجود داشت حالت هیجان و خوشبینی خاصی ایجاد مینمود، در حالیکه یک فیلسوف و شاید یک شاعر بخوبی میدانست که «فواره چون بلند شود سرنگون شود». ولی از جمعیت‌انبوهی که در آن روز در لندن شاهد این رژه پرشکوه بودند کمتر کسی به دوران افول امپراطوری انگلستان فکر میکرد.

همه آنها آفتاب عظمت انگلستان را در اوج اعتلا میدیدند و تصور میکردند که خورشید اقبال آنها مثل خورشید افسانه‌ای که بفرمان پیامبر اسرائیلی یسوع بن نون در محل خود مستقر ماند همیشه بر فراز آسمان باقی خواهد بود. نویسنده کتاب یسوع بن نون لا اقل میدانست که متوقف ماندن خورشید امری غیرطبیعی است چه که پس از ذکر این معجزه اضافه نمود: «هیچ روزی در گذشته

فصل دوم

اهمیت تاریخی عصر حاضر

موقعیت تاریخی بشر در سال ۱۹۴۷ چگونه است؟ این سؤال برای تمام افرادی که در زمان ما زندگی میکنند جالب است، ولی اگر این سؤال را از افراد در نقاط مختلف جهان بکنیم جوابهای متفاوت دریافت خواهیم داشت. بنابراین همراه این سؤال باید همچنین پرسیم که آیا چه کسی مخاطب ما است؟ برای مثال نویسنده یک فرد انگلیسی است که در خانواده‌ای از طبقه متوسط تولد یافته و اکنون پنجاه و هشت سال از عمر او میگذرد. مسلماً ملیت او، وضع اجتماعی او و سن او در پاسخی که باین سؤال میدهد دخالت خواهد داشت. در حقیقت او نیز مثل بقیه افراد بشر اسیر وقایع تاریخی است و شاید تنها امتیازی که بر دیگران دارد اینست که او مورخ است و تا حدی گذشت زمان را احساس میکند و براین امر آگاهی دارد که خود او هم قطره ناچیزی از سیل زودگذر تاریخ است. با علم باین مطلب او میداند که از نظرگاه محدود خود نمیتواند قضاوت کلی و

شبیه آن روز نبوده است و در آینده نیز نخواهد بود که خداوند بنابر خواهش یکی از بندگان خورشید را بر جای خود متوقف سازد. ولی افراد طبقه متوسط انگلستان در سال ۱۸۹۷ که خود را روشنفکر و پیرو فلسفه عقلی «راسیونالیسم» (۱) میپنداشتند و زمان خود را دوران پیشرفت علوم عقلی و تجربی میدانستند ابتدا این شك را بمنز خود راه نمیدادند که ممکن است معجزه‌ای که شاهد آن بودند گذران باشد.

بنظر آنها تاریخ کشورشان بمرحله نهائی خود رسیده بود. در مسائل خارجی جنگ واترلو (۲) در سال ۱۸۱۵، در مسائل داخلی قانون «رفاه اجتماعی» (۳) سال ۱۸۳۲، و در سیاست جهانی در هم‌کوبیدن شورش هندوستان در سال ۱۸۵۹ بر سر تاریخ مهر نهاده بود و دیگر تغییری در آن متصور نبود. بیخود نبود که آنها بیایان رسیدن تاریخ و آغاز يك دوران خوشبختی و رفاه جاودانی را جشن می‌گرفتند و این موهبت بزرگ را بیکدیگر تبریک می‌گفتند و خود را آخرین وراثت يك گذشته پر افتخار میدانستند.

وقتی که در سال ۱۹۴۷ به این حالت وجد و سرور و اطمینان و غرور طبقه متوسط انگلستان، در سال ۱۸۹۷ نگاه میکنیم احساس آنها بنظرمان ابلهانه میرسد ولی در آن زمان احساسات مشابهی در افراد طبقه متوسط سایر کشورها نیز وجود داشت.

- 1 - Rationalism
- 2 - Battle of Waterloo
- 3 - Great Reform Bill

در آمریکا برای طبقات مرفهی که در شمال زندگی میکردند غلبه در جنگ بر علیه جنوب و گشوده شدن غرب آمریکا بعنوان ختام تاریخ بشمار میرفت و در آلمان نیز غلبه بر فرانسه و پایه‌گذاری رایش دوم (۱) در سال ۱۸۷۱ همین احساس را بوجود آورده بود.

برای طبقات مرفه در سه کشور لاقدر در اواخر قرن نوزدهم کار خلقت پایان رسیده بود و «خداوند خلقت خود را نگرست و آن بینهایت نیکو بود». ولی اگر چه سه کشور انگلستان و آمریکا و آلمان در آن موقع بر بیشتر جهان سلطه سیاسی و اقتصادی داشته و قدرتهای بزرگ آن موقع بشمار میرفتند اما از نظر جمعیت فقط اقلیت کوچکی از افراد بشر را تشکیل میدادند و میلیونها نفر انسان که در سایر کشورها زیست میکردند مسائل را بگونه دیگر میدیدند.

اگر چه ساکنین ایالات شکست خورده جنوب آمریکا میدانستند که برای آنها تاریخ بیایان رسیده و استقلال خود را برای همیشه از دست داده‌اند و با فرانسویان میدانستند که الزاس - لرن (۲) دیگر بذاك فرانسه بر نخواهد گشت ولی عکس العمل آنها در باره این وقایع با عکس العمل فاتحینشان خیلی فرق داشت و برای آنها وقایع اخیر ناخوشایند و نفرت انگیز بود. برای اتریشیهائی که هنوز از شکست سال ۱۸۶۶ کمر راست نکرده بودند وضع کمی فرق داشت، چه که برای بار دیگر احساسات ملی افراد این امپراطوری که توسط بیسمارک (۳) منهدم شده بود

- 1 - Second Reich
- 2 - Alsace - Lorraine
- 3 - Bismarck

در حال رشد و نمو بود و نوید آینده بهتری را میداد.

در انگلستان لیبرالها با خشنودی از آزاد شدن مللی که تحت یوغ امپراطوری اتریش و مجارستان بودند (۱) صحبت میکردند، ولی با وجود مشاهده شورش در هندوستان تصور نمیکردند که آزادی سیاسی ساکنین اروپای شرقی مقدمه‌ای از یک نهضت آزادیخواهی جهانی بود که در زمان حیات آنها هندوستان و ایرلند را نیز در بر خواهد گرفت و علاوه بر امپراطوری اتریش مجارستان سایر امپراطوریه‌ها از جمله امپراطوری خود آنها را درهم خواهد کوبید.

در سایر نقاط جهان نیز افراد زیادی بودند که نسبت به آخرین بازیهای تاریخ خوشبین نبودند ولی برخلاف ساکنین فرانسه یا ایالات جنوبی آمریکا برای آنها تاریخ نه تنها پایان نیافته بود بلکه تازه شروع شده بود، و اینها میلیون‌ها نفر افراد محرومی بودند که در زیر سطله حکومتها و امپراطوریهای بزرگ وقت بسر میبردند و اکثریت افراد بشر را تشکیل میدادند.

یکی از این امپراطوریه‌ها، امپراطوری روسیه تزاری بود که از ورشو تا ولادی وستک را در بر میگرفت.

لهستانی‌ها و فنلاندی‌ها که در زیر سلطه این امپراطوری بسر میبردند مصمم بودند که آزادی خود را باز یابند. دهقانان و زارعین روسی که با وجود پیشرفتهائی که در نتیجه اصلاحیه‌های سال ۱۸۶۰ به بعد نصیبشان شده بود هنوز در فقر و فلاکت بسر میبردند، میکوشیدند که سهم بیشتری از زمین را که بزحمت میکاشتند بتملك خود در آورند.

متفکرین و طبقه متوسطه روسیه میل داشتند که روزی حکومت مشروطه را در کشورشان ایجاد کنند و آنرا مثل کشورهای آمریکا و انگلستان و فرانسه اداره نمایند. طبقه کارگر روسیه نیز که از وضع نامناسب کار و زندگی خود بستوه آمده بودند افکار انقلابی در سر می‌پروراندند، اگر چه وضع آنها چندان از وضع کارگران انگلیسی در شهرهای صنعتی مثل منچستر بدتر نبود. البته در انگلستان از اوایل قرن نوزدهم بسبب گذراندن قوانین جدید در باره دستمزد و محیط کار کارگران و تشکیل اتحادیه‌های کارگری و دادن حق رأی بآنها که در سال ۱۸۶۷ بوسیله دیزرائیلی (۱) به آنها اعطاء شد وضعیتشان بهتر شده بود، معذالك در سال ۱۸۹۷ آنها از کار و زندگی خود چندان راضی نبودند و آنقدر که «قانون رفاه اجتماعی» سال ۱۸۳۲ در بهبود وضع طبقه متوسط اثر گذاشته بود «قانون كمك به فقرا» (۲) که در سال ۱۸۳۴ تصویب رسید در بهبود زندگی کارگران مؤثر نبود. کارگران انگلیسی بحالت انقلاب در نیامده بودند ولی مصمم بودند که از طریق گذراندن قوانین بهتر وضع خود را بهبود بخشند. اما در اروپا نارضایتی طبقه کارگر همانطور که انقلاب کارگران فرانسه در سال ۱۸۷۱ نشان داد ممکن بود که عواقب وخیمتری همراه داشته باشد.

جای تعجب نیست که افرادی که در زیر سلطه قدرتهای بزرگتر بسر میبردند و از حقوق و مزایای اجتماعی محروم بودند بخواهند که بر علیه حکام خود شورش کرده و وضع خویش را بهبود بخشند، ولی عجیب است که در انقلاب ۱۹۱۴ روسیه

این تحول توسط نظامیان و ارتش روسیه بوقوع پیوست، چه که آنها مثل طبقه متوسط در آلمان و انگلستان و آمریکا از این تغییر و تحول چندان نفعی عایدشان نمی شد.

وقایعی که در طول پنجاه سال گذشته دنیا را تکان داده و وضع جهان را دگرگون ساخته است در حقیقت از سال ۱۸۹۷ قابل پیش بینی بود و محققان که زلزله سنج دقیقی در اختیار داشت، از آن موقع میتوانست اولین حرکات این زمین لرزه عظیم را درک نماید. امروز در سال ۱۹۴۷ طبقه متوسط در ممالک غربی که پنجاه سال قبل در نهایت اطمینان و آرامش بسر می برد در معرض چنان تحولی قرار گرفته که صد و پنجاه سال قبل در آغاز دوره انقلاب صنعتی گریبانگیر طبقه کارگر شد. این وضع نه تنها در باره طبقه متوسط در آلمان و فرانسه و کشورهای جنوبی اروپا و انگلستان صدق میکند بلکه تا حدودی طبقه متوسط در سوئیس و سوئد و ایالات متحده آمریکا و کانادا را نیز در بر گرفته است. آینده طبقه متوسط در جهان غرب مشکوک و نامعلوم است و این مطلب از آن نظر اهمیت دارد که بروی کار آمدن طبقه متوسط در اروپا مهمترین عامل ایجاد عصر جدید در تمام نقاط جهان میباشد و این سؤال پیش می آید که آیا از بین رفتن طبقه متوسط در کشورهای غربی باعث ویرانی بنای تمدن جدید جهانی میشود یا اینکه جهان جدید میتواند بدون طبقه متوسط که عامل اصلی حیات آنست به زندگی خود ادامه دهد. پاسخ باین سؤال نیز برای اهمیت اقلیت کوچکی است که مورد بحث ما است و میتواند دارای اهمیت جهانی باشد.

بروز تغییر و دگرگونی در وضع زندگی همیشه مشکلاتی را همراه دارد،

ولی در مواقعی که تغییر ناگهانی بوده و در زمانی اتفاق می افتد که انسان ابداً انتظار آنرا ندارد و خیال میکند که زندگی آرام و مطلوب او ابدی است مواجهه با آن مشکلتر است و نیاز بقدرت اخلاقی و استقامت استثنائی دارد. در چنین مواقعی که انسان مشغول نبرد با مقدرات زندگی است سعی میکند که دلیلی برای ناکامیهای خود یافته و گناه را بدوش يك عامل خارجی بیندازد. ولی فرار از مسئولیت و پذیرفتن واقعیات تلخ در زمان محرومیت بهمان اندازه خطرناک است که احساس غرور و اطمینان در مواقع شادکامی و قدرت. اما در جهان معاصر هر يك از دو قطب کمونیسم و کپیتالیسم گناه مشکلات خود را بدوش دیگری می اندازد و طرف دیگر را مسئول تجارب تلخ خود میداند و بدینوسیله خود را از مواجهه با واقعیات معاف میسازد. ولی این چیز تازه ای نیست، در گذشته قبل از اینکه کمونیسم بوجود بیاید، اجداد ما جهان اسلام را دشمن خود می پنداشتند و مسلمانان را علت همه بدبختیها میدانستند. حتی تا قرن شانزدهم نام اسلام همان نفرت و انزجاری را در قلبهای اروپائیان بوجود می آورد که در قرن بیستم نسبت به کمونیسم احساس میکنند و هر دوی این احساسات نیز يك ریشه داشتند. اسلام نیز همانند کمونیسم دشمن غرب بشمار میرفت و شعبه ای از يك دین غربی بود که به راه ضلال رفته بود و مثل کمونیسم اسلام نیز يك حربه روحانی در دست داشت که فقط با وسائل مادی قابل در هم شکستن نبود.

نفرتی که در غرب نسبت به کمونیسم وجود دارد صرفاً ناشی از ترس حمله نظامی نظیر حمله آلمان نازی و یا ژاپن در زمان جنگ گذشته نیست. لافل آمریکا با امتیاز نمایانی که در مسائل علمی و تکنولوژیکی و نیروی اتمی دارد در

برابر خطر روسیه کاملاً مصون است و برای روسیه جنگ با امریکا جز خودکشی چیز دیگری نیست و بنظر نمیرسد که رهبران کرملین نیز چنین خیال احمقانه‌ای را در سر داشته باشند. سلاحی که روسیه در دست دارد و امریکا از آن می‌هراسد سلاح تبلیغات کمونیستی است و هراس امریکا حتی بیشتر از ترس اروپای غربی است که دفاع کمتری در برابر این تهدید دارد.

تبلیغات کمونیستی در نشان دادن بدیها و نقائص تمدن غربی مهارت عجیبی از خود نشان میدهد و سیستم کمونیستی را برای مردان و زنان محروم در اجتماعات غربی بعنوان راه نجات معرفی میکند. همچنین برای جلب ملت‌هایی که نه کمونیسم هستند و نه کپیتالیسم بلکه در وضع نامعینی بین این دو ایدئولوژی متضاد قرار گرفته‌اند رژیم کمونیسم رقیب سرسختی برای فلسفه غربی بشمار میرود. جهان غرب و جهان سوم هر دو در معرض کشیده شدن بطرف جهان کمونیسم قرار گرفته‌اند و اگر چه نمونه‌های جالبی نیز از گروش ملت‌های کمونیستی بطرف جهان غرب مشاهده شده است معذک این ترس متقابل وضع نامعلوم و ناآرام فعلی را بدتر کرده است.

از آنجا که ترس ما از دشمن بیشتر از آن نظر است که او نقائص خود ما را بر خمان میکشد نه اینکه میخواهد بزور ایدئولوژی خود را بر ما تحمیل کند، خود این مطلب نشان میدهد که عیب از ما است نه از يك دشمن خارجی. اشکال اصلی در پیشرفتهای سریع تکنولوژیکی و مهارت عجیب ملل غربی در تسلط بر جهان ماده است که در پدران ما چنان اعتماد به نفس و نخوتی ایجاد نمود که بغلط تصور کردند که برای آنها سیر تاریخی پایان رسیده و برتری آنها بر سایر ملل

همیشگی خواهد بود. ولی همین پیشرفت صنعتی و تکنولوژیکی جهان غرب سه نتیجه غیر قابل پیش بینی داشت که چرخ تاریخ را بار دیگر بر علیه غرب به گردش درآورده است.

یکی از ثمرات پیشرفتهای علمی جهان غرب اینست که تمام نقاط کره زمین بیکدیگر مرتبط شده و بصورت يك کشور واحد در آمده است، نتیجه دوم پیشرفتهای اخیر زنده کردن احساس طبقاتی در افراد اجتماع و نتیجه سوم تقویت نیروی جنگی کشورها است و اختلاف طبقاتی و جنگ اتمی دو عامل بزرگ ترس و وحشت و دو مرض اصلی جهان معاصر بشمار میرود. مقابله با این دو دشمن جدید مشکلی است که تمام افراد بشر را در دام خود گرفتار کرده است و رهائی از چنگال آن آسان نیست.

مناقشات و اختلافات طبقاتی از اولین مراحل تمدن و بتشکیل اولین جماعات بشری در پنج یا شش هزار سال قبل در عالم وجود داشته است و همیشه از مسائل مهم تمدن بوده است. از قریب بیست تمدنی که از آنها اطلاع داریم تقریباً همه آنها یا بوسیله جنگ و یا بسبب نزاع طبقاتی و یا مخلوطی از این دو از هم متلاشی شده اند. تا بحال این دو بیماری مزمن و خطرناک سبب مرگ نوزده تمدن ا بیست تمدن بشری شده‌اند، ولی در گذشته اگر چه یکی از این دو عامل سبب نابودی تمدنی میشد باز اثر آن محدود بود و تمدن دیگری جای تمدن قبل را می‌گرفت.

اگر چه مدنیتهای مختلف یکی پس از دیگری در اثر یکی از این دو عامل از بین رفتند ولی تمدن کلی جهانی از آسیب آن بری بود و طبقات پائین اجتماعات

میتوانستند پس از درهم ریختن بساط قبلی خورده پاره های آنرا جمع کرده و بساط دیگری را جایگزین آن سازند و بزندگی خود ادامه دهند.

همچنین در گذشته نابودی تمدنی در يك نقطه از جهان سبب نشده است که تمدنهای دیگر در سایر کشورها را نیز با خود بديار عدم بکشاند. و قتیکه در قرن هفتم قبل از میلاد امپراطوری چین مضمحل شد اضمحلال آن تمدن باعث از بین رفتن امپراطوری یونان نگشت، و قتیکه تمدن یونان و روم بسبب دو عامل جنگ و اختلاف طبقاتی در قرنهای ششم و هفتم میلادی از هم متلاشی گردید این موضوع مانع پیشرفت تمدن جدیدی در شرق دور نشد.

چرا تمدن بشری نمیتواند مثل چندین هزار سال گذشته بهمین وضع رقت بار ادامه داده و از شکستی بسوی شکست دیگر پیش برود ولی حیات و موجودیت خود را از دست ندهد؟ پاسخ آن در پیشرفتهای عظیم و خارق العاده است که در علوم و تکنولوژی نصیب ما شده است.

این عواملی که سبب دگرگون ساختن جهان مادی شده اند در روحیات و اخلاق انسانها تغییری نداده اند و جنگ و اختلاف طبقاتی که جزئی از صفات پست انسانی است و پیروان ادیان از آن به گناه تعبیر میکنند هنوز در بین ما بقوت خود باقی است.

اثر این دو گناه و این دو عامل فساد در تمدن ما از بین نرفته ولی قدرت و نیروی منهدم کننده آنها بمراتب بیشتر از سابق شده است. چون نتوانسته ایم آنها را از بین ببریم مثل سایر مسائلی که در جهان جدید ابعاد تازه ای یافته اند این دوبلیه نیز بمراتب مهلکتر از گذشته شده اند. در نتیجه دنیروئی که همیشه

در طول تاریخ باعث نگرانی و نشانه فقر و پستی انسان بوده اند اکنون حتی بقا و دوام نسل ما را بمخاطره افکنده اند.

اگر در گذشته اشتباه يك اجتماع و یا طبقه حاکمه آن باعث متلاشی شدن آن اجتماع میشد و مصیبت فراوانی بیار میآورد ولی لااقل اثر شوم آن قاطع و جهانی نبود، اکنون ثمره این اشتباه نابودی نسل بشر و پایان یافتن تاریخ تمدن است. بنابراین ما با مشکلی روبرو هستیم که هیچیک از نسلهای گذشته با آن روبرو نبوده اند و ما باید یکی از این دو راه را انتخاب کنیم: یا باید انسان با تمام نیروئی که در اختیار دارد بر جنگ و درگیری طبقاتی غلبه کند و یا اینکه نابود شود، چه اگر بار دیگر در برابر این دشمن دیرین شکست بخوریم این شکست قطعی و نهائی خواهد بود و رستاخیز دیگری از پی نخواهد داشت.

عواقب وخیم جنگ جهانی کاملاً بر ما روشن است. ما میدانیم که بمب اتمی و سایر سلاحهای مهلکی که در دست داریم، قادرند که نه تنها کشورهای متحار به بلکه تمام کشورها را نیست و نابود کنند، ولی با پیشرفت علوم چه تغییری در اختلافات طبقاتی بوجود آمده است؟ آیا علوم و تکنولوژی جدید نتوانسته است که فقر و بیچارگی را تا حدی از بین ببرد و در آمد طبقات پائین تر اجتماع را لااقل در کشورهائی که دارای تکنولوژی پیشرفته میباشند و از آسیب جنگهای جهانی برکنار مانده اند افزایش دهد؟ آیا نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که با پیشرفت علوم و تکنولوژی حداقل در آمد تمام افراد بشر روز بروز افزایش یافته و سطح زندگی آنها بدرجه ای از رفاه برسد که ثروت هنگفت اقلیت ثروتمند باعث نگرانی و از هم گسیختگی اجتماع نشود؟ اشکال اصلی این نوع تفکر در اینست که زندگی انسان فقط بمادیات

بسته نیست. هر قدر هم که میزان درآمد و حد اقل دستمزدا افزایش یابد باز تا زمانی که عدالت اجتماعی برقرار نشده است روح انسان آرامش نمیپذیرد و تفاوت فاحش بین سطح زندگی يك اقلیت مرفه و يك اکثریت فقیر که در قرنهای گذشته بصورت يك واقعیت غیر قابل تغییر و امر مقدر تلقی میشد اکنون بصورت بیعدالتی اجتماعی جلوه گر میشود.

در نظریك فرد غربی ملاحظه اهرام مصر یا جواهرات و اجناس نفیس مقبره «توت عنخ آمون» احساسی آمیخته از تحسین و تنقید را بوجود میآورد.

اگر چه از نظری از مشاهده این نمونههای زیبای هنر و کوشش بشری خوشحال و محظوظ میشویم از طرف دیگر آگاهی از اینکه این قبیل آثار ارزنده بقیامت رنج و ملال و استثمار انسانهای بیشماری که کمرهایشان در زیر بار جور و ستم خم شده تا اسباب فخر و شادی تعداد معدودی افراد خوشبخت را فراهم آورند يك حالت نفرت و انزجار را در ما بر میانگیزد، و از مشاهده اینکه عدهای بدون تحمل هیچ زحمت حاصل کوشش دیگران را مورد استفاده قرار میدهند مشمئز میشویم. در پنج یاشش هزار سال تاریخ در تمام ادوار اقلیت حاکم خون اکثریت رعایا را مانند زالو مکیده اند و همانگونه که ما کندوی عسل را تاراج میکنیم آنها نیز حاصل زحمت و مشقت میلیونها نفر رعایا و بردگان خود را تصاحب کرده اند.

بیچارگی و فلاکت افرادی که در ساختن ابنیه عظیم تاریخی سهیم بوده اند زیبایی این بناها را لکه دار کرده است، ولی تا قرن حاضر این طبقه بزرگ برده و رعیت هرگز نتوانسته است که به احقاق حق خود برخیزد یا اینکه حتی فریاد اعتراضی از حلقوم خارج کند و دلیل عافانه و قابل قبولی برای بازیافتن حق از دست رفته خود عرضه نماید.

در گذشته دفاع طبقه حاکم این بوده است که اجتماع یا بخاطر اقلیت مرفه بوجود میآید و از برکت وجود آنان آثار زیبای هنری و ابنیه تاریخی بجا میماند و یا اینکه بدون این اقلیت مرفه هیچ پیشرفت هنری حاصل نمیشود و وسائل زیبای تجملی بوجود نمیآید. در گذشته بشر قدرت تکنولوژیکی کافی در اختیار نداشت که بتواند وسائل رفاه همه افراد جامعه را فراهم سازد و فقط میتوانست وسائل تجملی تعداد بسیار محدودی را بوجود بیاورد و فلسفه طبقات اعیان و اشراف این بود که چون همه طبقات اجتماع نمیتوانند از مواهب محدود زندگی بهره برند و از امکانات ناچیز آن استفاده نمایند دلیلی ندارد که لاقلا اقلیت مرفه نیز از آن بهره مند نشوند. تنها نتیجه محرومیت طبقه مرفه این میشد که سایر طبقات اجتماع نیز نتوانند استعداد ذاتی خود را بروزدهند و آثار ارزنده تمدن را که بیشتر بخاطر طبقه ممتاز بوجود آمده خلق کنند و باین ترتیب ضرر آن شامل حال همه میشد. افراد طبقه مرفه ادعا میکردند که رفاه و ثروت آنها نه تنها برای خودشان مفید بود بلکه بطور غیر مستقیم سایر طبقات اجتماع نیز میتوانند در پرتو آن آنچه را که ما تمدن و هنر مینامیم بوجود بیاورند و میراث ارزنده ای برای نسلهای آینده بجا بگذارند.

این طرز تفکر حتی تا آغاز انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم نیز رواج داشت و تا حدی قابل قبول بود، ولی پیشرفتهای خارق العاده علمی و صنعتی در یکی دو قرن گذشته استفاده از منابع سرشار طبیعت را در اختیار اکثر مردم قرارداد و اختلاف و تبعیض طبقاتی که در گذشته بصورت يك وضع اجتناب ناپذیر تلقی میشد اکنون بصورت يك گناه اخلاقی و بیعدالتی اجتماعی جلوه گر شده است.

بنابراین، اختلافات طبقاتی که در تمام ادوار باعث ایجاد اشکال و آشفته‌گی در تمدن‌ها بوده است اکنون به حداعلائی خود رسیده و مثل جنگ ابعاد جدید یافته است. ما نیروی هسته‌ای را اختراع کرده‌ایم که در نتیجه آن جهان بین دو قدرت بزرگ آمریکا و روسیه تقسیم شده است، از طرف دیگر فلسفه و ایدئولوژی این دو ابر قدرت نیز چنان با یکدیگر متضاد است که نمی‌شود آنها را بنحوی بیکی‌دیگر نزدیک ساخت و از امکان تصادم آنها کاست.

آیا در یک چنین وضع وخیم و بی‌سابقه‌ای که بشریت در بین دو راهی حیات و نابودی قرار گرفته چه راهی را باید در پیش بگیریم؟ بهمانگونه که در کلیه موارد اعتدال و میانه‌روی راه عاقلانه و پسندیده‌ای است، شاید در زمان حال نیز اجتناب از گشور و بسوی هر یک از دو قطب متضاد و انتخاب رویه میانه و معتدل بهترین راه نجات باشد.

در مسائل سیاسی مفهوم این میانه‌روی اینست که انسان نه بسوی آزادی مطلق فردی پیش برود و نه بجهت استبداد کامل قدرت مرکزی، در مسائل اقتصادی مفهوم اعتدال، اجتناب از سیستم‌های کپیتالیسم و یا کمونیسم مطلق و تلفیق آزادی اقتصادی فردی با اقتصاد سوسیالیزم می‌باشد. بنظر نویسنده که بهیچ یک از این دو دسته بستگی ندارد هیچکدام از دو سیستم شرقی و غربی نجات و خوشبختی واقعی افراد را تضمین نمی‌کنند و راه حل صحیح اقتباس نکات مثبت هر یک از این دو ایدئولوژی است.

در حال حاضر ایالات متحده آمریکا و جمهوری سوسیالیستی شوروی دو قدرت بزرگ جهان معاصر بشمار می‌روند و کنترل کامل بر نیروی مادی عظیم عصر

حاضر دارند، «نیزه آنها به آنطرف زمین رسیده است و غریب‌و آنها جهان را پر کرده» در آشوب عظیمی که در نتیجه بلندگوهای این دو قدرت بزرگ همه جا را پر کرده، صدای خفیف افراد و اقلیتها بگوش کسی نمی‌رسد. ولی در این همه و هیاهو باز ممکن است صداهای آرام پیام عمیقتری را همراه داشته باشند و در غوغای جنگ و ستیز جهان معاصر ممکن است ندای ملکوتی مسیحیت و سایر ادیان بزرگ باز هم راه‌گشای انسانها بوده و نجات بشریت بهمان طرز غیر قابل انتظاری که در گذشته اتفاق افتاده است بوسیله یکی از ادیان آسمانی بجهان عرضه شود.

ما میدانیم که تمدن غربی همانقدر در برابر سیل حوادث ناتوان است که تمدن ازتكها و اینکاها و سومریها و هیتیتها قبل از آن بود. بنابراین ما باعلاقه و تشویش تاریخ مدنیتهای گذشته را بررسی میکنیم تا شاید از آن درسی برای تمدن خودمان فرا بگیریم.

آیا مطالعه تاریخ گذشته اطلاعی در باره آینده ما در اختیارمان میگذارد و اگر چنین است این پیش بینی چگونه است؟ آیا درسی را که از تاریخ گذشته میگیریم اینست که تمدن معاصر نیز در معرض نابودی است و آیا در اینصورت باید با دستهای بسته بنشینیم و منتظر ساعت واپسین باشیم؟ یا اینکه تاریخ گذشته وقایع حتمی آینده را پیش بینی نمی کند و فقط از امکانات و احتمالات صحبت میکند، و ما میتوانیم با اقدامات خود مسیر تحولات آینده را تغییر داد و در خلق وقایع تاریخی سهمی داشته باشیم؟ پاسخ به این سؤال مهم است چونکه اگر امکان دوم درست باشد باید از هم اکنون مسیر اقدامات خود را معین کنیم و برای تحقق بخشیدن به آنها کمر همت بر بندیم.

تاریخ بما میآموزد که وقایع گذشته آئینه تمام نمای وقایع آینده نیست بلکه مانند نقشه‌ای است که يك ملوان بكمك آن و بابكار بردن دقت و مهارت خویش میتواند کشتی خود را در دریای پر آشوب زندگی برآه صحیح هدایت نموده و از برخورد با صخره ها محفوظ بدارد، و عدم توجه به آن بمشابه آنست ملوان با چشمهای بسته وبدون توجه به نقشه کشتی را بدست امواج سپارد.

قبل از اینکه به پاسخ دادن باین سؤال بپردازیم باید این پرسش را به یاد و دقیقتر تعریف کنیم. آیا مقصودمان اینست که وقایع تاریخی محکوم يك سلسله

فصل سوم ص ۳۴

آیا تاریخ تکرار میشود

در قرنهای هیجدهم و نوزدهم این سؤال که آیا تاریخ تکرار میشود توجه بیشتر مورخین غربی را بخود معطوف داشته بود. در آن دوران طلایی تمدن غربی بیشتر اروپائیان معتقد بودند که آنها با سایر مردم متفاوتند و تمدن غربی آن اشتباهات و خطاهائی را که گریبانگیر تمدنهای گذشته شده و سبب سقوط آنها گشته بود بسبب آگاهی از آنها دیگر تکرار نخواهد کرد و سعادت و رفاهی که از آن بهره مند بودند ابدی خواهد بود. ولی برای ما این سؤال اهمیت دیگری یافته است و برخلاف پدرانمان ما درك کرده ایم که هیچ اجتماعی از تغییر و تحول بری نیست و حتی بنظر ما بسیار شگفت میرسد که اسلاف ما متوجه تغییر تاریخ نبودند و دوران خود را ابدی می انگاشتند.

قوانین غیر قابل تغییر طبیعی هستند، یا اینکه صرفاً اظهار میداریم که بعضی از وقایع تاریخی در گذشته تکرار شده‌اند؟ مفهوم سؤال اول اینست که آنچه در گذشته اتفاق افتاده در آینده نیز حتماً اتفاق خواهد افتاد، در حالیکه از سؤال دوم چنین مستفاد میشود که آنچه در گذشته شاهد آن بوده‌ایم ممکن است در آینده نیز اتفاق بیافتد. بنظر نویسنده مفهوم دوم صحیح‌تر است و من به جبر مطلق معتقد نیستم و ایمان دارم که هر جا حیات وجود دارد امید نیز وجود دارد و با کمک خدا انسان میتواند حاکم بر مقدرات خود باشد و آینده را لا اقل تا حدودی بر حسب میل و اراده خود بسازد.

ولی با وجود اینکه ممکن است بین دو فلسفه جبر و اختیار ما بیشتر بطرف اختیار گرایش داشته باشیم باز مشکل ما کاملاً حل نشده است، و برای اینکه بتوانیم به راه حل نهائی برسیم باید ابتدا به تعریف مفهوم تاریخ بپردازیم.

اگر مقصود ما از تاریخ منحصر به وقایعی است که تحت اراده انسانی است در اینصورت اعتقاد به اختیار در مسائل تاریخی چندان مشکل نیست، ولی آیا همه وقایع تاریخی تحت اراده و کنترل انسان است یا نه؟ حتی در زندگی فردی خود وقتی که تصمیمی را اتخاذ میکنیم آیا احساس نمیکنیم که حوزه اختیار ما خیلی محدود است و بسیاری از وقایع گذشته و واقعیات فعلی در تصمیم مداخلت دارند؟ آیا تاریخ بمفهوم کاملتر آن چیزی غیر از راز نهفته زندگی است که در چهار چوب زمان و مکان تجلی میکند؟ و آیا حتی متعصب‌ترین پیروان فلسفه اختیار قبول ندارند که در بسیاری از پدیده‌های تاریخی اراده‌ای مافوق اراده بشری دخالت دارد و در بیشتر موارد نتیجه و خاتمه وقایع تاریخی کاملاً قابل

پیش‌بینی است و نقش انسان در دگرگون ساختن آنها بسیار محدود است؟ برخی از قوانین لاینعزل طبیعی از قبیل آنچه که در عالم خلقت در ورای کهکشان ما میگردد چندان تأثیر محسوسی در تاریخ انسان ندارد، ولی بسیاری از مسائل طبیعی از قبیل گردش زمین و تناوب روز و شب و فصول سال اثر مستقیمی در زندگی انسان دارد. اثر تاریکی و روشنائی در زندگی انسان بسیار مهم است و بر بیشتر فعالیتهای ما اثر میگذارد و ساعات کار و استراحت و خواب و بیداری و ترتیب وسائل حمل و نقل برای آوردن و بردن افراد از محل سکونت به محل کار آنها را تنظیم مینماید و گردش فصول با تأثیری که در امور کشاورزی و ایجاد خوراک ما دارد در زندگی ما مؤثر است.

صحیح است که انسان بابکار بردن قدرت فکری خود میتواند بر بسیاری از این عوامل فائق آید و مثل سایر موجودات کاملاً برده و اسیر آنها نباشد. اگر چه انسان نمیتواند گردش روز و شب را تغییر دهد و مثل فرعون افسانه‌ای مصر میسرینوس (۱) تاریکی را بکلی نابود سازد ولی جماعات انسانی بوسیله اشتراک مساعی و تقسیم ساعات کار توانسته‌اند عملاً به آرزوی میسرینوس جامه عمل بپوشند و اوقات کار و استراحت خود را طوری تنظیم کنند که چرخ صنعت و اقتصاد در پیست و چهار ساعت روز و شب در گردش باشد. تفاوت درجه حرارت در فصول مختلف سال نیز با اختراع وسائل مصنوعی برای گرم کردن زمستان و سرد کردن تابستان از بین رفته است.

ولی باز این آزادی نسبی نتوانسته است کاملاً اثر تناوب روز و شب و گردش

چهار فصل را از زندگی انسان محو کند، و بطور کلی هنوز جهان طبیعت با وجود پیشرفتهای چشمگیر تکنولوژی بر زندگی انسان مسلط است و در برخی موارد تاثیر آن بسیار مستقیم و قاطع میباشد.

ولی آیا انسان توانسته است در سایر فعالیتهای زندگی بر طبیعت چیره شده و آنرا تحت نفوذ خود درآورد، یا اینکه درمسائل تاریخی نیز دوره ای نظیر تناوب روز و شب و زمستان و تابستان وجود دارد؟ در اواخر ماه آوریل ۱۸۶۵ اسبهای که در اوائل آن ماه جزء اسبهای قشون ویرجینیای شمالی (۱) تحت فرماندهی جنرال لی (۲) بر علیه ایالات شمالی امریکا جنگیده بودند برای شخم کردن زمینهای زراعتی بکارگماشته شدند. شخم کردن و زراعت از اولین فعالیتهایی است که منجر به بروز تمدن شد و برای هزارها سال انسان بکمک حیوانات درمواقع معین سال بشخم کردن زمین و دانه افشانی و درو پرداخته است، و حتی قبل از اختراع شخم نیز انسان اولیه بکمک کشاورزی طبیعی که تابع گردش فصول است به زندگی خود ادامه داده است.

در سال ۱۸۶۵ هم در ایالات متحده امریکا کشاورزی کاملاً مقهور طبیعت و تابع گردش فصول بود و اگر کشاورزان یکپهفته دیرتر از وقت معین به فعالیتهای کشاورزی دست میزدند ممکن بود که تمام محصول سالیانه نابود شود. حتی در آوریل سال ۱۹۴۷ نویسنده شاهد شخم کردن بهاره ایالت درکنتاکی (۳) بود و زارعین

1- Northern Virginia

2- general Lee

3- Kentucky

از باران فراوانی که در آن ماه بارید بی اندازه اندیشناک بودند و میترسیدند که ادامه باران به زراعت آنها صدمه فراوان وارد آورد.

با این ترتیب در آوریل ۱۸۶۵ سربازان واسبهای ارتش ویرجینیای شمالی به فعالیت موسمی و قدیمی خود یعنی شخم کردن زمین پرداختند، در حالیکه یک ماه قبل از آن در جنگ داخلی بر علیه شمال مشغول نبرد بودند.

موسمی بودن شخم کردن بسبب تکرار مرتب آن بر ماکاملاً روشن است، ولی آیا جنگ داخلی آمریکا نیز که در همان موقع در جریان بود یک واقعه موسمی و تکراری است که گاه بگاه در مواقع معین در تاریخ اتفاق میافتد یا اینکه این قبیل وقایع از تاثیر گردش طبیعت مستثنی است؟ آیا در این قبیل رویدادهای تاریخی اراده انسان بر نیروی طبیعت غالب نیست و تصمیمات او حاکم بر مقدرات نخواهد بود؟ آیا اگر جنرال لی در ماه ژوئن ۱۸۶۵ تسلیم نشده بود و به جنگ ادامه داده بود، و یا اگر در زمان تسلیم شدن جنرال لی فرمانده نیروهای شمالی جنرال گرانت (۱) روش مسالمت آمیز خود را اتخاذ نکرده بود و به سربازان جنوبی که تسلیم شده بودند اجازه نداده بود که اسبهایشان را با خود بمزارعشان ببرند، آیا تصمیمات این دو فرمانده در مقدرات افراد و در رویدادهای تاریخی در آینده مؤثر نمیداد و یا اقدام آنان مانع از آن نشده است که وقایع تاریخی بمشابه فعالیتهای موسمی کشاورزی در آینده تکرار شوند؟

آنچه را که ما اکنون مورد بحث قرار داده ایم چیزی است که قبل از گسترش علوم اقتصاد و جامعه شناسی بعنوان تاریخ اجتماعی مورد مطالعه قرار میگرفت. سؤال ما

اینست که آیا وقایع کلیت تاریخی نظیر بروز تمدنها و بروی کار آمدن پادشاهان و سلسله‌ها و وقوع جنگها و غیره نیز تابع قوانین طبیعی هستند و مثل فعالیت‌های کشاورزی گاه بگاه تکرار میشوند یا اینکه این قبیل فعالیتها صرفاً از اراده و قدرت بشری منعبت میگردند؟ آیا جنگ داخلی امریکا يك واقعه استثنائی است یا اینکه در طول تاریخ به رویدادهای مشابهی برمیخوریم که میتوانیم همه آنها را يك صورت مورد مطالعه قرار دهیم و بگوئیم که تاریخ تکرار شده است.

جنگ داخلی امریکا تقریباً مشابه جنگ داخلی آلمان در بین سالهای ۱۸۶۴ - ۱۸۷۱ در زمان بیسمارک بود. در هر دو مورد يك اتحاد ناقص سیاسی در معرض متلاشی شدن بود و در هر دو مورد مناقشه بین طرفداران اتحاد ایالات و یا استقلال آنها بوسیله جنگ پایان پذیرفت. در هر دو مورد طرفداران اتحاد پیروز شدند و باز در هر دو مورد علت پیروزی فاتحین ارجحیت تکنولوژی آنان نسبت به مغلوبین بود. هم در مورد جنگ داخلی آلمان و هم در مورد جنگ داخلی امریکا نتیجه غلبه طرفداران اتحاد این بود که آن دو کشور به پیشرفتهای عظیم صنعتی و اقتصادی نائل شوند و بصورت رقبای انگلستان در آیند. در اینجا ما يك مسئله تکراری دیگر برمیخوریم و آن صنعتی شدن کشورها است. تا سال ۱۸۷۰، یعنی يك قرن پس از شروع انقلاب صنعتی در انگلستان، اینطور بنظر میرسید که انقلاب صنعتی يك پدیده استثنائی و مختص به انگلستان میباشد، در حالیکه پس از سال ۱۸۷۰ بر ما روشن شده است که انقلاب صنعتی انگلستان مقدمه‌ای برای بروز انقلاب صنعتی در سایر ممالك غربی و شرقی بود. نتایج سیاسی حکومت فدرال که در اثر جنگهای داخلی امریکا و آلمان بوجود آمد در کانادا نیز بچشم میخورد،

و اتحاد سیاسی کانادا بصورت فعلی در سال ۱۸۶۷ یعنی دو سال پس از تشکیل دولت فدرال در امریکا (در سال ۱۸۶۵) و چهار سال قبل از تشکیل دولت فدرال رایش دوم (۱) در آلمان (در سال ۱۸۷۱) بوقوع پیوست.

در تشکیل دولتهای فدرال در جهان غرب و صنعتی شدن آنها ما باز به نمونه‌هایی از تکرار وقایع تاریخی برمیخوریم، باین معنی که در تمام این کشورها پدیده‌های تاریخی کم و بیش بهم شبیه هستند و تقریباً در زمان واحدی بوقوع پیوسته‌اند. در بعضی موارد اگر چه برخی از پدیده‌های تاریخی در يك زمان اتفاق نیافتاده‌اند ولی باز بی اندازه یکدیگر شباهت دارند، مثلاً صنعتی شدن انگلستان اقلادونس قبل از صنعتی شدن امریکا و آلمان بوقوع پیوست. اتحاد لرزان و ناقص ایالات متحد امریکا قبل از جنگ داخلی برای مدت هشتاد و هفت سال دوام یافت در حالیکه فدراسیون ضعیف آلمان پس از جنگهای ناپلئون فقط پنجاه سال طول کشید. معذک بوجو آمدن حکومت فدرال در امریکا و آلمان همچنین در کانادا و استرالیا و افریقا جنوبی و برزیل بقدری بهم شبیه هستند که میشود آنها را نمونه‌هایی از تکرار تاریخ بشمار آورد. بنابراین همزمان بودن شرط اصلی تکرار وقایع تاریخی نیست و وقایعی که تکرار میشوند ممکن است در يك زمان اتفاق بیافتند یا اینکه فاصه کمی بین آنها وجود داشته باشد یا اینکه از نظر زمانی کاملاً با یکدیگر اختلا داشته باشند.

وقتیکه از این مسائل نسبتاً جزئی بمسائل کلی‌تر نظیر بروز تمدنها پیشرفت و اعتلا و بالاخره سقوط و نابودی آنها و یا ظهور و توسعه ادیان میپرداز

باز نمونه‌هایی از تکرار وقایع تاریخی مشاهده میکنیم. اگر صرفاً از نقطه نظر زندگی کوتاه يك انسان نگاه کنیم مدت زمانی که از آغاز تمدن سومری یا ظهور مسیح میگذرد بنظر بسیار طولانی میرسد، ولی با توجه به قدمت جهان آفرینش که بكمك علوم نجوم و زیست‌شناسی بر ما ثابت شده است این مدت زمان بینهایت کوتاه است. علوم جدید بما نشان میدهند که انسان لااقل برای ششصد هزار سال و با احتمال قوی برای يك میلیون سال در روی زمین زیست کرده و از آغاز بروز حیات تابحال پانصدو شاید هشتصد میلیون سال میگذرد، در حالیکه زمین برای دوهزار میلیون سال وجود داشته است. با توجه به این ارقام پنج یا شش هزار سال که از آغاز تمدن میگذرد و یا سه چهار هزار سالی که از ظهور ادیان پیشرفته میگذرد بی اندازه کوتاه و ناچیز است، و اگر تمام طول حیات را بر روی جدولی ترسیم نمائیم پنج شش هزار سال گذشته به اشکال قابل رؤیت خواهد بود.

بامشاهده جدول حیات انسان در روی زمین و قایع تاریخی کهن در حقیقت معاصر رویدادهای جهان امروزی است و برای اینکه بتوانیم وقایع تاریخی را بهتر مورد مطالعه قرار دهیم باید دید خود را کمی وسیعتر سازیم.

با توجه به کوتاه بودن تاریخ تمدن چنین بنظر میرسد که برخی از وقایع تاریخی حتی در مواردیکه اراده انسان بیش از حد معمول بر آنها اثر گذاشته است تکرار وقایع قبلی بوده‌اند. آیا با توجه باین واقعیت باید چنین نتیجه بگیریم که معتقدین به فلسفه جبر تاریخی درست فهمیده‌اند و مطالعات ما نظر آنها را تأیید میکند، و آیا اراده بشری جز خیال و توهم چیزی بیش نیست؟ بنظر نویسنده پاسخ صحیح کاملاً مخالف این نظریه است. این تکرار و تسلسلی که در

تاریخ به آن برمیخوریم خود یکی از وسائل و ابزار خلق و ابداع است. همیشه در دستگاه آفرینش موجودات بصورت دسته و گروه خلق شده‌اند و هر فرد جزئی از يك جنس و آن جنس جزئی از يك دسته و گروه بزرگتر میباشد و علت این تکرار و طبقه‌بندی نیز واضح است. اگر بنا بود از هر نوع خلقت جدید فقط يك نمونه وجود داشته باشد کار خلقت بکندی پیشرفت میکرد و یا اصلاً متوقف میشد و تکامل صورت نمیگرفت. چطور ممکن است که يك قدرت خلاقه بشری یا خدائى بتواند نتیجه آزمایش خود را بدست آورد بجز اینکه کار خلقت و ابداع تکرار شود و امکان کافی برای تجربه و تفحص باقی بماند. اگر وقایع تاریخی تکرار میشوند این تکرار هم‌آهنگ و مشابه با تکامل طبیعی جهان آفرینش است، و ارزش این تکرار در آنست که امکان تکامل و پیشرفت و ابداع انواع کاملتر را بوجود میآورد. با این ترتیب عامل تکرار در تاریخ بجای اینکه دلیلی برای جبر تاریخی باشد در حقیقت وسیله‌ای برای ابداع و اختراع و دلیل آزادی و اختیار انسان و بهتر ساختن زندگی بشری است و نشان میدهد که خداوند و انسان هیچیک اسیر نیروی تقدیر و قوه جبریه نیستند.

آیا نتیجه‌ای که از این طرز تفکر حاصل میشود از نظر توجه پدیده‌ها تاریخی بطور اعم و تمدن غربی بطور اخص چیست؟ همانطور که قبلاً اشاره شد تمدن غربی اخیراً دچار تحول عمیقی گشته و نسبت به آینده خود بشدت نگرانگیز است و نگرانی ما زائیده مشکلات فراوانی است که بطور ناگهانی با آنها روبه‌رو شده‌ایم.

موقعیت مدنیت غربی در حال حاضر کاملاً وخیم است و مطالعه تاریخی

گذشته بما آموخته است که برخی از وقایع تاریخی بالاجبار تکرار میشوند و از بیست تمدنی که تابحال وجود داشته است باستثنای تمدن فعلی نوزده تان دیگر راه انحطاط و اضمحلال را پیموده است، و چون شباهتهای زیادی بین تمدن فعلی ما و تمدنهای از بین رفته گذشته وجود دارد این تشویش و اضطراب بما دست داده است که ممکن است تمدن ما نیز به بلای تمدنهای قبلی دچار شده و راه نابودی را می پیماید. ولی بنظر من انحطاط و اضمحلال تمدنهای قبلی نمیتواند دلیل قاطعی برای متلاشی شدن تمدن ما باشد. خلق يك موجود جدید، چه يك موجود جاندار و چه يك تمدن جهانی، هرگز در دفعه اول با موفقیت روبرو نمیشود. کار خلقت اینطور سهل و ساده نیست.

موفقیت نهائی همیشه پس از يك سلسله شکست و ناکامی بدست می آید. در نتیجه اشتباهات و شکستهای قبلی نه تنها دلیل ناکامی مجدد نخواهد بود بلکه بر عکس این امید و آرزو را بوجود می آورد که ممکن است اشتباهات گذشته و درسهایی که از آنها آموخته ایم سبب موفقیت در تجربه بعدی گردد.

البته آگاهی از اشتباهات قبلی دلیل قاطع و حتمی برای شکست و یا موفقیت بعدی نیست و هنوز هم امکان آن وجود دارد که تمدن غربی با ردیگر دچار اشتباه شده و دست به خودکشی بزند، ولی درعین حال میتوانیم امیدوار باشیم که این بار دیگر اشتباه قبلی را تکرار نکرده و تمدن را برپایه و اساس جدیدی مستقر سازیم. ما انسانها این امکان و اختیار را در دست داریم و نباید شانه از زیر بار این مسئولیت بزرگ خالی کرده و خدا یا طبیعت را مسئول شکست خود بدانیم.

با آگاهی از این مسئولیت خطیر آیا چگونه میتوانیم خود را از مهلکه نجات

دهیم و راه خیر و صلاح در پیش گیریم؟ برای رهائی از نابودی باید دست به سه اقدام مهم بزنیم: در مسائل سیاسی باید يك حکومت آزاد و مشروط جهانی که از اشتراك مساعی همه افراد بشر برخوردار است بوجود بیاوریم، در مسائل اقتصادی باید راهی بین دو سیستم کپیتالیستی و کمونیستی منطبق با مصالح و نیازهای کشورهای مختلف بوجود بیاوریم، در مسائل معنوی باید پایه های جهان مادی فعلی را بار دیگر بر اساس تعالیم روحانی و اخلاقی استوار سازیم.

در جهان غرب کوششهای فراوانی برای تحقق این سه آرزو در جریان است، و اگر بتوانیم هر سه این اقدامات را مشترکاً انجام دهیم در آنصورت میتوانیم اطمینان داشته باشیم که بر قوای اهریمنی فائق آمده و تمدن معاصر را از خطر نابودی نجات داده ایم. ولی تحقق این سه هدف چندان آسان نیست. نیل به آنها متضمن حد اکثر کوشش و تلاش و شجاعت و خوشبینی است.

از این سه هدف نیل به هدف روحانی از همه مهمتر و اساسی تر است ولی در مشکل دیگر دارای فوریت بیشتری است. چه که شکست در حصول آنها ممکن است موجودیت تمدن ما را بخاطر بیندازد و امکان تجدید حیات روحانی و معنوی را که نیاز به وقت زیادتری دارد از ما سلب کند. ^{دور}گرایش بسوی مسائل روحانی چیزی نیست که بتوانیم با زور و یا با گذراندن يك قانون در افراد ایجاد کنیم بلکه تحقق آن نیازمند به عمیقترین تغییرات در روح و روان يك افراد بش می باشد.

در حال حاضر حل مسئله سیاسی از مشکل اقتصادی فوری تر و ضروری تر است، و اشکالی که با آن روبرو هستیم يك اشکال منفی است. چون وسائل ارتباطی و سایر پیشرفته

علمی جدید جهان را بهم نزدیک کرده و وحدت و یکپارچگی مادی آنرا ممکن ساخته است حکومتها تصور میکنند که تنها راه جلوگیری از اتحاد سیاسی قوسل به جنگ است. علاوه بر این حربه نظامی، وسیله دیگری که برای ممانعت از تحقق يك حکومت جهانی بکار میرود مبارزه منفی و عدم همکاری است. آیا ممکن است وسیله ای بدست آوریم تا بكمك آن ایالات متحده امریکا و کشورهای غربی با بلوك کمونیستی همکاری نموده و اختلافات خود را کنار بگذارند؟ اگر سازمان ملل متحد تقویت شود و در حقیقت بصورت يك حکومت جهانی درآید تحقق این آرزو ممکن خواهد بود.

ولی در صورتیکه سازمان ملل متحد از وصول به این هدف عاجز بماند و با شکست روبرو شود چه راه دیگری در پیش داریم؟ در صورت ناتوانی سازمان ملل متحد در ایجاد همکار و همآهنگی بین دو بلوك شرق و غرب امکان دیگری که وجود دارد اینست که ایالات متحده آمریکا و جمهوری سوسیالیستی شوروی جهان را بین خود تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار گیرند و تعادل قوا در بین این دو از قدرت مانع از ایجاد جنگ جهانی گردد و با این ترتیب دو بلوك شرق و غرب برای مدتی بحالت نه جنگ و نه صلح بسر برند تا اینکه گذشت زمان دشمنی بین این دو را تخفیف دهد و وضع مساعدتری برای پیدا کردن طریقه جدید اقتصادی و ایجاد صلح و همکاری بوجود آورد. اما در صورت بروز چنین حالتی سئوالی که پیش میآید اینست که آیا يك چنین صلح لرزان و ضعیفی پایداری آنرا دارد که برای مدت کافی دوام نموده و از گیر شدن دو نیرو قبل از ایجاد يك صلح پایدار جلوگیری نماید یا نه؟ جواب به این سئوال هر چه باشد باید بر اساس اراده و اختیار افراد جامعه استوار باشد نه بر اساس قضا و قدر.

فصل چهارم

تمدن یونان و روم (۱)

من میخواهم بحث درباره تمدن یونان و روم را با ذکر مطلبی آغاز کنم که پروفیسور گیلبرت ماری در کتاب خود تحت عنوان مطالعات یونانی به آن اشاره مینماید. (۲) پروفیسور ماری اظهار میدارد که نقش کتاب در دوران امپراطوری یونان و روم شبیه نقش یادداشتی است که در حال حاضر يك سخنگوی رادیو یا تلویزیون در جلو خود دارد. در یونان و روم نقش کتاب این بود که افکاری را در مغز خواننده برانگیزد و او را در مباحثه و مناظره یاری کند، نه اینکه مثل کتابهای امروزی در گوشه خلوت و با دقت هر چه تمامتر مورد مطالعه قرار گیرد. ولی امپراطوری یونان و روم هیچوقت تمام افراد بشر را شامل نشد و در

۱ - در این فصل وسایر فصول کتاب نویسنده تمدنهای یونان و روم را بصورت ادامه يك تمدن واحد تلقی نموده و تحت عنوان Graeco-Roman Civilization مورد بحث قرار میدهد.

دوران حکومت وسلطه یونان و روم ملل دیگری بودند که نظراتشان درباره کتاب با نظریه فوق‌الذکر فرق داشت. برای مثال دس‌رزمین فلسطین کتاب فقط بصورت وسیله‌ای برای تقویت فکر یا یادداشتی برای گفتگو و مباحثه نبود، بلکه در نظر یهودیان کتاب بعنوان کلام الهی مورد تقدیس قرار میگرفت و هر کلمه و جمله آن دقیقاً مطالعه میشد و حتی هر حرفی از حروف آن دارای مفهوم و خاصیت خارق‌العاده معنوی بود.

خیلی عجیب است که امروز ما کتابهای یونانیان را نه بدانصورت که در یونان قدیم متداول بود بلکه بدانگونه که یهودیان کتاب مقدس خود را میخوانند مطالعه مینمائیم. بعبارت دیگر نظری که ما در باره کتب کلاسیک داریم کاملاً مخالف با نظری است که خود یونانیان در باره کتابهایشان داشتند.

البته این طریقه سامی مطالعه کتاب از جهاتی بمراتب بهتر از طریقه یونانی است، چه وقتیکه انسان این احساس احترام و تکریم نسبت به نوشته و کتاب را آموخت مطالب را با دقت و توجه بیشتر میخواند و از محتویات آن بطور عجولانه و سرسری نمیگذرد. اما بکار بستن این نحوه مطالعه اشکالاتی را نیز همراه دارد. یکی از معایب این روش اینست که انسان بجای اینکه کتاب را صرفاً بعنوان نقشی از یک انسان و انعکاسی از عقاید و افکار او بحساب آورد آنرا بعنوان یک شیء مقدس و غیر قابل تغییر تصور مینماید. دومین عیب مقدس شمردن کتاب که منبعت از عیب اولی میباشد اینست که بجای اینکه کتاب را بعنوان انعکاسی از زندگی بدانیم زندگی را بعنوان نقشی از کتاب تلقی میکنیم. بعبارت دیگر مطالب کتاب از واقعیات خارجی مهمتر جلوه میکنند. یونانیها

کتاب را فقط بخاطر محتویات آن مطالعه نمیکردند بلکه از آن جهت کتاب میخواندند که از طرز تفکر نویسنده آن آگاه شوند و نظرات او را مورد سنجش و انتقاد قرار دهند.

اگر انسان در مطالعه کتابهای یونانی طریقه سامی را پیش بگیرد توجه خود را به کتبی که از دوران تمدن یونان و روم بجا مانده معطوف میکند و بدین اشتباه دچار میشود که آن دوره از تاریخ که در کتابها ضبط شده از اهمیت بیشتر و آن دوره از تاریخ که در باره آن کتابی بجا نمانده از اهمیت کمتری برخوردار است، در حالیکه واقعیت چنین نیست و بجا ماندن بعضی کتب و ناپدید شدن کتب دیگر دارای علل مسلم تاریخی است که بعضی از آنها بر ما آشکار است برای اینکه مطلب را روشنتر بیان کنم فعلاً کتابهای لاتین را کنار میگذارم و کتابهای یونانی را که بجا مانده است مورد بحث قرار میدهم. اگر کتابهای یونانی را بدقت مورد مطالعه قرار دهیم ملاحظه میکنیم که اکثریت آنها در باره دو دوره از تمدن یونان که در حدود سیصد سال از یکدیگر فاصله دارند نوشته شده است. دوره اول که آنرا میتوان دوره کلاسیک واقعی نامید مربوط بسالهای ۴۸۰ تا ۳۲۰ قبل از میلاد میشود که با آثار دموستنس (۱) پایان می‌یابد.

دوره دوم که در باره آن کتابهای بسیاری بجا مانده از قرن اول قبل از میلاد شروع میشود و شامل آثار نویسندگانی نظیر دیودورس سیکولوس (۲) و استرابو (۳)

- 1- Demosthenes
- 2- Diodorus siculus
- 3- Strabo

مشاهده میکنیم که دوران رکود یونان با جنگهای پلوپونیزیان (۱) شروع شد. مورخ سعی میکند جواب این معما را کشف کند که چرا با بروز جنگهای پلوپونیزیان سیر قهقرائی یونان آغاز گردید و مجدداً با برداکتیوم این سیر نزولی متوقف شد و دوران پیشرفت و ترقی یونان تجدید گردید. حل این مشکل وقتی امکانپذیر میشود که ما تمدن یونان و روم را با هم و بصورت يك تاريخ مرتبط و متصل مورد مطالعه قرار دهیم. از این روجای تأسف است که قسمت اول این تاریخ با مطالعه آثار توسیدیدز (۲) و قسمت آخر آن با مطالعه آثار سیسرو (۳) برای ما روشن میشود ولی قسمت وسط و حد فاصل این دو دوره در تاریکی نسبی فرو رفته و مدارک زیادی در باره آن موجود نیست. اما اگر این دوره تاریک برای ما روشن نشود آثار توسیدیدز و سیسرو نیز بعنوان دو داستان ناتمام باقی مانده و تاریخ کامل یونان و روم و علت سقوط آن بر ما روشن نیست.

برای آشنا شدن به اهمیت این دوره تاریک باید مثالی از جهان معاصر بزنیم. اگر تصور کنیم که در نتیجه يك جنگ جهانی دیگر انگلستان و سایر کشورهای اروپائی در اثر بمبارانهای اتمی کاملاً نابود شده و اروپا به تلی از خاکستر تبدیل گشته و اثری از تمدن آن بجا نماند و اگر تصور کنیم که شعبه‌ای از تمدن انگلوساکسون در نقطه دیگری از جهان بصورت ناقص و فاسدی باقی بماند، اگر در آنموقع افرادی که مثلاً در امریکا یا استرالیا پس از آن جنگ بجا مانده‌اند

- 1- Peloponesian Wars
- 2- Thucydides
- 3- Cicero

بخواهند از نو تمدن اروپائی ما را زنده کنند و زبان و فرهنگ انگلیسی را بروی کار آورند آیا در چنین شرایطی آنها چه خواهند کرد؟ مسلماً آنها توجه خود را به آثار کلاسیک زبان انگلیسی نظیر اشعار شکسپیر (۱) و میلتن (۲) معطوف خواهند داشت و زبان و ادبیات آن دوره را در مدارس خواهند آموخت و آنرا نمونه واقعی زبان و فرهنگ انگلیسی خواهند دانست. چون در آنموقع تمدن جهانی به تدنی گرائیده و علاقه به کتاب و مطالعه کاهش یافته است بقیه کتابها بغیر از آثار مهم ادبی دوره کلاسیک از بین خواهد رفت و تمام کتب ارزنده ادبی که در چند قرن اخیر به رشته تحریر در آمده مفقود خواهد شد. بنظر من این مثال يك نمونه روشن از وقایعی است که در تاریخ یونان و روم بوقوع پیوست، اما اگر این تصور شکل واقعیت بخود بگیرد و تمام آثار ادبی و تاریخی دوسه قرن اخیر نابود شود، آیا میتوانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که این دو سه قرن از تاریخ اروپا فاقد اهمیت بوده و قابل مطالعه و بررسی نیست؟

بیائید اکنون توجه خود را به کتابهایی که بزبان لاتینی نوشته شده معطوف سازیم و آنها را با تعبیر جدید من یعنی بعنوان بقایای تمدن از بین رفته یونانی مورد مطالعه قرار دهیم. اولین آثار کاملی که بزبان لاتینی بجا مانده نمایشنامه‌های پلوتس (۳) و ترنس (۴) هستند که ترجمه‌هایی از آثار یونانی بود و در حقیقت نمونه‌هایی از ادبیات یونانی در زبان لاتینی میباشند. این مطلب نه تنها در باره

- 1- Shakespeare
- 2- Milton
- 3- Plautus
- 4- Terence

بقدری توانا است که زبانهای محلی سیسیلی را با پیشروی خود میشوید و بیکس میزند. بهمانگونه که تمام آثار ادبی در لیدیا بزبان یونانی نوشته میشد کلیه آثاری نیز که در سیسیلی از آن دوره بجامانده است بزبان یونانی است.

قدرت موج تمدن یونانی در این فاصله نزدیک بقدری پرتوان بود که تمام موانع را از جلو خود دور میکرد.

من قبلا به آثار تاریخی دیودورس سیکولوس که در قرن اول قبل از میلاد زندگی میکرد اشاره کرده ام. این دیودورس از اهالی بومی سیسیلی بودنه از یونانیهای که به این محل مهاجرت کرده بودند. زادگاه او شهر اجیریوم (۱) از شهرهای سیسیلی بود که در مرکز سیسیلی دور از کلنیهای یونانی واقع شده بود. معذک حتی در این محل دور افتاده ادبیات یونانی چنان نفوذ کرده بود که تمام آثار ادبی و تاریخی این منطقه را تحت تأثیر خود در آورده بود. این تأثیر در نقاط دورتر نیز کاملا واضح بود در لاتیوم (۲) داخل ایتالیا نیز موج نفوذ تمدن یونانی بسبب دوری از مرکز یونان کمی ضعیفتر شده بود معذک اثر خود را کاملا از دست نداده بود. ادبیاتی که به تقلید از ادبیات یونانی در این ناحیه دور دست نوشته میشد دیگر بزبان یونانی نبود بلکه در اینجا لهجه زنده زبان لاتینی بکار میرفت و این لهجه به لهجه سیسیلی که در اثر نفوذ زبان یونانی از بین رفته بود شباهت فراوان داشت. با این ترتیب وقتی که نفوذ تمدن یونان به ایتالیا رسید زبان یونانی را دیگر همراه نداشت، کما اینکه در جهت شرق نیز پس از آنکه فرهنگ یونانی

1- Agyrium

2- Latium

چنین مسافتی را پیموده و به سوریه و ارمنستان رسیده بود زبان یونانی قدرت خود را از دست داده بود.

این توسعه نفوذ یونان بصورت امواجی که از مرکز آن تمدن به اطراف و اکناف ساطع میشد در سکههای این دوره نیز قابل ملاحظه میباشد. در قرن چهارم قبل از میلاد فیلیپ مقدونهای بکشف معادن طلا و نقره در نواحی تراسیان (۱) که بتازگی فتح کرده بود نائل شد و از آنها سکههای فراوانی ساخت.

این سکهها نه تنها باعث رواج فساد در بین سیاستمداران یونان گشت بلکه بطرف شمال و شمال غربی نیز رسوخ نموده و به مرکز اروپا راه یافت. سکههای فیلیپ از دستی بدست دیگر گشت و سپس سکههایی بتقلید آنها در نقاط مختلف اروپا ضرب گردید و بالاخره این مسکوکات از دریای مانش نیز گذشت و به انگلستان رسید و مورخین و سکه شناسان موفق شده اند که تعدادی از سکههای اصلی فیلیپ و سکههایی که یکی پس از دیگری به تقلید از آنها در انگلستان ضرب شد و متعلق به دو یاسه قرن پس از زمان فیلیپ میباشد در آنجا کشف نمایند. عین همان وضعی که در توسعه ادبیات یونانی ملاحظه کردیم در رواج سکههای یونانی نیز مشاهد میشود، به این معنی که هر چه از نظر زمانی از دوران رواج این سکهها دورتر میرویم و هر قدر که از نظر مکانی فاصله محل تایونان بیشتر میشود تأثیر این سکهها نیز بهمان نسبت کاهش می یابد.

تقلیدهای لاتینی از ادبیات یونانی بطور واضحی از کتابهای اصلی ناقصتر میباشد و بهمین ترتیب سکههایی که در انگلستان به تقلید از سکههای یونانی ضرب شدند

بوضوح از سکه های اصلی پستتر و بدتر میباشند و در آخرین آنها صورت پادشاه مقدونه ای و کلمات یونانی بصورت اشکال بیمعنی و ناخوانائی درآمده است، و اگر ما نمونه هایی از سکه های قبلی که به اصل یونانی نزدیکتر است در دست نداشتیم اصلاً نمیتوانستیم ارتباط بین سکه های یونانی را کشف کنیم.

قبل از اینکه موضوع تأثیر تمدن یونانی را که بصورت دوائر دائم الاتساع به کشورهای دور و نزدیک کشیده شده است کنار بگذاریم باید به يك جنبه دیگر از تأثیر تمدن یونانی در مدنیت جهانی اشاره نمائیم. وقتی که ما به يك نقاشی معاصر ژاپنی یا يك نقاشی قدیمی چینی مثلاً نقاشی دوره سونگ (۱) نگاه میکنیم ابدأ اثری از هنر یونانی در آن نمی بینیم. حتی در لحظه اول اینطور بنظر میرسد که اختلاف هنری بین نقاشیهای چینی و ژاپنی با نقاشیهای یونانی از تفاوت آنها با نقاشیهای معاصر غربی بیشتر است. ولی اگر به دوره طلایی هنر شرق دور یعنی بین قرنهای پنجم تا سیزدهم میلادی نظر افکنیم میتوانیم تأثیر هنر یونانی را بر روی آنها مشاهده کنیم. بهمانگونه که سکه های انگلیسی مربوط بقرن اول قبل از میلاد بوسیله يك رشته طولانی با سکه های یونانی مرتبط میشود بهمان ترتیب آثار هنری شرق دور نیز مآلاً از طریق چین و فوآچی جیحون و افغانستان و ایران و عراق و سوریه و آسیای صغیر با هنر یونان مرتبط شده و از آثار هنری دوره «کلاسیک» یونان یعنی دوسه قرن طلایی تاریخ آن کشور قبل از زمان اسکندر کبیر ملهم و مقتبس میگردد. با این ترتیب مشاهده میکنیم که تصویر ژاپنی بودا دنباله تصویر یونانی آپولو میباشد.

ولی رابطه ای که بین سکه های یونانی و تقلیدهای انگلیسی آن وجود دارد

با رابطه ای که بین نقاشیهای یونانی و نقاشیها یا مجسمه های ژاپنی موجود است کاملاً متفاوت است. در سکه های انگلیسی يك تمدنی مداوم بچشم میخورد و تقلیدهای بعدی بتدریج از تقلیدهای قبلی پستتر است تا بجائی که اصلاً شباهتی بین این دو موجود نیست و اثر سکه های یونانی بکلی از بین رفته است.

ولی در گسترش هنر یونانی بجانب شرق و توسعه آن در چین و ژاپن ترتیب دیگری بچشم نمی خورد. پس از آنکه هنر دوران «هلنی» و اوائل دوره «امپراطوری» یونان به ایران رسید از جسد مرده امپراطوری ایران عبور کرد و به افغانستان راه یافت و در آنجا بتدریج بسوی تمدنی گرائید و بصورت هنری بیجان و خشن درآمد. ولی پس از مدتی معجزه ای اتفاق افتاد که به پیکر نیم مرده هنر یونانی جان تازه ای بخشید و آن تماس با اثر روحانی هندوستان و مذهب ماها یانای (۱) دیانت بودائی بود. تلفیق و آمیزش بین هنر بیجان یونانی و هنر هندی و بودائی تمدن جدیدی را بوجود آورد که از طریق هندوستان به شرق دور کشانده شد مدنیت چینی و ژاپنی را تحت تأثیر خود قرار داد.

در اینجا بایك واقعیت جدید در توسعه دو اثر تمدن مواجه میشویم. اگر چه این دایره ها بتدریج ضعیفتر و ضعیفتر میشوند ولی در بعضی اوقات تصادم تلفیق دو دایره ضعیف از دو تمدن قدیمی تمدن جدیدی را بوجود میآورد برخورد تمدن یونانی با تمدن هندی باعث ایجاد تمدن بودائی در شرق دور شد است. نمونه دیگری که برای ما آشنا تر است آمیزش بین تمدن یونانی و تمدن سامی است که مدنیت مسیحی جهان غرب را پایه ریزی نموده است.

ولی اشاره به اثر امواج تمدن و توسعه آن در سایر نقاط بهمین اندازه کافی است. این تشبیه تا حدی برای روشن ساختن اثر تمدنها بر روی یکدیگر مفید است بشرط اینکه از حد خود تجاوز ننماید. اگر این تشبیه را خیلی جدی تلقی کنیم و پس از آنکه موضوع تا حدودی برای ما روشن شد آنرا کنار نگذاریم نتیجه آن معکوس خواهد بود. بکاربردن اینگونه تشبیهات مادی برای توجیه مسائل روحی و روانی که اساس مدنیت‌های انسانی را تشکیل میدهد دارای خطراتی است، خصوصاً در این ایام که اینگونه تشبیهات و امثال جای واقعیات را گرفته‌اند و بهمین چیز شکل مادی و مکانیکی داده‌اند. تا چندی قبل موضوع کاملاً معکوس بود و ما تصور میکردیم که پیشرفت تمدن صرفاً جنبه روحانی دارد و حتی عالم ماده نیز از قوانین روحانی پیروی مینماید. در نتیجه این طرز تفکر تحقیقات علمی دچار رکود شد و آگاهی ما از جهان طبیعت بصورت محدود باقی مانده تا اینکه بالاخره توانستیم این طرز تفکر را بدور بیاوریم و جهان خلقت را از دید واقع بینانه مورد مطالعه قرار دهیم. ولی برحسب معمول در این کار زیاده‌روی کرده‌ایم و در مطالعه پدیده‌های طبیعی بقدری نسبت به مسائل روحانی و دینی نفرت نشان داده‌ایم و آنها را کهنه فکری و کج اندیشی انگاشته‌ایم که در نتیجه دچار تعصب مادی شده‌ایم. چون در نظر ما مسائل «علمی» و «تکنولوژیکی» از اهمیت و اعتبار و محبوبیت و احترام خاصی برخوردار هستند سعی کرده‌ایم همه چیز را از دید علمی مورد مطالعه قرار دهیم تا آن درجه که انسانها بصورت سنک و چوب درآمده‌اند و حیات فقط بعنوان امواج فیزیکی و تشعشعات الکترن‌ها جلوه‌گر شده است. ما باید از این افراط و تفریط برحذر باشیم و خود را از چنگال هر دو

تعصب‌رہائی بخشیم و بجای بکاربردن معیارهای روحانی یا مادی برای توجیه تمدن بشری از معیارهای انسانی استفاده نمائیم. آیا یا بکاربردن معیارهای انسانی چگونه میتوانیم تمدن یونانی یا تمدن غربی یا سایر تمدنهای گذشته را که از آنها اطلاعاتی در دست داریم توجیه نمائیم؟ از نظر انسانی هر يك از این تمدنها کوششی برای نیل به هدف خاصی است و پس از نابودی آنها چنین بنظر میرسد که هر يك از آنها تجربه مخصوصی را به تجارب متمدن بشری اضافه نموده است. تجربه تاریخی خود يك عامل خلاقه است و جزئی از حکمت کلی جهان آفرینش بحساب می‌آید.

در تمام این کوششها انسان سعی میکند که از محدودیت وجودی خود قدامت‌گرا نهد و بسوی حیات روحانی گام بردارد. ما هدف اصلی و راز خلقت را نمی‌توانیم در نظر مجسم کنیم چونکه هنوز به آن نرسیده‌ایم، یا لااقل هیچ اجتماعی بصورت دسته‌جمعی به آن نرسیده است، شاید هردان و زنان معدودی باشند که به هدف غائی حیات رسیده باشند، بنظر من تعدادی از پیامبران و مقدسین تا آنجا که ما میتوانیم این هدف را در نظر مجسم کنیم به آن نائل شده‌اند، ولی بر فرض اینکه تعداد معدودی از افراد بشر توانسته باشند بکمال مطلوب برسند تا بحال هیچيك از اجتماعات بشری بمرحله کمال نرسیده است. تمدن حالت خاصی نیست بلکه يك حرکت مداوم برای نیل به آن حالت است، مقصد نیست بلکه وسیله رسیدن بمقصد است. با این تعریف بدیهی است که هیچ تمدنی به مقصد و هدف اصلی خود نرسیده است و هیچ اجتماعی تا بحال وجود نداشته است که همه افراد آن بحد کمال رسیده باشند.

در بیشتر تمدنهای گذشته اکثریت افراد اجتماع از مرحله بدویت و توحش چندان دور نبوده اند و تمام تمدنهایی که در مسیر روحانی خویش پیش رفته اند همیشه بر اکثریت ناقص متکی بوده اند. تمام مدنیت هائی که با آنها آشنا هستیم از جمله تمدن یونانی از هم متلاشی شده اند و تمدن هائیز از این خطر بری نیست و لااقل هیچیک از افراد نسل حاضر نمیتواند خیلی به آینده تمدن ما خوشبین باشد.

بنظر من بوجود آمدن تمدنها و پیشرفت و اعتلای آنها در نتیجه مقابله با حوادث و سوانح زندگی که عوامل متحرک پیشرفت بشمار میروند بوده است و سقوط تمدنها وقتی اتفاق می افتد که نتوانسته اند در برابر یکی از این عوامل متحرک خارجی و سوانح و مشکلات تاریخی مقاومت نمایند.

برخی از این رویدادها در تاریخ بیشتر تمدنها مشابه هستند و علاقه و توجه ما نسبت به تمدن یونانی و رومی از آن جهت است که عواملی که منجر به اضمحلال آن گردید مشابه همان خطرانی است که تمدن ما را تهدید می کند.

وقتیکه اوراق تاریخ تمدن یونان را ورق میزنیم خود را با سوانح و خطرانی مواجه می بینیم که شکست در برابر آنها سبب متلاشی شدن تمدن یونان شد و اگر مانیز نتوانیم بر آنها فائق گردیم تمدن ما هم دچار پریشانی و نابودی خواهد گشت. برای آشنائی با این خطرات باید اهم وقایع تاریخ یونان قبل از جنگهای پلوپونیزیان در سال ۴۳۱ قبل از میلاد را بسرعت مرور کنیم. اولین واقعه مهم در تاریخ یونان تشکیل حکومت شهری است که باعث ایجاد نظم و ترتیب در بنادر و حواشی دریای اژه (۱) گردید و آنها را بیکدیگر مرتبط ساخت.

واقعه مهم دیگر تمرکز جمعیت در ایونیا (۱) و قسمتهای غربی یونان است که منجر به کمبود مواد غذایی در نواحی متراکم شهری شد. واقعه سوم گسترش ارضی یونان و سلطه بر نواحی مدیترانه است که سبب تقلیل تراکم در شهرهای یونان و اشاعه تمدن یونانی در سایر کشورها گردید. واقعه چهارم متوقف شدن توسعه یونان در قرن ششم قبل از میلاد است که در نتیجه مقاومت داخلی ملل مغلوب از یکطرف و مخالفت رقبای خارجی یونان از قبیل کارتاژیها (۲) و اتروسکیها (۳) از مغرب و امپراطوری لیدی و سپس امپراطوری مقتدرتر ایران در شرق بوقوع پیوست. (در نظر یونانیها خطری که آنها را از جانب امپراطوری ایران تهدید مینمود خود ایرانیها نبودند. بلکه فنیقیهای سوریه بودند که توسط امپراطوری ایران تقویت میشدند).

دوره ای که بنظر ما درخشان ترین دوره تمدن یونان میرسد - اواخر قرن ششم و اوایل قرن پنجم قبل از میلاد بنظر خود یونانیها دوران ناراحتی و خطر بود؛ چه که آنها خود را در معرض تهاجم قوای خارجی میدیدند که حوزه عمل آنها را محدود نموده بود و جلو توسعه قدرت آنها را گرفته بود.

بنا به عقیده توسیدیدز از زمان کورش و داریوش به بعد «یونان برای مدت درازی از همه طرف مورد فشار و تهاجم قرار گرفته بود و در نتیجه در این مدت نتوانست اقدام مهمی در خارج انجام دهد و یا وضع شهرها و حکومتهای داخلی خود

1- Ionia

2- Carthagians

3- Etruscans

را بهبود بخشید» (۱)

هردوت نیز با اشاره به این دوره چنین مینویسد: «سه نسل از اهالی یونان که همزمان با سلطنت داریوش پسر ویشتاسب و خشایارشا پسر داریوش و کمبوجیه پسر خشایارشا زیست میکردند با چنان مشکلات و ناملایماتی روبرو بودند که در مدت بیست نسل قبل از به سلطنت رسیدن داریوش هرگز نظیر آنرا ندیده بودند» (۲)

ولی در حقیقت در همین دوره اجتماع یونانی توانست مشکلات اقتصادی خود را که در اثر محاصره نیروهای خارجی و متوقف شدن توسعه جغرافیائی بروز نموده بود به بهترین وجهی حل نماید.

این مشکل اقتصادی به این صورت متجلی شد که چگونه میتوان از يك محدوده معین جغرافیائی که از توسعه و گسترش باز ایستاده بود خوراك جمعیت دائم التزایدی را فراهم نمود.

در تاریخ یونان راه حل این مشکل با استفاده از روشهای بهتر کشاورزی و سوق دادن آن بسوی تهیه مواد ضروری و صادر کردن بعضی از محصولات اضافی بدست آمد.

بیشرفتهای مهمی که در زمینه کشاورزی نصیب یونان شد راه را برای انقلاب و دگرگونی کامل در اقتصاد آن کشور هموار ساخت، چه که روش جدید کشاورزی تخصصی و تولید محصولات اضافی تغییراتی را در روشهای اقتصادی ایجاد مینمود.

۱- توسیدیدز: کتاب اول، فصل هفدهم

۲- هردوت: کتاب ششم، فصل ۹۸

وقتی که تاریخ یونان در زمان سولون (۱) و پیزISTRATOS (۲) را مطالعه میکنیم با این انقلاب اساسی در اقتصاد یونان مواجه میشویم. این انقلاب کشاورزی در یونان مشابه انقلاب صنعتی انگلستان در قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم بود و مشکلات اقتصادی آن کشور را حل کرد. ولی از بین رفتن مشکل اقتصادی بنوبه خود سبب بروز يك مشکل سیاسی جدید گردید که تمدن یونانی از حل آن عاجز ماند و این مشکل سیاسی باعث از هم پاشیدگی تمدن یونان گردید.

این مشکل سیاسی باین ترتیب بوجود آمد. تا زمانی که حکومتهای شهری یونان از نظر اقتصادی مستقل بودند و نیازی به سایر شهرها نداشتند میتوانستند از نظر سیاسی نیز استقلال خود را حفظ کنند. استقلال سیاسی این شهرها گاه بگاه سبب بروز جنگهایی بین آنان میشد ولی بسبب استقلال اقتصادی آنها این جنگها عواقب اجتماعی چندانی نداشتند و خیمی بیار نمیآورد. ولی انقلاب کشاورزی سبب شد که تنوع محصولات کشاورزی در يك محل محدود شود و کشاورزی مشترك که هدف آن تهیه غذا برای همه کشور و برای صدور بخارج بود جایگزین آن گردد. این روش نوین کشاورزی ایجاب میکرد که حکومتهای شهری استقلال اقتصادی خود را از دست بدهند و اقتصاد مشتركی را بوجود بیاورند. اشتراك همکاری اقتصادی نیز زمانی جامه عمل می پوشید که تمام این حکومتهای شهری تحت کنترل يك سیستم سیاسی مشترك در آیند و از قوانین واحدی پیروی کنند در نتیجه بتدریج حکومتهای محلی قدرت و استقلال خود را از دست دادند و تحت

1 - Solon

2 - Peisistratus

نفوذ يك قدرت مرکزی در آمدند .

این قدرت مرکزی بین‌المللی در قرنهای ششم و پنجم قبل از میلاد بوسیله امپراطوریه‌ای لیدی و ایران و کارتاژ بوجود آمد و در برابر یونان قرار گرفت . امپراطوری ایران بتدریج روابط مستحکم سیاسی بین حکومت‌های شهری یونان که تحت نفوذ آن درآمده بودند برقرار نمود و خشایارشا سعی کرد که سیستم سیاسی مرکزی خود را بر تمام یونان تحمیل کند و بقیه نواحی یونان را تحت سلطه امپراطوری ایران درآورد . آندسته از حکومت‌های شهری یونانی که هنوز استقلال خود را حفظ کرده بودند بشدت با قوای ایران بمبارزه برخاستند و بالاخره پیروز شدند ، چه که در نظر آنها مغلوب شدن در برابر ایران و مستهلک شدن در امپراطوری هخامنشی قوه حیاتی آنها را بکلی از بین میبرد و به نابودی آنها می‌انجامید . این حکومت‌های محلی نه تنها توانستند موجودیت و استقلال خود را حفظ کنند بلکه موفق شدند که بعضی از نواحی دیگر یونان و حتی قسمتهائی از آسیا را که تحت نفوذ ایران درآمده بود آزاد سازند . ولی حالا که حکومت‌های شهری یونان سلطه قدرت مرکزی ایران را رد کرده بودند ناچار بودند که راه حل دیگری برای اتحاد خود پیدا کنند ، اما در پیدا کردن این راه حل با شکست روبرو شدند .

در سالهای ۴۸۰ و ۴۷۹ قبل از میلاد خشایارشا را شکست داده بودند ولی بین سالهای ۴۷۸ و ۴۳۱ قبل از میلاد خودشان بدست خویش یکدیگر را درهم شکستند .

کوشش یونان برای ایجاد يك نظم سیاسی بین‌المللی منجر به اتحادیه‌ای

بنام «جامعه دلیان» (۱) در سال ۴۷۸ قبل از میلاد شد که توسط آتنی‌ها و تحت رهبری آتن بوجود آمد . باید به این نکته توجه داشته باشیم که «جامعه دلیان» تقلیدی از امپراطوری ایران بود و بر اساس سیستم سیاسی ایران پایه گذاری شده بود .

اگر جزئیات سیستمی را که سیاستمدار آتنی اریستیدیس (۲) ابداع کرده بود و در سال ۴۷۸ قبل از میلاد آنرا به شهرهای آزاد شده از تسلط امپراطوری ایران تحمیل نمود (۳) با سیستم حکومتی ایران که پانزده سال قبل از آن پس از درهم شکستن شورش ایونیا توسط امپراطوری هخامنشی به همان نواحی عرضه شده بود مقایسه نمائیم شباهت کامل این دو را مشاهده خواهیم کرد . ولی در جامعه دلیان ، باشکست روبرو شد و اختلاف بین حکومت‌های شهری یونان از نو آغاز گردید و در وضع جدید اقتصادی یونان این اختلافات نه تنها سبب ایجاد اغتشاش و بی‌نظمی گشت بلکه موجودیت تمدن یونانی را تهدید نمود .

عدم موفقیت یونان در بوجود آوردن يك قدرت مرکزی و يك سیستم سیاسی بین‌المللی و سرکوب ساختن اختلافات و مناقشات بین حکومت‌های شهری تاریخ رقت بار آن کشور بین سالهای ۴۳۱ و ۳۱ قبل از میلاد را تشکیل میدهد پس از چهار قرن شکست و ناتوانی با بروی کار آمدن اگستوس لافل برای مدتی یونان قدرت خود را بازیافت و نفس راحتی کشید . امپراطوری روم که یا

1 - Delian League

2 - Aristides

۳ - برای توضیح بیشتر درباره سیستم حکومت ایران رجوع کنید به هرودوت

(جلد ششم ، فصل ۴۲)

امپراطوری بین‌المللی بود و از بقایای امپراطوری یونان و نواحی دیگری که از نظر فرهنگی با هم قرابتی داشتند تشکیل شده بود در حقیقت دواى دردی بود که یونان برای چهار قرن از علاج آن عاجز مانده بود ، ولی این نوشدارو دیر به بیمار رسید و نتوانست زخمی را که شکست اتحادیه دلیان بوجود آورده بود مرهم نهد . امپراطوری یونان و روم وقتی بخود آمد و بجستجوی چاره پرداخت که کار از کار گذشته بود و بدست خود ضربه مهلکی بر پیکر خویش وارد ساخته بود .

صلحی که بوسیله امپراطوری روم بوجود آمد براساس خستگی و ناتوانی بنا شده بود نه براساس قدرت و توانائی و در نتیجه دوامی نداشت . این امپراطوری صلح و نظمى را برقرار نمود که ميبایست چهار قرن قبل از آن بوجود بیاید . برای اینکه علت واقعی شکست امپراطوری روم را کشف کنیم باید ریشه‌های این شکست را در آن چهار قرن بی‌نظمی و ضعف جستجو نمائیم .

مقصود من اینست که ما باید امپراطوری یونان و روم را بعنوان يك تاريخ مرتبط بهم مورد مطالعه قرار دهیم . وقتی که ارتباط نزدیک بین امپراطوری یونان و روم را مورد توجه قرار داده و آنرا بعنوان يك واقعه ممتد تاریخی مطالعه نمودیم میتوانیم شباهتی را که بین جهان ما و تاریخ یونان و روم وجود دارد کشف کنیم و از آن وقایع درسی حیاتی برای جهان معاصر بگیریم .

فصل پنجم

اتحاد جهانی و نیاز به دید جدید تاریخی

آشنائی زیاد با چیزی همیشه سبب کند ساختن قدرت مخیله میشود . چون تمام شاگرد مدرسه‌های اروپائی میدانند که در چهاروینم قرن پیش مسافرتهاى دریائی اروپائیان دروازه‌های جهان جدید را بروی ماگشود و دوره جدیدی از تاریخ را آغاز کرد و چون ما بزرگترها نیز از زمان طفولیت با این قبیل مطالب خو گرفته ایم اهمیت اقدامات شایان توجه دریا نوردان اروپائی را چنانکه باید و شاید درك نمیکنیم . ولی باید بخود یادآوری نمائیم که نتایج این مسافرتهاى دریائی بی‌اندازه هیجان انگیز جالب توجه بوده و نقشه جهان را بکلی تغییر داده است .

گسترش و ازدیاد وسعت جهانی که انسان در آن زندگی میکند خواه و ناخواه در طرز فکر افراد نیز اثر گذاشته و دید آنها را درباره محیط زیست خود دگرگون ساخته است و اثرات این دگرگونی در تمام نقاط جهان بچشم میخورد . این اکتشافات

جدید اگر چه از نظر زمانی خیلی بما نزدیک هستند معذک در همین مدت کوتاه توانستند طرز تفکر اکثریت مردم جهان را تغییر داده و افق دید آنها را گسترش بخشند.

ولی در اینجا ما با تناقضی برخورد میکنیم و آن اینست که اگر چه بیشتر این اکتشافات توسط دریانوردان اروپائی صورت گرفته است معذک ما غربیها کمتر از سایر مردم جهان از این تغییرات متأثر شده ایم. در حالیکه سایر قارهها اکنون جهان را با دید دیگری می بینند نظرات تاریخی ما هنوز متعلق به قرنهای پیش است و تغییرات جدید باندازه کافی درك تاریخی ما را عوض نکرده است. ولی من اطمینان دارم که این کهنه فکری تاریخی ما چندان دوامی نخواهد داشت و بزودی تحولات جدید ما را تکان داده و چشمانمان را باز خواهد کرد. اما چه بهتر است که قبل از آنکه شلاق حوادث ضربه دردناکی بر پیکر خواب آلوده ما وارد سازد و ما را بدنبال خود بکشد خودمان تکان بخوریم و از خواب خرگوشی خویش بیدار شویم. وقایع خفت بار اخیر درس جدید تاریخ را به همسایگان اروپائی ما آموخته است، ما نیز باید از آنها پیروی نموده و خود را با واقعیات فعلی آشنا سازیم.

این واقعیات با وضوح کامل و نور خیره کننده در برابر ما میدرخشند و اگر کمی چشمان سنگین خود را از هم باز کنیم آنها را مشاهده خواهیم کرد. کلیاتس (۱) فیلسوف و عارف یونانی در دعای خود از خداوند مسئلت میکند که او را به پیروی از نیروی تقدیر وادارد و اضافه مینماید: « چونکه اگر بخواهم

با نیروی تقدیر نبرد کنم حتماً شکست خواهم خورد و بزور ناچار به پیروی از آن خواهم شد. « ما نیز باید مثل کلیاتس بجای نبرد با واقعیات به استقبال آنها برویم و خودمان را با آنها سازش دهیم.

ما میدانیم که در تمام ادوار انسان نسبت به اهمیت تاریخی زمان خود مبالغه نموده و وقایع معاصر خویش را بسبب اهمیتی که در زندگی او داشته اند بیش از حد مهم جلوه داده است. امکان آن وجود دارد که ما نیز در مهم جلوه دادن اکتشافات جدید زیاده روی کنیم. ولی بنظر من اینطور میرسد که در آینده دور وقتی که جهان جدید جزئی از تاریخ گذشته شده و خود ما از خاطرها فراموش شده ایم باز هم دوران ما بعنوان یکی از نقاط عطف تاریخ مورد مطالعه قرار گرفته و از اهمیت خاصی برخوردار خواهد بود. مقصود من از « جهان جدید » پنج یا شش هزار سال گذشته است که در آن مدت نسبتاً کوتاه انسان پس از لاقل ششصد هزار سال زندگی بر روی زمین توانست بدرجه ای از پیشرفت و ترقی برسد که وضع گذشته خود را دگرگون ساخته و تمدن جدید را بوجود بیاورد. اگر چند هزار سال تاریخ تمدن را « جهان جدید » بنامیم باید از اکتشافات چند قرن گذشته بعنوان وقایع معاصر نام ببریم چه که با توجه به قدمت کره زمین و جهان خلقت این چند قرن فقط يك لمحّه کوتاه است. مقصود من از مورخین آینده نیز کسانی است که بیست یا صد هزار سال دیگر در باره زمان ما مطالعه میکنند. بنا به اظهار علمای طبیعی لاقل از هشتصد میلیون سال قبل نوعی از حیات در روی زمین وجود داشته است و باز بنا به اعتقاد آنان کره زمین لاقل برای همین مدت دیگر قابل زیست خواهد بود. بنابراین من میتوانم بخود اجازه بدهم

که در باره مورخین سه هزار سال دیگر صحبت کنم.

برای اینکه بدانیم که ادعای من در باره اهمیت اکتشافات چند صد سال اخیر چندان بی اساس و مبالغه آمیز نیست باید ببینیم که این اکتشافات چه تغییراتی در نقشه جهان بوجود آورده است. اولین نتیجه اکتشافات جدید این بوده است که پس از سال ۱۵۰۰ میلادی تمام نوع بشر بعنوان اعضاء يك اجتماع جهانی درآمده است. از آغاز تاریخ تا آن زمان بشریت به دسته های مختلف تقسیم شده و از یکدیگر مجزا بودند ولی از ۱۵۰۰ میلادی به بعد تمام اقوام جهان تحت يك سرپرده واحد درآمده و اعضاء يك خانواده شده اند. این تغییر مهم بنا به مشیت الهی و بدست انسان صورت گرفته است. ممکن بود این انقلاب اساسی بوسیله هر يك از ملل مختلف انجام گیرد، ولی موضوع جالب اینست که کسانی که عاملین اصلی این جهش عظیم شدند از مهمترین ملل زمان خود بحساب نمی آمدند و ابدأ تصور نمیرفت که آنان چنین رسالت تاریخی مهم و شگرفی را بعهده داشته باشند.

برای اینکه بتوانیم خود را از خودبینی اروپائی رهائی بخشیده و بصورت بیطرفانه باین موضوع نگاه کنیم من سعی کرده ام فردی را در تاریخ پیدا کنم که در آن زمان که تعداد معدودی از کشتیهای اروپائی دل دریاها را شکافتند و به کشف جهان جدید نائل شدند حیات داشته و از دید دیگری شاهد وقایع تاریخی بوده و توانسته است با تیز بینی و دقت رئوس مطالب زمان خود را ضبط نماید. برای این کار بابر شاه امپراطور هندوستان را انتخاب کرده ام. بابر از نوادگان تیمور لنگ بود که پنج نسل قبل از زمان او برای آخرین بار سعی کرده بود که اتحاد

جهانی را تحقق بخشیده و قدرت خود را بر تمام کشورهای آن زمان تعمیم دهد. در زمان حیات بابر یعنی بین سالهای ۱۴۸۳ و ۱۵۳۰ میلادی کریستوفر کلمبوس از اسپانیا راه دریا را پیش گرفت و امریکا را کشف کرد و واسکودوگاما از پرتغال از طریق دریا به سواحل هندوستان رسید. بابر در آغاز در فرغانه حکومت میکرد. از قرن دوم قبل از میلاد نواحی سیر دریا (۱) که فرغانه جزئی از آن بود بعنوان مرکز جهان قدیم بشمار میرفت. بابر بیست و یکسال پس از آنکه واسکودوگاما از راه دریا به هندوستان رسیده بود از طریق خشکی به هندوستان حمله نمود و آنکشور را فتح کرد. علاوه بر نبوغ نظامی به ابراز ذوق ادبی نیز برخوردار بود و کتاب شرح حال او که به لهجه ترکی خویش نوشته است نشان دهنده پایه بلند علمی و ذوق ادبی و بصیرت تاریخی او میباشد.

آیا بابر جهان را چگونه میدید؟ در طرف شرق فرغانه هندوستان و پس از آن امپراطوری چین و در طرف غرب ترکیه عثمانی که افرادی از نژاد بابر بر آن حکمرانی مینمودند قرار داشت. بابر ترکهای عثمانی را بسبب مجاهدتی که در اشاعه اسلام و فتح کشورهای مسیحی مبذول میداشتند بادیده تحسین مینگریست و در فنون نظامی نیز درسهایی از آنان آموخته بود. بابر ترکان عثمانی را «غازیان روم میخواند و از اینکه آنها توانسته بودند در قلمرو مسیحیان ارتدکس پیشروی کرده و نقاطی را که مسلمانان اولیه از فتح آن عاجز شده بودند جزء خطه اسلام درآورد خشنود بود. من در آثار بابر اشاره مستقیمی به مسیحیان ارتدکس ندیده ام و در متن انگلیسی شرح حال او نیز که خانم بورلیج (۲) ترجمه

1- Iaxartes

2- Mrs. Beveridge

کرده و فهرست کامل نقاط جغرافیائی را که بابر به آنها اشاره میکند به آن اضافه نموده نامی از قلمرو مسیحیان ارتدکس مشاهده ننموده ام، ولی مسلماً به ابراز وجود آنها آگاه بود چه که او فرد تحصیلکرده و عالمی بود و با تاریخ اسلام نیز آشنائی کامل داشت. اگر بنا به مناسبتی او به مسیحیان اشاره ای کرده بود مسلماً از آنها بعنوان کفار نیمه وحشی که در انتهای غربی آسیا زیست میکردند نام میبرد و شاید اضافه میکرد که این کافران غیر متمدن در حدود چهارصد سال قبل سعی کرده بودند که از مناطق سرد و بارانی خود پا فراتر نهند و در قلمرو اسلام در روم پیشروی نمایند و اگر در این تعرض موفق شده بودند تمدن اسلامی با خطر مهمی مواجه میشد، ولی در اثر رشادت و مقاومت صلاح الدین ایوبی این مسیحیان وحشی شکست خورده و نقشه آنها باطل گردید. پس از این شکست نظامی مسیحیان روم ناچار شدند که بجای پیروی از شیطان راه و روش فرشتگان را در پیش گیرند و بجای گروش بسوی دربار پاپ بطرف خلیفه اسلام روی آورند و مطیع و منقاد امپراطوری عثمانی شوند. با این ترتیب شکست نظامی مسیحیان روم با این شکست اخلاقی پایان پذیرفت و صلح عثمانی بر نواحی شرقی اروپا سایه افکند.

ورود کشتیهای اروپائی به هندوستان در سال ۱۴۹۸ میلادی یعنی بیست و یکسال قبل از ورود بابر شاه به آنجا با بی اعتنائی کامل او مواجه شد و بابر در آثار خود حتی کوچکترین اشاره ای نیز به این واقعه مهم نکرده است و ورود چند کشتی خارجی در سواحل هندوستان را لایق توجه يك مورخ ندانسته است. باین ترتیب حتی يك مورخ باهوش و دانشمند شرقی این اقدام تاریخی برتقالیها

را که دور تا دور افریقا را با کشتی پیموده و از راه دریا به هندوستان وارد شده بودند جزئی و بی اهمیت تلقی مینماید. آیا این مورخ و سیاستمدار و حکمران شرقی از درك اهمیت اقدام دریا نوردان اروپائی که جهان اسلام را دور زده و از عقب بر او حمله ور شده بودند عاجز بود؟ بنظر من پاسخ این سؤال مثبت است و حتی فردی مانند بابر نمیتوانست در آنموقع آینده این اقدام مهم تاریخی را پیشبینی نماید و هرگز تصور نمی نمود که امپراطوری عظیمی را که او در هندوستان بوجود آورده بود بزودی بدست فرنگیها خواهد افتاد و حکام مسیحی بر تمام آن نقاط حکمرانی خواهند نمود. تغییرات شگرفی که از زمان او تا بزمان ما در عالم صورت گرفته ابدأ بمخیله او خطوط نمیکرد، ولی این موضوع نشانه کم هوشی و بی دقتی بابر نیست بلکه نشانه عجیب و غیر عادی بودن وقایعی است که در چند قرن اخیر جهان را دگرگون ساخته است.

از سال ۱۵۰۰ میلادی تا بحال نقشه جهان بکلی عوض شده است. تا قرن پانزدهم جهان شناخته شده از تعدادی امپراطوریهای قدیمی تشکیل یافته بود که از شمال شرقی به جزایر ژاپن و از شمال غربی به جزایر بریتانیا محدود میشد و شامل ژاپن، چین، هند و چین، اندونزی، هندوستان، دارالاسلام، بخش مسیحی روم و سایر کشورهای مسیحی در اروپای غربی میگشت. اگر چه این کمر بند جهان متمدن از نقاط معتدله شمالی تا خط استوا امتداد داشت و در نتیجه شامل همه نوع آب و هوا و تغییرات جغرافیائی میشد معذالك خصوصیات اجتماعی و فرهنگی تمام این جماعات بی اندازه بهم شبیه بود.

اکثریت افراد این اجتماعات را زارعین و رعایا تشکیل میدادند که در تمام کشورها در فقر و فاقه میزیستند و وضع زندگی آنها از زمان اختراع کشاورزی

شش یا هفت هزار سال قبل تا آن موقع چندان تفاوتی نکرده بود.

علاوه بر طبقه فقیر و زحمتکش در تمام این کشورها نیز يك اقلیت حاکمه‌ای وجود داشت که انحصار کامل قدرت، ثروت، تحصیلات و فراغت در اختیار آنان بود و این مزایا بنوبه خود بر برتری اجتماعی آنها می افزود و موقعیت و قدرت آنها را مستحکمتر میساخت.

قبل از قرن پانزدهم تمدنهای دیگری در نقاط مختلف جهان روی کار آمده بودند ولی بیشتر آنها از خاطرها فراموش شده بودند و فقط در زمان ما بهمت باستانشناسان توانسته‌ایم اطلاعاتی درباره آنها کسب کنیم.

علاوه بر تمدنهایی که از صفحه تاریخ محو شده بودند در قرن پانزدهم دو تمدن دیگر نیز در جهان وجود داشت که ساکنین سایر ممالک از آنها کاملاً بی اطلاع بودند و این دو تمدن قاره جدید حتی از وجود یکدیگر اطلاع فراوانی در دست نداشتند. دیگر تمدنهای جهان قدیم از وجود یکدیگر مطلع بودند ولی آمیزش و ارتباط بین آنها بدرجه‌ای نبود که خود را اعضای اجتماع يك بحساب آورند. تا سال ۱۵۰۰ میلادی ارتباط بین تمدنهای جهان قدیم از دو راه صورت میگرفت.

یکی راه دریائی بود که از وسط قسمت مسکون جهان قدیم میگذشت و به راه دریائی مدیترانه و راه دریائی شرقی مشهور بود. حتی تا زمان عموی پدر من که او را در کودکی دیده بودم و هملوان یکی از کشتیهای شرکت هند شرقی بود و قبل از حفر ترعه سوئز باز نشسته شده بود و هرگز در کشتی بخار خدمت نکرده بود این راه دریائی از طریق دریای مدیترانه و بحر احمر عبور میکرد و همه جا از خشکی احاطه شده بود. این راه دریائی در حوالی ژاپن و دریای مدیترانه پر

رونی بود و از سال ۱۲۰ قبل از میلاد که دریانوردان یونانی از اسکندریه به سیلان و از آنجا به اندونزی و سایر جزائر شرقی مسافرت کرده بودند تجارت مستمری از این طریق در جریان بود. ولی اگر چه اقدامات این دریانوردان شایسته تقدیر و آمیخته با شجاعت و حادثه طلبی بود معذک تا قرن پانزدهم راه دریائی در مرتبه دوم از اهمیت قرار داشت و وسیله اصلی برای ارتباط بین ملل جهان بشمار نمیرفت و وسیله اصلی ارتباط بین کشورهای جهان قدیم از طریق کوهها و بیابانهائی بود که جهان متمدن را از صحرای افریقا تا مغولستان یکدیگر مرتبط میساخت.

در نظر ملل قدیمی بیابان يك دریای داخلی بود و چون خشک بود عبور از آن آسانتر از عبور از دریای آبی بود و وسیله مطمئن تری برای رفت و آمد بین کشورهای متمدن بشمار میآمد. این دریای داخلی کشتیها و بنادر فراوانی نیز داشت. کشتیهای این دریای خشک شترها، اسبها و الاغهایی بودند که از بنادر فرعی یا جزایر کوچک مختلف یعنی از يك کاروانسرا بسوی کاروانسرای دیگر عبور میکردند و مآلاً به بنادر اصلی بیابانی نظیر پالمیر و دمشق و داور و سمرقند و حوالی دیوار چین میرسیدند. جهان قدیم بجای کشتیهای اقیانوس پیما بوسیله این شترها و اسبهای بیابان نورد بهم مرتبط میشد و رفت و آمد محدود بین ملل آن زمان بیشتر از طریق خشکی انجام میگرفت.

در جهان آنروز فرغانه بابر شاه از مرکزیت خاصی برخوردار بود و در نظر بابر ترکها مهمترین ملت روی زمین بودند. در زمان ما نیز کتابی با این دید یعنی مرکزیت ترکها در تاریخ بوسیله مصطفی کمال اتاتورک که بیش از هر فرد دیگر ترکها را به پیروی از غرب واداشت نوشته شده است. نظرات او در احیای مجدد حس ملیت در ترکها بسیار مؤثر بوده است ولی در عین حال اظهارات او با واقعیات

تاریخی نیز کاملاً وفق میدهد، چه که از قرن چهارم میلادی که ترکها آخرین اقوام هندواروپائی را از قلمرو خود بیرون راندند تا قرن هفدهم که امپراطوریهای عثمانی و صفوی و تیموری در ترکیه (روم) و ایران و هندوستان منقرض شدند قبائل ترك زبان در مقدرات ملل آسیائی نقش اساسی و مهمی را بازی کرده‌اند. در این دوازده قرن راه خشکی که تمدنهای شرقی و غربی را بهم متصل میکرد تحت کنترل ترکها بود و با استفاده از موقعیت مرکزی خود ترکها به اطراف و اکناف حمله‌ور شده و نواحی مجاور غرب و شرق و شمال و جنوب خود را از منچوریه تا الجزایر و از اوکراین تا دکان (۱) فتح نمودند.

حالا به انقلاب عظیم صنعتی در اروپا برمیگردیم که در نتیجه آن ملل اروپائی بر کلیه رقبای خود فائق شده و قدرت خود را بر سایر مدنیتهای جهان تحمیل نمودند و آنها را بزور تحت لوای يك تمدن جهانی درآوردند. عامل اصلی این انقلاب جانشین ساختن راه دریائی بجای راه خشکی بود. استفاده از این راه دریائی بوسیله کشتیهای بادی و سپس کشتیهای بخاری سبب شد که اروپا تمام جهان مسکون از جمله امریکا را بهم مرتبط ساخته و يك اجتماع واحد بین‌المللی بوجود آورد. در زمان بابر در جهانی که بوسیله خشکی بهم مرتبط میشد فرغانه از مرکزیت خاصی برخوردار بود ولی در مدت حیات بابر مرکز جهان ناگهان جهش دور و درازی کرد و از مرکز قاره قدیم به منتهی‌الیه غربی آن منتقل گشت و ابتدا در سویل (۲)، سپس در لیزبن (۳) و مالا در زمان ملکه الیزابت اول در

1- Deccan

2- Seville

3- Lisbon

انگلستان مستقر شد. در زمان ما دیده‌ایم که این مرکز متغیر جهان از لندن نیز فراتر رفته و در نیویورک مستقر شده ولی این تغییر محل با مقایسه با تغییری که در زمان بابر اتفاق افتاد و مرکز جهان را از وسط بیابان به کرانه‌های اقیانوس اتلانتیک کشانید از اهمیت کمتری برخوردار است و در حقیقت يك تغییر داخلی در اطراف دریاچه غربی بحساب می‌آید. آن تغییر محل اساسی زمان بابر از خشکی به دریا در نتیجه تحولی بود که در وسائل آمد و رفت بوقوع پیوست. با جایگزین شدن کشتی بجای اسب و شتر بنادر بیابانی اهمیت خود را از دست دادند و بنادر دریاها و اقیانوسها جای آنها را گرفتند و در زمان ما نیز که هواپیما جایگزین کشتی شده است از خود میپرسیم که آیا مرکز جهان باردیگر عوض نخواهد شد؟ با انقلاب تکنولوژیکی عظیمی که در حال حاضر در جریان است تغییر محل مرکز جهان به اندازه تغییر آن در قرن شانزدهم انقلابی و حائز اهمیت است و من مجدداً به آن اشاره خواهم کرد. ولی قبل از اینکه نقشه جهان بابر را کنار بگذاریم و نقشه جدیدی را که دریانوردان غربی برای ما ترسیم نموده‌اند پیش بکشیم بیائید به تمدنهای مختلفی که در زمان بابر در جهان وجود داشت نظر افکنیم و دید تاریخی آنها را مورد بحث و جستجو قرار دهیم.

شباهتی که در وضع زندگی و فعالیتهای هنری و فرهنگی تمدنهای قدیمی وجود دارد در فلسفه آنها درباره تاریخ نیز مشاهده میشود. هر يك از ملل قدیم چنین میپنداشتند که آنها تنها ملت متمدن زمان خود بودند و بقیه را بعنوان افراد نیمه وحشی و خارج از دین و بی اهمیت تلقی مینمودند. مسلم است که از شش تمدنی که در قرن پانزدهم جهان را دربر گرفته بود باید لااقل پنج‌تای آنها

در این احساس غرور آمیز برتری خود دچار اشتباه شده باشند و وقایع بعدی نشان داده است که این برتری نژادی و ملی و دینی درباره هیچیک از آنها صادق نیست اگر چه قاعدتاً هیچیک از شش نظریه کاملاً متضاد که هر یک خود را محق و دیگران را مخطی میدانست نمیتواند درست باشد ولی لااقل بعضی از آنها دلایل محکمتری برای اثبات مدعای خود داشتند.

در نظر چینی‌ها «آنچه که در زیر آسمان است» متعلق به امپراطوری ابدی چین بود و کشور آنها «حکومت میانه» و مرکز امپراطوری بشمار میرفت این فلسفه در پاسخ مطمئن و آرامی که امپراطور چین چیان لونگ (۱۷۹۵-۱۷۳۵) به نامه جورج سوم پادشاه انگلستان داد کاملاً بیچشم میخورد. جورج سوم در نامه خود پیشنهاد کرده بود که روابط سیاسی و تجاری بین چین و انگلستان برقرار گردد. در جواب این درخواست امپراطور چین چنین نوشت:

«درباره تقاضای تو نسبت به ارسال یکی از رعایای کشورت بعنوان نماینده در «دربار آسمانی» جهت نظارت در فعالیتهای تجاری بین کشور تو و امپراطوری چین، پذیرفتن این تقاضا کاملاً مخالف رسم و روش خاندان من و غیر قابل قبول است... قوانین و رسوم کشور ما بقدری با قوانین و رسوم کشور تو فرق دارد که بر فرض اینکه نماینده تو بتواند این آداب و رسوم را تاحدی بیاموزد و با قوانین امپراطوری چین آشنا شود او هرگز نخواهد توانست این آداب و رسوم را در بین ملت بیگانه تو ترویج نماید... تنها مقصود من از حکمرانی بر جهان اینست که حکومت کاملی بوجود آورم و مراسم کشورداری را بر جا نگاهدارم... من به چیزهای

عجیب و بیگانه اعتنائی ندارم و کشور من نیازی به تجارت با کشور تو و استفاده از محصولات و مصنوعات کشور تو را ندارد» (۱)

اگر نماینده «بربرهای انگلیسی» لرد ماکارتنی (۲) برای امپراطور چین فاش نساخته بود که پادشاه انگلستان گاه بگاه حالت مالیخولیایی پیدا میکند امپراطور از شنیدن آن ابداً دچار تعجب نمیشد چه که هیچ بربر عاقلی بخود اجازه این را نمیداد که به «فرزند آسمان» چنان نامه بنویسد که گوئی یکی از همقطارهای خود را مخاطب قرار داده است و بعلاوه متن آن نامه در نظر امپراطور چین که جهان را از دید دیگری میدید کاملاً وحشیانه و غضبانگیز بود.

چیان لونگ توانسته بود قبائل وحشی شمالی را شکست داده و با این اقدام تاریخی به مبارزه دائمی بین قبائل بیابانگرد و زارعین اسکان یافته تمدن که در سه هزار سال گذشته از بزرگترین خطرات تمدن بشمار میرفت پایان دهد. «فرزند آسمان» توانسته بود این اقدام مهم را تنها با اتکاء به نیروی امپراطوری خویش و بدون کمک بیگانه انجام دهد. تنها قدرت دیگری که در این امر خطیر سهمی داشت تزار مسکو بود، و «بربرهای دریای جنوب» یعنی اروپائیان در این پیروزی بزرگ تمدن در برابر قبائل وحشی نقشی نداشتند. ولی این فتح و پیروزی فقط قسمت کوچکی از عظمت و قدرت خدا داد و ابدی «فرزند آسمان» را تشکیل

۱- برای اطلاع از متن کامل این نامه به کتاب زیر مراجعه نمایید:

Sir F. Whyte, China and Foreign Powers

(Oxford University Press, London, 1927), Appendix

2- Lord Macartney

میداد چه که مقام وشوکت اوامری ذاتی وجبلی بود و نیازی به این عوامل خارجی نداشت .

امپراطوری عظیمی که چیان لونگ بر آن حکمرانی مینمود قدیمترین ، موفقترین وعادلانه ترین امپراطوری جهان بود . پایه گذاری این امپراطوری در قرن سوم قبل از میلاد تمدن بزرگی را بوجود آورده بود که بكمك تشكيلات اداری وسیعی که مرکب از افراد تعلیم دیده و تربیت یافته بود براساس قوانین ومقررات خاصی اداره میشد و با قدرتهای استبدادی دیگر که با بروی کار آمدن يك سردار نظامی ایجاد شده و اسباب بدبختی وفلاکت افراد بیشماری را فراهم آورده بود فرق داشت . در مدت دوهزار سالی که از آغاز تشکیل این امپراطوری میگذشت گاه بگاه نظم و ترتیب این سیستم سیاسی جهانی دچار اختلال شده بود ولی این اختلالات همیشه جنبه موقتی داشت و در زمان حکومت چیان لونگ این موانع برطرف گشته و امپراطوری چین در اوج قدرت و اعتلا بود . قدرت سیاسی چین توانسته بود گنجینه روحانی پرارزشی را در دامن خود نگاهداری کند و این گنجینه ذیقیمت مکاتب مختلف فلسفی چین بود که تمام جوابهای ممکنه مسائل اخلاقی و دینی را پیدا کرده بود . وقتی که اتباع « حکومت میانه » مذهب ماهايانا از دین بودائی را پذیرفتند نشان دادند که در عدم تعصب و روشنفکری نیز کم نظیر هستند و به كمك نبوغ ذاتی و هوش سرشار و اعتدال و میانه روی جبلی خود توانستند اسباب اتساع وتکامل دین بودائی را فراهم ساخته و از آن وسیله ای برای پاسخگوئی به نیازهای روحانی و دینی خود بوجود آورند .

آیا با توجه به چنین گذشته افتخار آمیزی چیان لونگ دریاسخی که به نامه

جورج سوم داد محق نبود ؟ مسلماً بعضی از خوانندگان غربی پاسخ چیان لونگ را با لبخند تمسخر آمیزی مطالعه نمودند ولی لبخند آنها بسبب اطلاعی است که از وقایع بعدی دارند . آیا تاریخ چه مطلبی را ثابت کرد ؟ مطلبی را که تاریخ چند قرن اخیر بما ثابت کرده است اینست که چیان لونگ و مشاورینش از قدرت مادی شگرفی که « بربرهای دریای جنوب » بدست آورده بود و کم کم داشتند با استفاده از این وسائل مادی قویتر میشدند اطلاع نداشتند . در زمانی که لرد مکارتنی به دربار چیان لونگ رفت جوانانی در اطراف امپراطور بودند که در زمان حیات خود جنگ انگلستان و چین را که منجر به اعمال قدرت انگلستان وتحمیل شرایط صلح بزور توپ بر امپراطوری چین شد مشاهده نمودند . ولی آیا همین سیر وقایع تاریخی نشان نمیدهد که رد کردن دست دوستی غرب توسط چیان لونگ نشانه هوش و ذکاوت او بود ؟ استعداد ذاتی چیان لونگ به او فهمانده بود که نباید به « چیزهای عجیب و بیگانه » و « محصولات و مصنوعات » بربرهای دریای جنوب دل ببندد ، چه یکی از محصولات که انگلستان بزور برملت چین تحمیل کرد تریاک بود . وقتی که مقامات امپراطوری چین تجارت تریاک را منع کردند و هر حکومت عاقل دیگری نیز این کار را میکرد ، انگلیسی ها با استفاده از برتری نظامی خود شکافی در دیوار دفاع چین بوجود آوردند و شرایط تجارت بین انگلستان و چین را بزور بر او تحمیل نمودند . من میدانم که داستان « جنگ تریاک » باین سادگی نیست ، ولی در حقیقت اساس ومفهوم اصلی آن همین است که ذکر شد و کسانی که این جنایت بزرگ را مرتکب شدند در پیشگاه تاریخ مجرم هستند و حکومت انگلستان از زیر خجالت این اقدام شرم آور بیرون نیامده است . احساس

شرم و خجلت از این محل موهن و قبیح از کودکی توسط مادرم که در جواب سؤال من درباره « جنك تریاك » همه وقایع را بدرستی برای من شرح داد در من تلقین شد. (۱)

آهنك تاریخ که در حدود سال ۱۵۰۰ میلادی در گوش «فرزند آسمان» طنین انداخته بود و او را بعنوان نماینده واقعی تمدن و وارث بزرگترین میراث بشری در نزد خود جلوه گر ساخته بود در گوش تزار مسکو نغمه دیگری را ترنم میکرد. تزار نیز معتقد بود که سر رشته يك امپراطوری بزرگ جهانی که از آغاز تاریخ وجود داشته و اگر چه گاه بگاه دچار رکود شده مجدداً قدرت و اعتلای خود را باز یافته است اکنون در کف کفایت او نهاده شده است. امپراطوری جهانی روم که انوار شوکت و صولت آن در زمان اگستوس (۲) از رم اول در کرانه های رودخانه تیبر (۳) بر جهان تابیده بود و در زمان امپراطور کنستانتین از رم دوم در ساحل سفر ساطع شده بود، پس از متلاشی شدن امپراطوری کنستانتین سه بار مرده بود و باز در قرنهای هفتم و یازدهم و سیزدهم میلادی از نو زنده شده بود تا اینکه بالاخره در سال ۱۴۵۳ بدست ترکهای کافر افتاده بود، سرانجام درفش این امپراطوری جهانی برای آخرین بار بر فراز رم سوم یعنی مسکو باهتزاز در آمده بود و بنا به اعتقاد اهالی وطن پرست مسکو امپراطوری آنان لایزال و فنا ناپذیر بود. جانشینان امپراطوری روم در روسیه تمام میراث فرهنگی روم و یونان را بدست آورده بودند و علاوه بر این امتیاز بزرگ تزار روسیه رسالت مهم دیگری

۱- برای اطلاع از خلاصه مربوط به «جنك تریاك» به ضمیمه آخر مقاله رجوع نمائید.

را نیز بر عهده داشت و آن دفاع از شریعت حقه مسیحیت بود. وراثت تمدن یونان و روم از یکطرف و دفاع از مسیحیت و پیروان ممتاز شریعت حقه از طرف دیگر در نظر ساکنان مسکو امتیاز خاص و بی نظیری بشمار می آمد و مجموع این مزایای تاریخی امپراطوری روسیه را ارجحیت و خاتمیت تاریخی عطا کرده بود اگر «فرزند آسمان» از افکار و عقایدی که تزار روسیه در سر میپروراند اطلاع حاصل کرده بود گستاخی او را با ملایمت و گذشت بیشتری تحمل میکرد چه پانزده قرن قبل از زمان چیان لونگ و قتیکه اولین امپراطوری چین بطرف روسیه پیش روی نموده و به نزدیکی امپراطوری روم رسیده بسود کاشفین بیابانی چین روسیه را «چین بزرگ» خوانده بودند و آنرا جزئی از امپراطوری جهانی چین بحساب آورده بودند. ولی اگر چه چین و «چین بزرگ» همسایگان نزدیک هم بودند باز از وضع یکدیگر اطلاع چندانی نداشتند و روابط بین آنها بی اندازه محدود بود.

در نظر هندوها جهان بطرز دیگری نمودار میشد. هندوهای مؤمن دین بودائی را که چینی ها با شور و شفع پذیرفته بودند چیزی جز يك مذهب ضاله و فرقه گمراه کننده که از دین اصلی جدا شده و راه ضلال را پیموده بود نمیدانستند و خوشحال بودند که این مذهب ساختگی خاك آنان را ترك کرده و دین مقدس برهمنی را آلوده نساخته بود.

به اعتقاد آنان حقیقت و روحانیت فقط در انحصار برهماها بود و هر کس که از تعبیر و تفسیر آنان پیروی نمیکرد و راه صواب را از آنان نمی آموخت پلید و نجس و

غیر قابل لمس بود. نه تنها ملل خارجی غیر آریائی بلکه بسیاری از مردان و زنان هندی که از طبقه برهماها نبودند از نظر دینی مردود و مطرود بودند و تماس با آنان مکروه بود. در نظر مؤمنین هندی اگرچه حکام مسلمان هندوستان قدرت ظاهری را در اختیار داشتند ولی پاکی و تقدیس از آن برهماها بود و غیر برهمائی‌ها نمیتوانستند خود را از پلیدی و جذام موروثی خویش رهایی بخشند.

نظر مسلمانان نیز درباره هندوها و مسیحیان بهمان اندازه تعصب‌انگیز بود که نظر هندوها و مسیحیان نسبت به آنان. در نظر مسلمانان انبیاء بنی اسرائیل پیامبران حقه بودند و مسیح نیز قبل از پیغمبر اسلام آخرین و مهمترین همه پیامبران بشمار میرفت، ولی خداوند آخرین پیام خود را توسط محمد (ص) به جهانیان عرضه کرد. مخالفت مسلمانان با شخص مسیح نبود بلکه با کلیسای مسیحی بود که در نظر آنها در اثنای پیشرفت در روم اسیر فلسفه و شرک و بت پرستی یونان شده بود. ولی اسلام شریعت اصلی ابراهیم و ایمان حقه یکتاپرستی را از چنگال شرک و کفر یونان نجات داده بود. در نظر مسلمانان در بین شرک کفار مسیحی از یکطرف و کفار هند و از طرف دیگر اسلام مشعل یکتاپرستی را روشن نگاه داشته بود و دوام و بقای اسلام تنها امید و یگانه راه نجات بشریت بود.

این فلسفه قدیمی اسلامی بخوبی در آخرین جملات مورخ بزرگ مصری شیخ عبدالرحمن الجبرتی درباره وقایع سال ۱۲۱۳ هجری قمری نمایان است. در پایان شرح وقایع مربوط به آن سال الجبرتی مینویسد:

«با این ترتیب این سال با همه حوادث بی نظیری که در آن اتفاق افتاد پایان پذیرفت و از مهمترین این وقایع انقطاع سفر حج از مصر و نفرستادن کسوة و صرة

بخانه خدا بود که نظیر آن در قرون اخیر و در دوران حکومت بنی عثمان دیده نشده است. فرمان از آن خدای یگانه است.» (۱)

آیا این سال جالب چه سالی بود؟ سال ۱۲۱۳ هجری قمری مقارن با ژوئن ۱۷۹۸ تا ژوئن ۱۷۹۹ میلادی میباشد. در این سال بود که ناپلئون مصر را فتح کرد و جمله‌ای را که من نقل کرده‌ام از فصلی است که در آن الجبرتی با کمال مهارت و نیزینی وقایع مربوط به حمله ناپلئون را شرح میدهد. وقتی که برای اولین بار آن کلمات الجبرتی را که بعنوان ختام فصلی که مربوط به حمله ناپلئون میباشد خواندم کمی تکان خوردم و دچار شگفتی شدم، ولی الجبرتی در اظهار نظر خود کاملاً جدی بود. بنظر من اگر بخواهیم صورت اسامی بزرگترین مورخین جهان متمدن را تهیه کنیم حتماً باید اسم الجبرتی را در آن درج نماییم. من مجدداً به این جملات الجبرتی اشاره خواهم کرد و نشان خواهم داد که بجای اینکه به این جملات او بخندیم باید افکار محدود خودمان را مسخره کنیم چونکه اکنون بشرح دو تمدن میپردازم که ادعای بزرگی آنها بیش از ادعای دیگران خنده دار و مسخره آمیز است.

یکی از آنها تمدن ژاپنی است ژاپنی‌ها کشور خود را «سرزمین خدا» میدانستند و در نتیجه معتقد بودند که آن کشور هرگز مورد حمله قرار نخواهد گرفت (اگرچه در گذشته ژاپنی‌ها خودشان به آن کشور حمله ور شده و آن را از کف اینوهای مودار» در آورده بودند). آیا ژاپن به چه حسابی میتواند بعنوان مرکز جهان و «حکومت میانه» بشمار بیاید؟ در سال ۱۵۰۰ میلادی ژاپن هنوز يك کشور فئودالی

۱ - شیخ عبدالرحمن الجبرتی: عجائب الآثار فی تراجم والاخبار (قاهره ۱۳۲۲ هجری قمری، ۴ جلد) جلد سوم، صفحه ۶۳ بسا ترجمه فرانسه (قاهره و پاریس، ۹۶ - ۱۸۸۸ میلادی، ۹ جلد)، جلد ششم، صفحه ۱۲۱.

بود و در اوضاع آشفته ای که چین در سال ۲۲۱ قبل از میلاد با بروی کار آمدن تسین شی هوانگتی (۱) از آن نجات یافته بود بسر میبرد. با وجود اینکه ژاپن برای مدت هزار سال از تمدن چینی و دیانت بودائی که آن را از طریق چین گرفته بود استفاده نموده بود معذک نتوانسته بود آنچه را که چین قرن‌ها قبل بدون کمک خارجی در کشور خود استقرار بخشیده بود بدست آورد. با وجود مشاهده این وضع آیا ادعای برتری ژاپن ابلهانه بنظر نمی‌رسد؟ اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد باید اذعان نمود که ادعای غرب نسبت به برتری جهانی از ادعای ژاپن نیز احمقانه‌تر بود.

«فرنگی‌ها» یاساکنین اروپای غربی در سال ۱۵۰۰ میلادی ادعا مینمودند که جانشینان واقعی یونان و روم و مسیحیت آنانند نه پیروان فرقه ارتدکس مسیحی که در شرق اروپا بودند و این فرقه ارتدکس مسیحی است که از شریعت اصلی جدا شده است و بسوی گمراهی می‌رود؟ اگر انسان به ادعای مسیحیان اروپای غربی گوش فرامیداد چنین تصور میکرد که چهار اسقف مسیحی شرقی بودند که در مسیحیت بدعت گذاشته بودند نه پاپ رم و اگر اظهارات حکام اروپای غربی و مناقشات آنها را با حکام یونانی و روسی استماع مینمود خیال میکرد که تمدن یونانی در نواحی شرقی امپراطوری یونان سقوط نمود نه در رم. ادعاهای غیر منطقی این حکمرانان اروپای غربی در قرن پانزدهم بدرجه‌ای از نخوت و جسارت رسیده بود که هر فرد منصفی از استماع آن دچار شگفتی میشد.

ولی آنچه که از آن نیز شگفت‌انگیزتر است اینست که چهار و نیم قرن پیر حادنه از آن تاریخ گذشته است و هنوز نیز اروپائیان ادعاهای قبلی خود را تکرار میکنند

و اکنون یک‌هزار و یکصد سال نیز هستند چه که تمام صداهای دیگر که در قرن پانزدهم داعیه برتری داشتند بسکوت گرائیده‌اند یا نغمه جدیدی آغاز کرده‌اند.

اگر چه سایر ملل جهان توانسته‌اند خود را با واقعیات جدید وفق دهند و درس تاریخ را فراگیرند و فقط اروپائیان هستند که از کهنه فکری نجات نیافته‌اند و در گل ولای افکار پوسیده گرفتار شده‌اند ولی این امر دلیل برتری فکری سایر ملل بر اروپائیان نیست. بزرگترین عامل بیداری فکری روبرو شدن با فشارهای خارجی است و اکثر ملل غیر اروپائی در اثر توسعه برق آسای اروپا در معرض این فشار تاریخی قرار گرفته و از ثمرات تلخ شکست خود درس عبرت آموخته‌اند و فقط اروپا از اثرات آن محروم بوده است.

تا چندی پیش قبل از آنکه اروپا بدست خود ضربه دردناکی بر پیکر خویش وارد آورد، تمدن ما از خطر تعرض تمدنهای بیگانه در امان بود و افکار قدیمی و مطلوب برتری خود را در سر می‌پیوراند. مسلماً دیر یازود اثرات وقایع جدید در اروپا نیز احساس خواهد شد و این «زیبای خواب آلود» را از خواب خرگوشی خود بیدار خواهد کرد و او را با غول زشت و خطرناکی که در جلو او قرار گرفته مواجه خواهد ساخت.

ضربه‌ای که بر پیکر سایر تمدن وارد شده بقدری شدید بوده است که حتی اصحاب کُهِف را نیز از خواب بیدار میکرد. مثلاً حالت سیاستمداران چینی که مأموریت اومکارتنی در دربار امپراطور چیان لونگ را بخاطر داشتند در نظر آورید که در سال ۱۸۴۲ ناچار شدند به شرایط صلح انگلستان تن در دهند و این سر شکستگی و خفت را تحمل کنند. یا به تاریخ الجبرتی نظر افکنید و عکس -

العمل او را در برابر ورود بیست و پنج کشتی انگلیسی که در روز جمعه هشتم محرم سال ۱۲۱۳ هجری قمری در بندر اسکندریه مصر لنگر انداختند در نظر مجسم کنید. من در اینجا فقط به نقل قسمتی از آنچه که پس از ورود کشتیهای انگلیسی اتفاق افتاد قناعت میکنیم :

«... در حالیکه ساکنین شهر از خود میپرسیدند

که این کشتیهای اجنبی برای چه مقصودی به بندر آنها آمده اند يك قايق كوچك بسوی ساحل آمده و ده نفر از آن پیاده شدند ... این خارجیها اظهار داشتند که آنها انگلیسی هستند و برای پیدا کردن تعدادی فرانسوی که با کشتیهای متعدد خود بسوی مقصد نامعلومی حرکت کردهاند به آنجا آمده اند و از آن میترسند که کشتیهای فرانسوی به مصر حمله کنند ، چه که مصریها بتنهائی قادر به مقابله با فرانسویان و راندن آنها از بنادر مصر نخواهند بود . ولی سید محمد کریم اظهارات آنان را نپذیرفت و چنان پنداشت که آنها حيله‌ای در کار دارند و آنها را با کلام درشت پاسخ گفت. نمایندگان انگلیسیها اظهار داشتند که ما در داخل کشتیهایمان در دریا خواهیم بود و از بنادر شما محافظت خواهیم نمود و از شما جز آب و آذوقه در برابر پرداخت بهای آن چیزی نخواهیم خواست . ولی بزرگان شهر این را نیز نپذیرفتند و اظهار داشتند که این

کشور متعلق بسلطان است و فرانسویها و دیگران را بر آن راهی نیست ، و از انگلیسیها خواستند که آنجا را ترك کنند . با شنیدن این اظهارات نمایندگان انگلیسیها به کشتیهایشان مراجعت نمودند و اسکندریه را بقصد محل دیگری ترك کردند تا آنچه که خداوند مقدر ساخته بود انجام پذیرد . « (۱)

وقتیکه انسان بمطالعه تاریخ الجبرتی ادامه میدهد مشاهده میکند که پس از آمدن فرانسویان بمصر این استاد دانشمند و تیزبین دانشگاه الازهر بزودی درس جدیدی از آنها میآموزد . یکی از اولین اقدامات فرانسویان پس از اشغال قاهره این بود که نمایشگاه علمی بزرگی در آنجا دایر کنند و وسائل و ابزار جدید علمی خود را در معرض نمایش بگذارند . الجبرتی از جمله اولین کسانی بود که از آن نمایشگاه دیدن نمود. با وجود اینکه الجبرتی بالحن اعتراض آمیز اظهار میدارد که فرانسویان مسلمانان را کودک انگاشته اند و بغلط خیال میکنند که مسلمانان از تماشای بازیچه‌های آنان تحت تأثیر قرار میگیرند و این نمونه کوتاه فکری خود فرانسویان است ، معذک الجبرتی از مشاهده آلات و ابزار صنعتی اروپائیان دچار ایجاب و تحسین میشود و پیشرفتهای علمی آنان را میستاید . الجبرتی با شگفتی اظهار میدارد که در نتیجه شورش که بسبب خشونتها و تند رویهای سربازان فرانسوی در مصر بوقوع پیوست مقدار زیادی از اسباب و لوازم فرانسویان

۱ - شیخ عبدالرحمن الجبرتی : عجائب الآثار فی تراجم والاخبار (قاهره ۱۳۲۲)

منهدم شد ولی آنچه که بیشتر از هر چیز دیگر آنرا متأثر نمود از بین رفتن مقداری وسائل و ابزار صنعتی بود :

اما چیزی که حتی بیش از پیشرفتهای صنعتی فرانسویان نظر الجبرتی را بخود جلب نمود کوشش فرانسویان در اجرای عدالت بود . سربازان فرانسوی که بزور بخانههای مصریها حمله نموده بودند بفرمان ناپلئون اعدام شدند. ژنرال کلبر (۱) که فرماندهی سپاهیان فرانسوی در مصر را بهعهده داشت بدست یکی از مسلمانان متعصب بقتل رسید ولی قاتل او بوضع عادلانه‌ای مورد محاکمه قرار گرفت و این محاکمه تحسین الجبرتی را برانگیخت و چون خود او مرد منصف و عادل بود باکمال صراحت اظهار داشت که مسلمانان در وضع مشابهی چنین رفتار عادلانه‌ای را با قاتل سردار خود نمی نمودند . او چنان نسبت به جریان محاکمه علاقمند است و چنان دقتی در ثبت وضبط وقایع مربوط به آن نشان میدهد که حتی پرونده کامل محاکمه را در کتاب خود نقل نموده و مدارک نظامی فرانسویان را که به زبان عربی ناقص و غلطی نوشته شده بود عیناً ضبط کرده است .

درسی را که دانشمند مسلمان مصری از فرانسویان آموخت بی اشک و آه نبود ولی در هر صورت وقایع مهمی را که او مشاهده نمود دید تاریخی او را عوض کرد . علاوه بر نویسندگان و دانشمندانی نظیر الجبرتی که اثر تمدن غربی را در زندگی خود احساس نمودند سیاستمداران شرقی نیز تحت تأثیر نفوذ غرب قرار گرفته و به نوسازی کشورهای خود براساس مدلهای اروپائی همت گماشتند . یکی از آنها محمدعلی پاشا فرمانده قشون مقدونه‌ای بود که در زمان حمله

فرانسویان بمصر رفت و از نزدیک با تمدن غربی آشنا گشت و پس از عزیمت ناپلئون از مصر اقدامات انقلابی او را دنبال کرد . (۱) یکی دیگر سلطان سلیم سوم بود که نه سال قبل از حمله ناپلئون به اسکندریه در بحبوحه کوششهای خود برای تجهیز و نوسازی قشون عثمانی براساسهای مدلهای اروپائی در استانبول به قتل رسید .

جانشین او سلطان محمود ثانی که نیمی از حیات خود را صرف ثبت وضبط اقدامات سیاسی پسر عم مقتول خود نمود باز در جای پای او قدم برداشت . از همه آنها مهمتر مصطفی کمال اتاتورك بود که در زمان ما اقدامات ناانجام سلطان سلیم را که شش نسل قبل از زمان او آغاز شده بود بشمر رسانید و ترکیه را بصورت يك کشور اروپائی درآورد . در سایر کشورها نیز بنام افرادی برمیخوریم که نظیر چند نفر فوق الذکر به «فرنگی ساختن» کشور و ملت خود همت گماشتند . در روسیه پتر کبیر و جانشینان او و در ژاپن نیز طراحان اصلی «رفورم میجی» (۲) به نوسازی کشورهایشان براساس مدلهای اروپائی اقدام نمودند . در هندوستان

۱ - الجبرتی که به ثبت وضبط تاریخ معاصر همت گماشته بود باهمان دقت و بیطرفی که درباره ناپلئون و عبدالله بکار برده بود نسبت به محمدعلی پاشا نیز اظهار نظر نمود محمدعلی پاشا از تاریخ الجبرتی اطلاع یافت و افرادی را مامور مطالعه آن ساخت و متأسفانه ادامه تاریخ الجبرتی در آن لحظه بد فرجام قطع گشت و ناتمام ماند . در شب ۲۷ رمضان سال ۱۲۳۷ هجری قمری (۲۲ ژوئن ۱۸۲۲) در حالیکه الجبرتی برالاغ خود سوار بود و بخانه خویش مراجعت مینمود این مورخ دقیق و بی نظر «در آرامی و سکوت ناپدید گشت» و با این ترتیب قضاوت او درباره برتری عدالت اروپائی نسبت به عدالت اسلامی تحقق پذیرفت .

در زمینه‌های دینی و فلسفی رام مهان روی (۱) بنگالی به تلفیق عقاید مذهبی مختلف پرداخت و با استفاده از نبوغ ذاتی هندی در مسائل فلسفی سعی کرد که نظرات مادی و دینی را یکدیگر نزدیک سازد و اگر چه بیشتر متعصبین هندو گرد او را از دامن خود میزدایند و عقاید او را بدعت و کفر میدانند معذالك آثار او در ایجاد تفاهم بین هندوها و مسیحیان بسیار مؤثر بود.

با الهام از اقدامات و افکار این پیشتازان تجدد در شرق که دروازه‌های تمدن غربی را بروی ملل خود گشودند افراد بیشتری در سرتاسر گیتی بامدنیّت غربی آشنا شده و بمیل یا اکراه آنرا پذیرفتند. ملل جهان که تا چندی پیش بصورت جماعات متفرق و مجزا از یکدیگر بسر میبردند در زیر پوشش تمدن غربی بصورت جامعه واحدی در آمده‌اند و در زمان کوتاهی تعداد روزافزونی از جوانان شرقی برای کسب علوم و صنایع جدید بسوی غرب روی آورده‌اند. این جوانان در دانشگاههای پاریس و کمبریج و اکسفورد و کلمبیا و شیکاگو و غیره از نزدیک با تمدن غربی آشنا میشوند. رهبران و طبقه حاکمه کشورهای شرقی همه از نتایج تحصیلات جدید بهره مند شده و روشهای کهنه و افکار پوسیده و نظرات محدود خود را بدور ریخته‌اند. اگر چه بعضی از آنان متأسفانه بمرض غربی ناسیونالیزم یا تعصب ملی مبتلا شده‌اند ولی چون این بیماری نیز از خارج بآنها سرایت نموده اثرات مهلکی ببار نیاورده و بهر حال باعث تغییر دید تاریخی آنها شده است. بطور خلاصه چون تمام ملل شرقی در معرض تأثیرات ناخوشایند ولی مفید و ضروری غربی قرار گرفته‌اند توانسته‌اند ارزشهای سنتی خود را از نو

مورد سنجش قرار داده و واقعیات تاریخی را با آگاهی و بصیرت بیشتر مطالعه کنند. این کشورها دریافته‌اند که گذشته تاریخی ملل غرب فقط مربوط به چند کشور غربی نیست بلکه بعنوان گذشته آنان نیز بشمار میرود. آنها فهمیده‌اند که جهان غرب به آنها نیز مربوط میشود چه که تمدن غربی نظیر سربازانی که در زمان الجبرتی بزور بخانه‌های مصریان هجوم آوردند در اعماق زندگی آنان نفوذ کرده است و بهتر است که با این میهمان ناخوانده آشنا شوند و از تاریخ گذشته او نیز اطلاع یابند و خود را برای زندگی مشترک با او آماده سازند.

موضوع تأسف آور اینست که همانطور که قبلا اشاره کردیم اکنون همه کشورهای جهان بغیر از ممالک غربی خود را با جهان جدید تطبیق داده‌اند و در این مسابقه‌ای که ما آغاز کردیم خودمان از دیگران عقب افتاده‌ایم. ملل غربی هنوز تاریخ را با دید محدود و قدیمی خود مینگرند درحالیکه سایر مردم جهان توانسته‌اند خود را از این محدودیت نجات دهند. ولی دیر یا زود ما نیز باید خود را با جهانی که خودمان ساخته‌ایم تطبیق دهیم و از وحدت جهانی که در اثر مساعی ما بوجود آمده است آگاهی یابیم.

آیا مسیر این نوآموزی غربی به چه صورتی خواهد بود؟ ما که دیواری آهنین را در جلوی چشمان خود مشاهده مینمائیم و از آینده تمدن خود کاملاً بی اطلاع و از عواقب آن هراسان هستیم میتوانیم با مطالعه تاریخ گذشته و مقایسه جهان معاصر با تمدنهای مشابهی که در قبل وجود داشته و بهمان راهی رفته‌اند که فعالان تمدن مادر آن گام برمیدارد تاحدی از آینده خود آگاه شویم.

آیا سرنوشت تمدن یونان و روم و نتایج گسترش آن در ممالک همجوار چه

بود؟ اگر بشانزده یا هفده قرن تمدن یونان از زمان گزنفون و ده هزار سرباز اوتو آخرین دوره از تأثیر تمدن یونان در تمدن و علوم اسلامی و بالاخره نابودی و اضمحلال آن تمدن در اثر حمله مغولها نظر افکنیم مشاهده میکنیم که در طول این مدت تمدن یونانی در تمام جنبه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، علمی و هنری با وجود مقاومت و مخالفت سایر کشورها در حال حمله و پیشروی بوده و اگر چه گاهی بعقب رانده شده است باز تعرض خود را از نو آغاز کرده است.

در بیشتر موارد کشورهای شرقی بر تری ظاهری خود را حفظ کرده‌اند و تعرض یونان را از خود دفع نموده‌اند ولی در باطن اسیر مدنیت یونانی شده‌اند. تنها در يك مورد شرق توانسته است به قلب یونان نفوذ کند و بر تمدن یونان غلبه نماید و آن در مسائل دینی و روحانی است.

این نارسائی قدیمی هنوز نیز در تمدن غربی مشاهده میشود و آن کمبود و خلاء روحانی که در فرهنگ و فلسفه یونانی وجود داشت اکنون نیز در مدنیت اروپائی بدانگونه که بجهانیان عرضه میشود وجود دارد. برای مدت دوست سال اسلاف سعی کردند که تمدن غربی را بصورت تمام و کمال، پوست و مغز با هم، به سایر ممالک گیتی صادر نمایند و این اقدام آنها قابل تمجید و ستایش بود چه تمدنی که پایه و شالوده روحانی خود را از دست دهد از هم خواهد پاشید و مانند اتمی است که هسته مرکزی خود را از دست داده باشد.

تمام اجزاء يك تمدن بهم مربوط و مرتبط‌اند و تمدن غربی بدون میراث دینی و روحانی خود که مقتبس از مسیحیت بود بصورت پیکر خشك و بی‌جانسی در خواهد آمد.

ولی در اواخر قرن هفدهم واقعه مهمی اتفاق افتاد که لطمه شدیدی به تمدن غربی وارد ساخت و اگر چه بظاهر سبب اشاعه نفوذ غرب در عالم گشت از تأثیر معنوی مدنیت غربی بشدت کاست و این واقعه مهم غلبه مدافعین علوم عقلی و تجربی بر مبلغین دینی بود. مبلغین مسیحی از تبلیغ هندوها و چینی‌ها و مسلمانان عاجز بودند ولی در عوض به نزاع با همدینان خود میپرداختند، بالاخره اروپائیان به این نتیجه رسیدند که بجای جنگها و مناقشات صد ساله بین مذاهب مختلف مسیحی بهتر است که بجانب علوم طبیعی روی آورند و چون دین سبب ایجاد این اختلافات شده است ارجح آنست که دین را کنار بگذارند و به نتایج عملی اکتشافات خود توجه کنند. با پشت پا زدن بمسائل دینی اختلافات مذهبی خود بخود مرتفع گشت و در عوض علوم طبیعی پیشرفت خارق‌العاده‌ای نمود. در نتیجه با وجود پیشرفتهای شگرف علمی میراث روحانی غرب از بین رفت و اگر چه سایر کشورهای جهان نیز با آمادگی بیشتر تمدن غربی را که فقط بصورت علوم عقلی و خالی از جر و بحث‌ها و اغراض مذهبی به آنها عرضه شد پذیرفته‌اند اثرات این تمدن مادی عواقب بدی را همراه داشته و مانند آتش نهفته‌ای است که روزی شعله‌ور خواهد گشت. طبعاً پذیرفتن جنبه‌های «انتفاعی» تمدن غربی برای دیگران آسانتر است. پطر کبیر همینکه با علوم و صنایع غربی آشنا شد بیدرنك آنها پذیرفت و به ترویج آن در روسیه پرداخت. ولی صدسال بعد وقتی که مورخ تیزین مصری الجبرتی باهوش و دقت بیشتر تمدن غربی را سنجید به علوم و صنایع آن کمتر توجه نمود تا به عدالت فرماندهان فرانسوی البته تکنولوژی فرانسوی توجه او را جلب نمود ولی الجبرتی به آن قانع نبود و دنبال چیزی

میگشت که بدون آن پیشرفتهای علمی بی ارزش و ناپایدار است و آن عبارت از ارزشهای معنوی يك تمدن میباشد. الجبرتی مثل مقدسین گذشته به این واقعیت واقف بود که « اگر من تمام رموز را کشف کنم و همه علوم را بدانم ولی در قلم عشق و ایمان نداشته باشم من هیچم » (۱) و یا بفرموده مسیح « آیا در بین شما کیست که اگر فرزندش از او نان بطلبد بجای نان سنک و اگر ماهی طلب کند بجای ماهی مار به او بدهد ؟ » (۲)

باز به جملات الجبرتی درباره وقایع سال ۱۲۱۳ هجری قمری که قبلاً با آنها اشاره نمودیم برمیگردیم و از خود میپرسیم که آیا واقعاً مهمترین واقعه‌ای که در آن سال اتفاق افتاد چه بود؟ آیا از نظر مصریها مهمترین واقعه حمله ناپلئون بود یا قطع شدن زیارت شهرهای مقدس حجاز؟

مراسم حج اسلامی اگر چه یکی از فرائض سخت و دشوار است و برای زائرین مشکلاتی را بیار میآورد ولی بعنوان يك سمبل اتحاد اهمیت فراوانی دارد و مسلمانان کشورهای مختلف را بهم نزديك میکند و روحیه برادری و برابری را در آنها برمی انگیزد. بنابراین اگر این فریضه مهم قطع شود نه تنها يك کشور بلکه اسلام در معرض خطر خواهد بود کمالینکه در زمان حیات خود نیز به این واقعیت برخوردیم. الجبرتی به جدی بودن این خطر وقوف داشت چه که او گنجینه روحانی اسلام را که از نیاکانش به او رسیده بود ارج مینهاد. آیا در نظر ما اسلام از چه اهمیتی برخوردار است؟ در زمانی که ما شاهد گسترش

حسن میهن پرستی در جهان هستیم و ملل دریاورد انگلیسی زبان که تعلق بیش از حدی به آب و خاک خود دارند بر کشورهای جهان حکمروائی میکنند آیا جهان میتواند بدون سریشم برادری و برابری اسلام به حیات خود ادامه دهد؟ ضمناً باید توجه داشت که این روحیه اخوت و مساوات فقط یکی از تعالیم عالیه اسلامی است و اساس و واقعیت اسلام چیزی دیگری است که اهمیتش بمراتب از ایجاد برابری در بین افراد بشر بیشتر است. عبدالرحمن الجبرتی خودش نمونه کاملی از اثرات تعالیم عالیه اسلامی بود و نام او بهترین شاهد این مدعا است. الجبرتی از نوادگان قومی بود که از پایه گذاران اصلی دانشگاه الازهر و دانشگاه اروپائی معاصر آن یعنی دانشگاه سوربن در فرانسه بودند. اسلاف الجبرتی اصلاً از حوالی حبشه و سومالی آمده بودند و از اصیلترین سیاهپوستان واقعی آفریقا بودند. ولی «الجبرتی» یعنی این حبشی سیاه پوست در عین حال «عبدالرحمن» یا بنده‌ای از بندگان خدا بود و در تمدن اسلامی او و سایر هم مسلکانش از تساوی کامل برخوردار بودند. اگر چه الجبرتی برای فریضه حج اهمیت فراوانی قائل بود و آن را نموداری از برادری و برابری مسلمانان میدانست در عین حال در نظر او اتحادی که در بین مؤمنین وجود دارد خود نمونه و مثالی از وحدت کلی الهی است و یگانگی مؤمنین در روی زمین انعکاسی از یگانگی خداوند یکتا است. بزرگترین هدیه اسلام بجهان اعتقاد به یگانگی مطلق است و بشریت نباید هرگز این هدیه ارزنده را از دست بدهد.

ولی حمله ناپلئون به مصر از چه اهمیتی برخوردار بود؟ سال گذشته برای دومین بار در طول زندگانی در کنفرانس صلح پاریس شرکت کردم. يك صبح روز

۱- از نامه پولس قدیس به کورینتیان - نامه اول ، بخش سیزدهم ، جمله دوم

۲- انجیل متی ، باب هفتم ، آیات نهم و دهم

یکشنبه در روی سکوئی چوبی که موقتاً در خیابان گذاشته بودند نشسته بودم و «رژه پیروزی» سربازان فرانسوی را تماشا میکردم. سربازانی بر روی اسبهای سفید مشغول دست افشانی و انجام عملیات اکروباتی بودند و تونسی‌ها با اونیفورمهای زیبایشان با آهنگ ملایم مارش قدم برمیداشتند و «دروازه پیروزی» (۱) در برابر من در انتهای خط سربازان پیاده قرار گرفته بود.

در آن هنگام به آن عمارت سنگی عظیم نظر افکندم و صف سپرهای گردی را که در بالای این عمارت قرار دارد و بر روی هر یک از آنان یکی از پیروزیهای ناپلئون ثبت شده دیدم. وقتی که چشم من به انتهای این صف رسید با خود گفتم خوبست که این بنا چهار ضلعی است و علامات فتح و ظفر همه اضلاع آنرا پوشانده است چونکه اگر بجای چهار ضلع هشت ضلع داشت ناچار میشدند که از سایر نیروهای ناپلئون نیز نامی ببرند و بناچار بجنگ سدان (۲) و «نبرد فرانسه» (۳) میرسیدند. در تعقیب این تخیلات من بیاد عواقب مسخره و بدفرجام فتوحات سایر ممالک افتادم؛ مثلاً رشته فتوحات آلمان که فقط چهار سال پس از «نبرد فرانسه» به «نبرد آلمان» (۴) انجامیده بود و فتوحات ممتد انگلستان در هندوستان که با نبردهای پلسی (۵) و اسائی (۶) شروع شده بود و بالاخره با جنگهای خونین

1- Arc de Triumphe

بنای مشهور پاریس که بافتخار فتوحات ناپلئون ساخته شد و معنی تحت‌اللفظی آن

2- Battle of Sedan

«دروازه پیروزی» است.

3- Battle of France

4- Battle of Germany

5- Plassey

6- Assaye

بین انگلیسی‌ها و سیک‌ها خاتمه یافته بود. آیا در ارزشیابی نهائی این فتوحات ملی چه نتیجه بزرگی را بیار آورده‌اند؟ همه آنها بهمان نقطه صفر اولیه منجر شده‌اند و نظیر حکومت‌هایی که در قرن سوم قبل از میلاد امپراطور چین تسین‌شی هوانگتی آنان را از صفحه تاریخ زدود این امپراطوریهای بعدی نیز یکی پس از دیگری راه زوال و نیستی را پیموده‌اند و فقط نمونه‌هایی از جهالت و نخوت بشری را بجا گذاشته‌اند. ولی اگر چه همه آن امپراطوریه‌ها زائل شده‌اند اسلام هنوز زنده است و پیام روحانی و غرای آن در گوشه‌ها طنین انداز است.

با این ترتیب با اشاره به نظر الجبرتی نسبت به وقایع مهم سال ۱۲۱۳ هجری قمری آیا خنده نهائی باکیست و چه کسی در خور مسخره و استهزاء است، الجبرتی یا خوانندگان غربی او؟

ولی برای اینکه ما غریبها بتوانیم با استفاده از نیروی اراده و هوش و ذکاوت خود بر مشکلات فائق شده و حاکم بر مقدرات خود گردیم و بجای اینکه وقایع تاریخی ما را بزور بدنبال خود بکشاند خودمان با آگاهی به استقبال آنها برویم چه باید بکنیم؟ اولین کاری که باید انجام دهیم اینست که مثل افراد روشنفکر سایر کشورها مانیز باید دید تاریخی خود را عوض کنیم و خویشین را با اوضاع جدید و وفق دهیم. ممنوعان ما در سایر نقاط جهان درک کرده‌اند که سبب مرتبط شدن کشورهای مختلف به یکدیگر تاریخ ماجزئی از تاریخ آنهاست. متقابلاً ما غریبها نیز که در خود بینی محدود تاریخی فرو رفته‌ایم باید احساس کنیم که گذشته سایر ممالک نیز جزئی از گذشته ما محسوب میشود.

خوشبختانه این اولین باری نیست که مامیخواهیم قفس تنک خود را بشکنیم

و در فضای وسیعتری به پرواز درآئیم. ماهمیشه به دین خود به اسرائیل و یونان و روم معترف بوده ایم ولی چون این مدنیته‌ها از بین رفته‌اند ما مجبور نبوده ایم که در برابر آنها کمر خم کنیم و غرور و خود بینی سنتی خود را جریحه دار سازیم، چه که ادعا کرده ایم که تمدن غربی وارث و جانشین آن مدنیته‌ها است و در حقیقت آنها بعنوان مقدمه‌ای برای تمدن ما بشمار می‌روند و اصولاً برای خلق و پایه ریزی تمدن و فرهنگ عالی ما بوجود آمده‌اند. در مقایسه ما با آنها مانند یوحنا ی تعمید دهنده بودند که راه را برای نزول مسیح هموار نمودند، و اگر چه مقایسه ما با مسیح الحاد آمیز می‌باشد ولی در نظر برخی از اروپائیان که از باده خود پرستی سر مست هستند و وقایع تاریخی را بصورت یکجانبه مشاهده مینمایند این تشبیه کاملاً منطبق با واقعیات است.

اخیراً ما از سهم چند تمدن قدیمی دیگر نیز نظیر تمدنهای مینوان‌ها، هیتیت‌ها و سومر‌ها در تمدن معاصر آگاه شده ایم ولی این تمدن‌ها نه تنها مدتها پیش نابود شده‌اند بلکه خود ما اروپائیان در اثر کاوشهای باستان شناسان توانسته ایم اطلاعاتی در باره آنها بدست آوریم و نام آنها را از نوزنده کنیم. بنابراین پذیرفتن تأثیر تمدنهای باستانی برای ما چندان مشکل نبوده است ولی ما از قبول این حقیقت آشکارتر که مدنیتهای معاصر نظیر تمدنهای چینی و ژاپنی و هندی و اسلامی و فرقه ارتدکس مسیحی نیز در تمدن و فرهنگ ما اثری عمیق داشته است اکراه داریم و نمیخواهیم بپذیریم که گذشته آنها و گذشته ما با هم جزئی از تاریخ مشترک جامعه متحد فردا را تشکیل خواهد داد.

نسلهای آینده خود را وارث همه بزرگان تاریخ از کنفوسیوس و لائوتزی

گرفته تا سقراط و افلاطون و فلوطین و بودا و موسی و مسیح و زردشت و محمد و الیاس و پطرس و پولس و شانکارا و رامانوجا و کلمنت و اریجن خواهند دانست، و در نظر آنها رهبران روحانی مذهب ارتدکس مسیحی و اگوستین آفریقائی و بندیکت انگلیسی و ابن خلدون مغربی و بوسه فرانسوی همه در خور احترام و ستایش هستند. و اگر در آن روز هنوز بشریت نتوانسته باشد خود را از گرداب سیاست رهایی بخشد اسامی لنین و گاندی و سون یاتسن و کرامول و جورج واشنگتن و مزیینی همه در شمار اسامی مهم تاریخی محسوب خواهند گشت.

تغییر دید تاریخی نیازمند به دگرگونیهای در روش تدریس تاریخ می‌باشد. ما باید به حالت خضوع و فروتنی قبلی خود برگردیم و از اینکه بسبب لطف و حمایت خدای بزرگ تمدن غربی ما توانسته است چنین هدیه گرانبهائی را به جهانیان عرضه کند و همه آنها را تحت لوای واحد درآورد شاکر باشیم. ما باید بدانیم که با ایجاد جهان جدید تاریخ محدود کشورهای خودمان را از اهمیت ساقط کرده ایم و تاریخ وسیع جهانی را پیش کشیده ایم. در عین حال ما باید بدانیم که آنچه را که ما انجام داده ایم ناآگاهانه و بسبب تأیید و مدد غیبی بوده است و این برای هر فرد بشر موهبت بزرگی محسوب میشود که به انجام کاری که حتی تصور آنرا هم نمینمود موفق گردد.

اگر تاریخ را بدینگونه مطالعه نمائیم دیگر به ثبت و ضبط فتوحات چند کشور غربی در روی بناهای سنگی پایتخت‌هایمان نخواهیم پرداخت و از اینکه کشورمان در چند نبرد پیروز شده است احساس غرور نخواهیم کرد.

توسعه نفوذ غرب در سرتاسر جهان نیز دیگر هدف و آرمان ما نخواهد

بود، بلکه تنها مایه مباهات ما این خواهد بود که ملل غربی توانستند بعنوان چهارچوبی برای ساختمان وحدت جهانی بکار روند و ملل متفرق و مشتت جهان را در زیر يك عمارت مجتمع نمایند. از آغاز تاریخ تا بحال انسانها از هم ترسان و گریزان بودند ولی بالاخره در زمان ما باهم متحد شده اند. خدمتی که ملل غربی در ایجاد این اجتماع جدید نموده اند خالصانه و صرفاً از روی مهر و محبت نبوده است بلکه اقدامات ماکورکورانه و توأم با خودپرستی و اعمال نفوذ شخصی و اغراض پست حیوانی بوده است، ولی باوجود کوتاه فکری و تنگ نظری ما نتیجه ای که از این اقدامات عاید شده است ایجاد وحدت و یگانگی جهانی است. چهارچوبی را که ما برای ساختن این قصر مجلل بنا کردیم پاینده و دائمی نیست. مهمترین رکن این چهارچوب را تکنولوژی تشکیل میدهد و انسان نمیتواند فقط به تکنولوژی تنها اکتفا کند. روزی که کار ساختمان به انتها رسیده و چهارچوب موقت ما یعنی تکنولوژی غربی کار خود را انجام داد و دیگر باید آن را کنار بگذارند - و من اطمینان دارم که در آینده تکنولوژی غربی ارج و ارزش خود را از دست خواهد داد - بنای جدید تمدن در صورتی محکم و استوار خواهد ماند که برپایه های محکم روحانی و دینی مستقر شده باشد.

در اینجا دیگر به بن بست رسیده ایم و چشمهای نزدیک بین ما میتواند بیش از این به آینده بنگرد. در فصل جدید تاریخ که اکنون در جلو ما باز میشود مرکز ثقل جهان که در گذشته چندین بار تغییر مکان داده است باز هم در حال تغییر است. این مرکز قدرت که از وسط اقیانوس خشك آسیا بکرانه های دریای اتلانتیک انتقال یافت و چند صباحی در جزایر کوچک بریتانیا منزل گرفت

اکنون به آنطرف اقیانوس اتلانتیک یعنی بجزیره بزرگتر آمریکا منتقل شده است ولی اکنون دیگر دوره اعتلای اقیانوسها نیز سپری شده و با اختراع هواپیما مرکز جهان نه در آب و نه در خشکی بلکه در هوا خواهد بود و راههای هوایی مهمترین وسیله ارتباط بین افراد بشر را تشکیل خواهند داد.

در این دوره جدید مرکز ثقل جهانی دیگر بستگی بموقعیت جغرافیا و عوامل طبیعی نخواهد داشت بلکه مهمترین عامل، عامل انسانی خواهد بود بجای اینکه موقعیت دریاها و رودخانه ها و بیابانها و کوهها و مراتع سر نوشت جهان را تعیین کنند از این به بعد تعداد جمعیت و توزیع هنر و صنعت و انرژی و خلاقیت انسانها عامل مؤثر در ایجاد تمدن فردا خواهد بود و در شرایط جدید کثرت جمعیت نقش مهمتری را از گذشته بازی خواهد کرد. همانطور که قبلاً اشاره شد تمام تمدنهای جهان قدیم بدست تعداد معدودی از افراد طبقه حاکمه بوجود آمد و فقط هم اقلیت کوچک از ثمرات آن برخوردار شده و بردوش دیگران سوار شدند. آن اکثریت محروم که در طول تاریخ به دیگران سواری داده است طبقه دهقان میباشد که آثار در نتیجه تأثیر تمدن غربی بالاخره از خواب بیدار شده است و دیگر حاضر تحمل بیگاری نیست.

تکان خوردن این طبقه عظیم بشریت بکندی و آرامی انجام گرفته است. آتن و فلورانس هر يك شمعی در برابر چشمان این قشر عظیم خواب آلود روشن کردند ولی این پیکر سترگ فقط غلطی زد و باز بخواب سنگین خود فرو رفت و دگرگونی واقعی در وضع دهقانان در زمان انقلاب صنعتی انگلستان بوقوع پیوست که تعدادی از زارعین را بسوی شهرها کشانید و نهضتی را آغاز کرده که در مدت نسبتاً

کوتاهی به چهارگوشه جهان کشیده شد .

ولی دهقانان آمادگی زیادی برای دگرگون ساختن وضع خود نشان نداده اند. حتی در آمریکا وضع دهقانان جدید از نظر اصولی چندان با وضع زارعین در تمدنهای قدیمی مکزیکی و اندی تفاوت نکرده است. ولی اگر چه این انقلاب از سرعت زیادی برخوردار نبوده باز بتدریج در تمام نقاط جهان ریشه دوانده و روز بروز بر قدرت آن اضافه شده است. انقلاب کبیر فرانسه این نهضت آزادی دهقانان را در اروپا رواج داد و انقلاب کبیر روسیه آنرا در سرزمینهای پهناور آنکشور تعمیم بخشید و اگر چه هنوز بیش از یک میلیارد و نیم از زارعین هندوستان و چین و اندونزی و ممالک اسلامی و اروپای شرقی در محرومیت نسبی بسر میبرند آزاد شدن آنها فقط به وقت بیشتر نیازمند است و دیر یا زود آنها نیز بند اسارت چندین هزار ساله خود را پاره خواهند کرد. و قتیکه این زارعین از آزادی برخوردار شدند و مقام حق خود را بدست آوردند آنگاه موضوع جمعیت اهمیت واقعی خود را ظاهر خواهد ساخت.

در آن زمان مرکز ثقل جهان در مکانی که در تقاطع نقاط پر جمعیت قرار دارد واقع خواهد شد. با توجه به کثرت جمعیت در اروپا و آمریکا از یک طرف و چین و هندوستان از طرف دیگر میتوان حدس زد که مرکز ثقل جهان آینده در محلی بین اروپا و آسیا یعنی در حوالی بابل و بین النهرین که در گذشته نیز مرکز تقاطع تمدنهای باستانی بود قرار خواهد گرفت. این مرکز ثقل ممکن است حتی کمی بطرف شمال شرقی یعنی چین و روسیه متمایل شده و در حوالی سیردریا و فرغانه که در قدیم نیز مرکز تلاقی تمدنهای هندی و چینی و ایرانی و سوریانی و یونانی

بود منتقل شود و با این ترتیب مرکز جهان باز به محل اولیه خویش باز گردد. در هر صورت یک مطلب کاملاً واضح و روشن است که نهضت سازندگی جهان متحد آینده بر اساس تعالیم دینی و روحانی مستقر خواهد بود و بار دیگر دین اهمیت تاریخی خود را باز خواهد یافت. با توجه باین مطلب ما غریبه نباید تاریخ گذشته را از نقطه نظر روحانی مورد مطالعه قرار دهیم و نقش ادیان در تاریخ گذشته را از نو ارزشیابی نمائیم. بنابراین کوشش ما باید این باشد که اولاً تاریخ غرب را نه تنها بصورت تاریخ یک محدوده جغرافیائی بلکه بصورت قسمتی از تاریخ جهان و نقشی که غرب در سازندگی جامعه متحد بشری داشته است مورد مطالعه قرار دهیم و ثانیاً باید به اهمیت تاریخی ادیان واقف شده مسائل سیاسی و اقتصادی را فرع بر مسائل روحانی بدانیم، چونکه از هر چیز که بگذریم دین جدی ترین و دائمی ترین مسئله تاریخ بشری است.

ضمیمه مربوط به

نقش تریاك در روابط چین و انگلستان

خلاصه‌ای از اهم وقایع مربوط به « جنك تریاك » که ذیلا به آنها اشاره میشود از آثار مورخین ذیل اقتباس شده است :

- 1- J.A. Williamson : Common Errors in History
(London , 1945)
- 2- Sir. J. Pratt : War and Politics in China
(London , 1943)
- 3- W.C. Costin : Great Britain and China 1833 - 1860
(Oxford , 1937)
- 4- H.B. Morse: The International Relations of the Chinese
Empire : The period of Conplict , 1834 - 1860
(London - 1910)

باید توجه داشت که هیچیک از نویسندگان کتابهای فوق چینی نیستند بلکه همه غربی هستند و علاوه بر نویسنده کتاب چهارم که امریکائی است سه نویسنده دیگر انگلیسی میباشند :

- ۱- تریاك برای اولین بار توسط هلندی‌ها از جاوه به چین برده شد.
- ۲- اعتیاد به تریاك در چین رایج شد و تعداد معتادین چینی بمراقب بیشتر از سایر نقاط بود . در هندوستان که بعدها مرکز اصلی کشت خشخاش و صدور تریاك به چین شد تعداد معتادین خیلی از چین کمتر بود .
- ۳- در سال ۱۷۷۳ میلادی انگلیسی‌ها انحصار کامل کشت خشخاش و در سال ۱۷۹۷ انحصار تولید و صدور تریاك را بدست آوردند .
- ۴- در سال ۱۸۰۰ میلادی دولت چین کشت خشخاش در داخل چین و ورود تریاك از سایر کشورها را اکیداً منع نمود . کشیدن وافور از چندی قبل از آن غیرقانونی اعلام شده بود .
- ۵- تا قبل از سال ۱۸۳۰ سیاست دولت انگلستان در هندوستان این بود که با گران کردن تریاك از اعتیاد به آن در داخل و خارج هندوستان جلوگیری بعمل آورد ولی از سال ۱۸۳۰ به بعد دولت انگلستان سیاست خود را کاملاً عوض کرد و سعی نمود که با پائین آوردن قیمت تریاك و ترویج و اشاعه اعتیاد به افیون درآمد حاصله از کشت خشخاش و فروش تریاك را ازدیاد بخشد . نتیجه این سیاست این شد که مقدار بیشتری تریاك قاچاق از هندوستان به چین صادر شد و درآمد دولت انگلستان ازدیاد یافت .
- ۶- تا سال ۱۹۰۷ دولت انگلستان از محدود ساختن کشت خشخاش و صدور آن به چین بسبب درآمد زیادی که از این راه عایدش میشد امتناع میورزید . (درآمد دولت انگلستان از طریق فروش تریاك در هندوستان از سالی يك میلیون لیره در بین سالهای ۱۸۴۳ - ۱۸۲۰ بسالی هفت میلیون لیره در سالهای ۱۹۱۰ و

۱۹۱۱ افزایش یافت).

۷- در بین سالهای ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ که ورود تریاک به چین تحریم شده بود قسمت اعظم قاچاق تریاک توسط کشتی‌های انگلیسی صورت میگرفت.

۸- دولت انگلستان قاچاق تریاک توسط اتباع انگلیسی را تحریم نکرد و با درخواست دولت چین مبنی بر اینکه کشتی‌های خارجی نباید به قاچاق تریاک مبادرت ورزند و در صورت تخلف قاچاقچیان توسط دولت چین مجازات و اعدام خواهند شد مخالفت ورزید.

۹- قاچاق تریاک چنین در آمد هنگفتی را عاید قاچاقچیان نمیکرد اگر: اولاً در داخل چین تعداد زیادی معتاد به تریاک وجود نداشت و ثانیاً اگر انگلیسی‌ها و سایر قاچاقچیان خارجی از همکاری تعدادی قاچاقچی چینی برخوردار نبودند قاچاق تریاک به آن میزان وسیع امکان‌پذیر نمیشد.

۱۰- علت آنکه دولت چین موفق به جلوگیری از قاچاق تریاک نشد چند چیز بود:

الف - تعداد زیادی از کارمندان دولت چین ضعیف و فاسد بودند و خودشان در کار قاچاق دست داشتند.

ب - طرز رفتار آنها با دولتهای غربی بدانگونه بود که گوئی با چند حکمران دست نشانده خودشان رفتار میکنند و بعلاوه تجار غربی را وحشی و بی‌اهمیت می‌شمردند.

پ - دولت چین وسیله کافی برای جلوگیری از قاچاق در اختیار نداشت.

۱۱- بسبب نفوذ طرفداران تجارت تریاک در پارلمان انگلستان دولت انگلیس

توانست به نمایندگان خود در هندوستان قدرت کافی برای جلوگیری از قاچاق تریاک توسط اتباع انگلیسی بین سالهای ۱۸۳۹ - ۱۸۴۴ اعطا کند.

۱۲ - تعدادی از تجار غربی شکوه مینمودند که امور عادی تجاری آنها معوق شده و تجار غربی مورد بدرفتاری و اهانت مقامات چینی قرار میگیرند.

۱۳- دولت چین نیز بحق ادعا میکرد که:

الف - توسعه تجارت با غرب سبب ایجاد اعتیاد به افیون و قاچاق تریاک شده است.

(در سال ۱۸۳۶ ارزش تریاک قاچاق که به چین وارد میشد بیشتر از مجموع ارزش چای و ابریشمی بود که از طریق تجارت عادی از چین صادر میشد).

ب - دریانوردان انگلیسی و سایر کشورهای غربی که به بندر کتان رفت و آمد مینمودند افرادی مست و وحشی و آدمکش بودند.

۱۴ - در سال ۱۸۳۹ يك مأمور تفتیش دولت چین بنام لین تسه سو (۱) با محاصره کشتیهای تجار غربی در کتان موفق شد که بدون خونریزی رئیس کل اداره تجارت انگلستان در چین را وادار نماید که ۲۰۲۸۳ صندوق تریاک قاچاق را که بیش از یازده میلیون لیره ارزش داشت و در کشتیهای انگلیسی در داخل آبهای ساحلی چین نگاهداری میشد بدولت چین تسلیم کند. لین تسه سو فوراً کلیه تریاک مصادره شده را منهدم کرد ولی باز نتوانست جلوگیری از قاچاق تریاک را بگیرد.

۱۵ - از آن به بعد دولت انگلستان بدرفتاری با دولت چین را آغاز کرد و

در موارد زیر به اقدامات خصمانه‌ای دست زد:

الف - در چهارم سپتامبر ۱۸۳۹ در بندر کولون (۱) بسبب ممانعت چینی‌ها از فروش آذوقه به تجار انگلیسی.

ب - در سوم نوامبر ۱۸۳۹ در چوئن پی (۲) در پاسخ درخواست مقامات چینی مبنی بر اینکه انگلیسی‌ها باید قاتل یکی از اتباع چین بنام لین وی هی (۳) را که در اثر حمله دریانوردان انگلیسی و امریکائی به کولون برای بدست آوردن مشروبات الکلی بقتل رسیده بود به مقامات دولت چین تسلیم کنند.

(کاپیتان الیوت (۴) در تاریخ دهم ژوئیه عده‌ای را مأمور رسیدگی به این موضوع نموده بود ولی نتوانسته بود نام قاتل اصلی را بدست آورد) .

۱۶ - پس از اطلاع از مصادره تریاک کشتیهای انگلیسی توسط لین تسه سو ولی قبل از شروع مخاصمات دولت انگلستان تعدادی از کشتیهای جنگی انگلیسی را بسوی آبهای چین گسیل داشته بود .

۱۷ - اقلیت معدودی از اعضاء پارلمان و تعداد زیادی از مردم انگلستان با تصمیم دولت انگلیس مبنی بر جنگ با چین در سالهای ۱۸۴۲-۱۸۳۹ به مخالفت برخاستند .

۱۸ - در اثر معاهده صلح که در ۲۹ اوت ۱۸۴۲ بین دولتهای انگلستان و چین منعقد شد دولت انگلیس چین را مجبور کرد که آزادی تجار و اتباع انگلیسی را برای ورود به بنادر چین تضمین کند و مقداری از سرزمینهای خود را نیز به

- 1- Kowloon
- 2- Ghuen - pi
- 3- Lin wei - hi
- 4- Captain Elliot

دولت انگلستان واگذار نماید ، ولی دولت چین با قانونی ساختن تجارت تریاک موافقت نکرد .

۱۹ - در اثر شکست چین در دومین جنگ با انگلستان و بسبب تجربه تلخ پنجاه و هشت ساله چین در جلوگیری از ورود تریاک قاچاق آن دولت ناچار شد که تجارت تریاک را قانونی اعلام کند .

۲۰ - کشمکشهای چین و انگلستان بر سر مسئله تریاک بالاخره به این صورت خاتمه یافت :

الف - بین سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۰۷ دولت چین در اثر معاهدات منعقدہ بین آن دولت و نمایندگان دولت انگلیس در هندوستان میزان کشت خشخاش در داخل چین را بتدریج کاهش داد و در عوض بر میزان واردات تریاک از هندوستان افزود .

ب - در سال ۱۹۲۶ دولت انگلیس بالاخره صدور تریاک از هندوستان را بکلی منع کرد . (بعدها بسبب آشفتگی اوضاع سیاسی در چین و حمله ژاپن به آن کشور مجدداً تولید و استعمال تریاک در چین افزایش یافت) .

دو قدرت بزرگ دیگر یعنی ژاپن و آمریکا خارج از محدوده جغرافیائی اروپا قرار داشتند و در نتیجه سهم آنها در سرنوشت سیاسی جهان چندان حائز اهمیت نبود چه که در آن روزها اروپا صحنه اصلی فعالیتهای سیاسی جهانی بود. همچنین باید اضافه نمود که ژاپن مثل روسیه بتازگی در جرگه کشورهای مهم درآمده بود و علت پیشرفت آن نیز تقلید از تمدن اروپائی و ترویج علوم و صنایع غربی در ژاپن بود. آمریکا فرزند اروپا محسوب میشد و تا سال ۱۹۱۴ بشدت متکی به ثروت مالی و انسانی اروپا بود، سیل مداوم مهاجرین اروپائی به آمریکا ثروت انسانی و سرمایه گذاریهای بزرگ صنعتی اروپائیان در آمریکا کمکهای مالی اروپا به آمریکا را تشکیل میداد.

موقعیت برتر سیاسی اروپا سبب اشاعه تمدن غربی در جهان شد و این هر دو بهم مربوط بودند و نمیتوان به یقین اظهار داشت که کدامیک از آنها علت و کدامیک معلول دیگری بود. طبعاً اشاعه تمدن اروپائی در جهان در نتیجه توسعه قدرت سیاسی و اقتصادی اروپا بود چونکه همیشه افراد ضعیف و زبردست بمیل یا بزور از راه وروش افراد قویتر پیروی میکنند.

از طرف دیگر قدرت سیاسی و اقتصادی اروپائیان خود زائیده تمدن غربی بوده و در برخورد با مللی که با این تمدن بیگانه بودند اروپائیان یعنی پایه گذاران اصلی این تمدن از مزیت خاصی برخوردار بودند. در مدت يك قرن که در سال ۱۹۱۴ خاتمه یافت اروپائیانها از نظر اقتصادی بر بیشتر جهان مسلط شد بلکه از نظر سیاسی و نظامی نیز دیگر ممالك گیتی را تحت الشعاع خود قرار داد، چه که در مقابل با غرب سایر کشورها ناچار بودند از همان وسائل استفاده نمایند که اروپائیان

فصل ششم

تقلیل قدرت اروپا

تا قبل از جنگ جهانی اول اروپا از موقعیت ممتاز و مقام برتر جهانی برخوردار بود و اینطور بنظر میرسید که تمدنی که در اروپای غربی بوجود آمده بود بزودی عالمگیر خواهد شد.

یکی از علائم برتری اروپا این بود که پنج قدرت از هشت قدرت بزرگ آن روز یعنی امپراطوری های انگلستان و فرانسه و آلمان و اتریش و مجارستان و ایتالیا از خاک اروپا برخاسته بودند. قدرت ششمی یعنی امپراطوری روسیه با اروپا هم مرز بود و بصورت ادامه اروپا محسوب میشد. در دوست و پنجاه سال گذشته بسبب ازدیاد تجارت بین روسیه و کشورهای اروپای غربی از یکطرف و داخل شدن برخی از کشورهای اروپای شرقی نظیر لهستان و فنلاند و ایالات بالتیک در قلمرو روسیه از طرف دیگر و همچنین گسترش صنایع غربی و فرهنگ و تمدن اروپائی در روسیه آن کشور به اروپا نزدیکتر شده و در حقیقت جزئی از اروپا بشمار میرفت.

اختراع کرده بودند و در چنین وضعی همیشه برد باکسانی است که با وسائل و ابزار خود آشنائی بیشتر دارند کما اینکه در جنگ جهانی اول این مطلب به اثبات رسید. چون جنگ جهانی اول بر اساس تکنیکهای نظامی اروپائی اداره میشد آلمان بسبب آشنائی با این تکنیکها و به علت دارا بودن صنعت پیشرفته تر بر روسیه فائق آمد، اگر چه تعداد سربازان آلمانی فقط نصف سربازان روسی بود. اگر در آن جنگ بجای استفاده از وسائل صنعتی و تکنیکهای اروپائی هر دو طرف بروش قرون وسطی بجنگ پرداخته بودند قزاقهای روسی بر او هلانهای آلمانی چیره میشدند. (۱)

سلطه تمدن اروپائی بر سایر ممالک، قبل از جنگ جهانی اول از نظر زمانی کوتاه ولی از نظر تاریخی مهم و بی نظیر بود. اگر چه در قرون گذشته نیز بسیاری از مدنیتهای جهان قدیم بر مدنیتهای مجاور خود اثر گذاشته بودند ولی هیچیک از آن مدنیتها نتوانسته بود تمام جهان را تحت نفوذ خود درآورد و تمدن اروپائی اولین تمدنی بود که جنبه جهانی پیدا کرد.

تمدن پیروان مذهب ارتدکس مسیحی که در بیزانس بوجود آمده بود توسط روسها به کرانههای اقیانوس آرام کشیده شده بود ولی بجای اینکه بتواند اروپای غربی را تحت نفوذ خود درآورد و بطرف غرب پیشروی کند از قرن هفدهم به بعد خود آن تمدن تحت تأثیر تمدن اروپای غربی قرار گرفته بود و ماهیت اصلی خود را از دست داده بود.

۱- هر دو کلمه قزاق و او هلان یا اوغلان اصلاً ترکی است و از زبان قبائل ترکی که در دورانهای گذشته بر بیشتر ممالک آسیائی و اروپائی تسلط نظامی داشتند اقتباس شده است. اوغلان بمعنی پسر و قزاق بمعنی حفار است.

تمدن اسلامی از زادگاه خود در خاورمیانه تا آسیای مرکزی و افریقا و کرانههای اتلانتیک در مراکش و کرانههای اقیانوس آرام در جزایر هند شرقی نفوذ کرده بود ولی نتوانسته بود در اروپا اثر مداومی بجا بگذارد و در هر صورت به قاره جدید در آن طرف اتلانتیک یعنی قاره آمریکا راه نیافته بود. تمدن روم و یونان قدرت سیاسی خود را در اوج امپراطوری روم در اروپای غربی و شمالی گسترش داده بود و تأثیرات هنری آن تا هندوستان و شرق دور نیز رسیده بود چه همانطور که قبلاً اشاره شد هنر بودائی تحت تأثیر تمدن یونانی قرار گرفته بود، ولی هیچوقت تمدن یونان و روم نتوانسته بود در زمان واحد، شرق و غرب را تحت تسلط خود درآورد و برای مدت دو بیست سال امپراطوری روم و چین همزمان با یکدیگر در شرق و غرب حکمرانی مینمودند بدون اینکه هیچ رابطه سیاسی یا اقتصادی با یکدیگر داشته باشند، در حقیقت تماس بین این دو امپراطوری بقدری ناچیز بود که اتباع هر یک از آن دود دیگری را بصورت افراد افسانهای تصور مینمودند. بعبارت دیگر تمدن یونانی و رومی در غرب و تمدن چینی در شرق در یک زمان به عالترین درجه قدرت خود رسیدند بدون اینکه جا را برای یکدیگر تنگ کنند و یا به رقابت و مخالف با یکدیگر برخیزند.

این واقعیت درباره تمدنهای دیگر نیز صدق میکند نفوذ دینسی، هنری و اقتصادی تمدن هندی تا آسیای مرکزی و شرق دور کشیده شد ولی تمدن هندی هیچوقت بطرف مغرب پیشروی نکرد. تمدن باستانی سومری تا حوالی هندوستان و کرانههای بحر خزر و جنوب شرقی اروپا امتداد یافت ولی در تمدنهای چینی و مصری اثری بجا نگذاشت.

تعداد معدودی از جامعه شناسان انگلیسی کوشیده اند که تمام تمدنهای جهان از جمله تمدنهای آمریکای مرکزی و پرو را به تمدن باستانی مصر متصل نمایند. این عده معتقدند که بهمانگونه که در حال حاضر تمدن غربی سرتاسر جهان را تسخیر نموده است در جهان قدیم تمدن مصری بر کلیه تمدنهای آن زمان سایه افکننده بود. اگرچه نظرات آنان بسیار جالب است ولی بیشتر جامعه شناسان فرضیات آنان را باطل دانسته و عقاید آنها را رد کرده اند. تا آنجا که ما اطلاع داریم تنها تمدنی که عالمگیر شده و اثرات آن در تمام نقاط گیتی محسوس است تمدن اروپای غربی است.

این تمدن اروپائی پدیده ای جدید است. دوبار دیگر اروپا برای توسعه نفوذ خود در جهان کوشیده بود و باشکست روبرو شده بود.

دفعه اول در زمان جنگهای صلیبی بود که تمام کشورهای اروپائی اطراف مدیترانه سعی کرده بودند که از مرزهای خودیا فراتر نهند و قدرت خویش را بر سایر نقاط جهان تحمیل نمایند. ولی اقدام کشورهای اروپائی برای تحمیل قدرت سیاسی و اقتصادی خود بر کشورهای غیر اروپائی در زمان جنگهای صلیبی با شکست کامل روبرو شد و در تماسی که بین اروپائیان و مسلمانان حاصل شد اثر تمدن اسلامی بر تمدن اروپائی بیشتر از تأثیر تمدن غربی بر جهان اسلام بود. اقدام دوم در قرن شانزدهم بوسیله اسپانیائیه و پرتغالیها صورت گرفت. این اقدام در کشف جهان جدید و نفوذ تمدن اروپائی در امریکای لاتین بسیار مؤثر بود ولی در سایر نقاط جهان کوششهای صد ساله اسپانیائیه و پرتغالیها به شکست انجامید. اخراج اسپانیائیه و پرتغالیها از ژاپن و بیرون راندن پرتغالیها از حبشه در اواخر قرن هفدهم پایان دومین دوره گسترش تمدن اروپائی بود.

دولت انگلستان واگذار نماید، ولی دولت چین با قانونی ساختن تجارت تریاک موافقت نکرد.

۱۹- در اثر شکست چین در دومین جنگ با انگلستان و بسبب تجربه تلخ پنجاه و هشت ساله چین در جلوگیری از ورود تریاک قاچاق آن دولت ناچار شد که تجارت تریاک را قانونی اعلام کند.

۲۰- کشمکشهای چین و انگلستان بر سر مسئله تریاک بالاخره به این صورت خاتمه یافت:

الف - بین سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۰۷ دولت چین در اثر معاهدات منعقد شده بین آن دولت و نمایندگان دولت انگلیس در هندوستان میزان کشت خشخاش در داخل چین را بتدریج کاهش داد و در عوض بر میزان واردات تریاک از هندوستان افزود.

ب - در سال ۱۹۲۶ دولت انگلیس بالاخره صدور تریاک از هندوستان را بکلی منع کرد. (بعدها بسبب آشفتگی اوضاع سیاسی در چین و حمله ژاپن به آن کشور مجدداً تولید و استعمال تریاک در چین افزایش یافت).

دو قدرت بزرگ دیگر یعنی ژاپن و آمریکا خارج از محدوده جغرافیائی اروپا قرار داشتند و در نتیجه سهم آنها در سر نوشت سیاسی جهان چندان حائز اهمیت نبود چه که در آن روزها اروپا صحنه اصلی فعالیتهای سیاسی جهانی بود همچنین باید اضافه نمود که ژاپن مثل روسیه بتازگی در جرگه کشورهای مهم درآمده بود و علت پیشرفت آن نیز تقلید از تمدن اروپائی و ترویج علوم و صنایع غربی در ژاپن بود. آمریکا فرزند اروپا محسوب میشد و تا سال ۱۹۱۴ بشدت متکی به ثروت مالی و انسانی اروپا بود، سیل مداوم مهاجرین اروپائی به آمریکا ثروت انسانی و سرمایه گذارهای بزرگ صنعتی اروپائیان در آمریکا کمکهای مالی اروپا به آمریکا را تشکیل میداد.

موقعیت برتر سیاسی اروپا سبب اشاعه تمدن غربی در جهان شد و این هر دو بهم مربوط بودند و نمیتوان به یقین اظهار داشت که کدامیک از آنها علت و کدامیک معلول دیگری بود. طبعاً اشاعه تمدن اروپائی در جهان در نتیجه توسعه قدرت سیاسی و اقتصادی اروپا بود چونکه همیشه افراد ضعیف و زیر دست بمیل یا بزور از راه وروش افراد قویتر پیروی میکنند.

از طرف دیگر قدرت سیاسی و اقتصادی اروپائیان خود زائیده تمدن غربی بوده و در برخورد با مللی که با این تمدن بیگانه بودند اروپائیان یعنی پایه گذاران اصلی این تمدن از مزیت خاصی برخوردار بودند. در مدت یک قرن که در سال ۱۹۱۴ خاتمه یافت اروپا نه تنها از نظر اقتصادی بر بیشتر جهان مسلط شد بلکه از نظر سیاسی و نظامی نیز دیگر ممالک گیتی را تحت الشعاع خود قرار داد، چه که در مقابله با غرب سایر کشورها ناچار بودند از همان وسائل استفاده نمایند که اروپائیان

فصل ششم

تقلیل قدرت اروپا

تا قبل از جنگ جهانی اول اروپا از موقعیت ممتاز و مقام برتر جهانی برخوردار بود و اینطور بنظر میرسید که تمدنی که در اروپای غربی بوجود آمده بود بزودی عالمگیر خواهد شد.

یکی از علائم برتری اروپا این بود که پنج قدرت از هشت قدرت بزرگ آن روز یعنی امپراطوری های انگلستان و فرانسه و آلمان و اتریش و مجارستان و ایتالیا از خاک اروپا برخاسته بودند. قدرت ششمی یعنی امپراطوری روسیه با اروپا هم مرز بود و بصورت ادامه اروپا محسوب میشد. در دو بیست و پنج سال گذشته بسبب ازدیاد تجارت بین روسیه و کشورهای اروپای غربی از یکطرف و داخل شدن برخی از کشورهای اروپای شرقی نظیر لهستان و فنلاند و ایالات بالتیک در قلمرو روسیه از طرف دیگر و همچنین گسترش صنایع غربی و فرهنگ و تمدن اروپائی در روسیه آن کشور به اروپا نزدیکتر شده و در حقیقت جزئی از اروپا بشمار میرفت.

اختراع کرده بودند و در چنین وضعی همیشه برد با کسانی است که با وسائل و ابزار خود آشنائی بیشتر دارند کما اینکه در جنگ جهانی اول این مطلب به اثبات رسید. چون جنگ جهانی اول بر اساس تکنیکهای نظامی اروپائی اداره میشد آلمان بسبب آشنائی با این تکنیکها و به علت دارا بودن صنعت پیشرفته تر بر روسیه فائق آمد، اگر چه تعداد سربازان آلمانی فقط نصف سربازان روسی بود. اگر در آن جنگ بجای استفاده از وسائل صنعتی و تکنیکهای اروپائی هر دو طرف بروش قرون وسطی بجنگ پرداخته بودند قزاقهای روسی بر او هلانهای آلمانی چیره میشدند. (۱)

سلطه تمدن اروپائی بر سایر ممالک، قبل از جنگ جهانی اول از نظر زمانی کوتاه ولی از نظر تاریخی مهم و بی نظیر بود. اگر چه در قرون گذشته نیز بسیاری از مدنیتهای جهان قدیم بر مدنیتهای مجاور خود اثر گذاشته بودند ولی هیچیک از آن مدنیتهای نتوانسته بود تمام جهان را تحت نفوذ خود در آورد و تمدن اروپائی اولین تمدنی بود که جنبه جهانی پیدا کرد.

تمدن پیروان مذهب ارتدکس مسیحی که در بیزانس بوجود آمده بود توسط روسها به کرانههای اقیانوس آرام کشیده شده بود ولی بجای اینکه بتواند اروپای غربی را تحت نفوذ خود در آورد و بطرف غرب پیشروی کند از قرن هفدهم به بعد خود آن تمدن تحت تأثیر تمدن اروپای غربی قرار گرفته بود و ماهیت اصلی خود را از دست داده بود.

۱- هر دو کلمه قزاق و او هلان یا اوغلان اصلاً ترکی است و از زبان قبائل ترکی که در دورانههای گذشته بر بیشتر ممالک آسیائی و اروپائی تسلط نظامی داشتند اقتباس شده است. اوغلان بمعنی پسر و قزاق بمعنی حفار است.

تمدن اسلامی از زادگاه خود در خاورمیانه تا آسیای مرکزی و افریقا و کرانههای اتلانتیک در مراکش و کرانههای اقیانوس آرام در جزایر هند شرقی نفوذ کرده بود ولی نتوانسته بود در اروپا اثر مداومی بجا بگذارد و در هر صورت به قاره جدید در آن طرف اتلانتیک یعنی قاره آمریکا راه نیافته بود. تمدن روم و یونان قدرت سیاسی خود را در اوج امپراطوری روم در اروپای غربی و شمالی گسترش داده بود و تأثیرات هنری آن تا هندوستان و شرق دور نیز رسیده بود چه همانطور که قبلاً اشاره شد هنر بودائی تحت تأثیر تمدن یونانی قرار گرفته بود، ولی هیچوقت تمدن یونان و روم نتوانسته بود در زمان واحد، شرق و غرب را تحت تسلط خود در آورد و برای مدت دو بیست سال امپراطوری روم و چین همزمان با یکدیگر در شرق و غرب حکمرانی مینمودند بدون اینکه هیچ رابطه سیاسی یا اقتصادی با یکدیگر داشته باشند، در حقیقت تماس بین این دو امپراطوری بقدری ناچیز بود که اتباع هر یک از آن دو دیگری را بصورت افراد افسانهای تصور مینمودند. بعبارت دیگر تمدن یونانی و رومی در غرب و تمدن چینی در شرق در یک زمان به عالیترین درجه قدرت خود رسیدند بدون اینکه جا را برای یکدیگر تنگ کنند و یا به رقابت و مخالف با یکدیگر برخیزند.

این واقعیت درباره تمدنهای دیگر نیز صدق میکند نفوذ دینی، هنری و اقتصادی تمدن هندی تا آسیای مرکزی و شرق دور کشیده شد ولی تمدن هندی هیچوقت بطرف مغرب پیشروی نکرد. تمدن باستانی سومری تا حوالی هندوستان و کرانههای بحر خزر و جنوب شرقی اروپا امتداد یافت ولی در تمدنهای چینی و مصری اثری بجا نگذاشت.

تعداد معدودی از جامعه شناسان انگلیسی کوشیده اند که تمام تمدنهای جهان از جمله تمدنهای آمریکای مرکزی و پرو را به تمدن باستانی مصر متصل نمایند. این عده معتقدند که بهمانگونه که در حال حاضر تمدن غربی سرتاسر جهان را تسخیر نموده است در جهان قدیم تمدن مصری بر کلیه تمدنهای آن زمان سایه افکنده بود. اگرچه نظرات آنان بسیار جالب است ولی بیشتر جامعه شناسان فرضیات آنان را باطل دانسته و عقاید آنها را رد کرده اند. تا آنجا که ما اطلاع داریم تنها تمدنی که عالمگیر شده و اثرات آن در تمام نقاط گیتی محسوس است تمدن اروپای غربی است.

این تمدن اروپائی پدیده ای جدید است. دوبار دیگر اروپا برای توسعه نفوذ خود در جهان کوشیده بود و باشکست روبرو شده بود.

دفعه اول در زمان جنگهای صلیبی بود که تمام کشورهای اروپائی اطراف مدیترانه سعی کرده بودند که از مرزهای خودیا فراتر نهند و قدرت خویش را بر سایر نقاط جهان تحمیل نمایند. ولی اقدام کشورهای اروپائی برای تحمیل قدرت سیاسی و اقتصادی خود بر کشورهای غیر اروپائی در زمان جنگهای صلیبی با شکست کامل روبرو شد و در تماسی که بین اروپائیان و مسلمانان حاصل شد اثر تمدن اسلامی بر تمدن اروپائی بیشتر از تأثیر تمدن غربی بر جهان اسلام بود. اقدام دوم در قرن شانزدهم بوسیله اسپانیائیه و پرتغالیها صورت گرفت. این اقدام در کشف جهان جدید و نفوذ تمدن اروپائی در امریکای لاتین بسیار مؤثر بود ولی در سایر نقاط جهان کوششهای صد ساله اسپانیائیه و پرتغالیها به شکست انجامید. اخراج اسپانیائیه و پرتغالیها از ژاپن و بیرون راندن پرتغالیها از حبشه در اواخر قرن هفدهم پایان دومین دوره گسترش تمدن اروپائی بود.

سومین اقدام برای توسعه نفوذ اروپا در جهان توسط هلندیها، فرانسویها و انگلیسیها آغاز شد و این سه کشور اروپائی از پایه گذاران اصلی تمدن جهانی جدید که به رهبری آنان در جهان ایجاد شده است محسوب میشوند. در اثر اقدام این سه کشور اروپا تا قبل از سال ۱۹۱۴ بر سایر کشورهای جهان مسلط شده بود. اتباع این سه کشور اکثریت اهالی امریکای شمالی، افریقای جنوبی و استرالیا را تشکیل میدادند و این مهاجرین تمدن و فرهنگ اروپائی را در آن سرزمینهای پهناور مستقر ساختند و بتدریج همه نقاط جهان را تحت نفوذ تمدن اروپائی درآوردند. در سال ۱۹۱۴ تجارت اروپائی و وسائل ارتباطی اروپائی همه نقاط گیتی را بهم متصل ساخته بود. تقریباً تمام کشورهای جهان از پست و تلگراف استفاده مینمودند و وسائل حمل و نقل اروپائی نظیر کشتی بخار، راه آهن و ماشین در همه جا بسرعت روبه تکثیر بود. از نقطه نظر سیاسی نه تنها اروپائیان قاره های امریکا و استرالیا را تحت نفوذ خود درآورده بودند بلکه هندوستان و افریقا را نیز فتح کرده بودند.

اگر چه بظاهر سلطه سیاسی اروپا از نفوذ تجاری آن بیشتر بچشم میخورد ولی پایه های آن چندان محکم نبود. کشورهای نو بنیاد جهان جدید بزودی راه استقلال پیش گرفتند. ایالات متحده آمریکا و کشورهای امریکای لاتین بر علیه سلطه کشورهای اروپائی قیام نموده و برای حصول استقلال و آزادی خویش جنگیده بودند. کشورهای تحت الحمايه انگلستان (۱) نیز بایروی از شیوه های مسالمت آمیز راه استقلال را می پیمودند. کلنی های هندوستان و افریقا بوسیله تعداد معدودی

از اروپائیان که بعلمت بدی آب و هوا بصورت موقت در آنجا اقامت داشتند اداره میشد. این افراد نتوانسته بودند خود را با شرایط محلی تطبیق دهند و فرزندان شان را در نقاط گرمسیری بار آورند، در نتیجه نفوذ اروپا در این نقاط سطحی بود و ریشه نداشت.

تأثیرات اجتماعی و فرهنگی تمدن اروپائی در روسیه، جهان اسلام، هندوستان، چین، ژاپن و آفریقا پدیده جدیدی بود و هیچکس نمیتوانست پیش بینی کند که آیا آن نیز بزودی زائل خواهد شد، یا نتیجه معکوس بیار خواهد آورد و تمدنهای اصیل آن نقاط را فاسد خواهد کرد، یا اینکه بصورت خمیرمایه ای برای ایجاد فرهنگی جدید بکار خواهد رفت و تمدن برتری را بوجود خواهد آورد.

بطور خلاصه وضع اروپا قبل از آغاز جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ بدینگونه بود: اروپا از برتری کامل جهانی برخوردار بود و تمدنی را که بوجود آورده بود نقاط گیتی را در بر گرفته بود. ولی با وجود این قدرت ظاهری تمدن اروپائی از يك ضعف داخلی رنج میبرد.

در زمانی که اروپا در اوج قدرت بود و توانسته بود تمدن خود را بر جهان تحمیل نماید دنیای داخلی که زائیده تمدن اروپائی بود بر او حمله ور شده و او را در معرض تلاشی شدن قرار داده بودند، و این دنیای و یکی عواقب انقلاب صنعتی و دیگری حکومت دموکراسی بود. برای مدتی عامل ملیت توانسته بود تعادل بین کشورهای اروپائی را حفظ نماید ولی مآلاً ملیت نیز به دو عامل دیگر بعنوان عوامل مخرب اروپا اضافه شد، مسلم است که اروپا در دو جنبه توسعه خارجی و تحول داخلی به نبرد مشغول بود نمیتوانست نیروی انسانی و ثروت طبیعی و قدرت صنعتی

سومین اقدام برای توسعه نفوذ اروپا در جهان توسط هلندیها، فرانسویها و انگلیسیها آغاز شد و این سه کشور اروپائی از پایه گذاران اصلی تمدن جهانی جدید که به رهبری آنان در جهان ایجاد شده است محسوب میشوند. در اثر اقدام این سه کشور اروپا تا قبل از سال ۱۹۱۴ بر سایر کشورهای جهان مسلط شده بود. اتباع این سه کشور اکثریت اهالی امریکای شمالی، آفریقای جنوبی و استرالیا را تشکیل میدادند و این مهاجرین تمدن و فرهنگ اروپائی را در آن سرزمینهای پهناور مستقر ساختند و بتدریج همه نقاط جهان را تحت نفوذ تمدن اروپائی درآوردند. در سال ۱۹۱۴ تجارت اروپائی و وسائل ارتباطی اروپائی همه نقاط گیتی را بهم متصل ساخته بود. تقریباً تمام کشورهای جهان از پست و تلگراف استفاده مینمودند و وسائل حمل و نقل اروپائی نظیر کشتی بخار، راه آهن و ماشین در همه جا سرعت روبه تکثیر بود. از نقطه نظر سیاسی نه تنها اروپائیان قاره های امریکا و استرالیا را تحت نفوذ خود درآورده بودند بلکه هندوستان و آفریقا را نیز فتح کرده بودند.

اگر چه بظاهر سلطه سیاسی اروپا از نفوذ تجاری آن بیشتر بچشم میخورد ولی پایه های آن چندان محکم نبود. کشورهای نو بنیاد جهان جدید بزودی راه استقلال پیش گرفتند. ایالات متحده آمریکا و کشورهای امریکای لاتین بر علیه سلطه کشورهای اروپائی قیام نموده و برای حصول استقلال و آزادی خویش جنگیده بودند. کشورهای تحت الحمايه انگلستان (۱) نیز با پیروی از شیوه های مسالمت آمیز راه استقلال را می پیمودند. کلنی های هندوستان و آفریقا بوسیله تعداد معدودی

از اروپائیان که بعلمت بدی آب و هوا بصورت موقت در آنجا اقامت داشتند اداره میشد. این افراد نتوانسته بودند خود را با شرایط محلی تطبیق دهند و فرزندان شان را در نقاط گرمسیری بار آورند، در نتیجه نفوذ اروپا در این نقاط سطحی بود و ریشه ندوانده بود.

تأثیرات اجتماعی و فرهنگی تمدن اروپائی در روسیه، جهان اسلام، هندوستان، چین، ژاپن و آفریقا پدیده جدیدی بود و هیچکس نمیتوانست پیش بینی کند که آیا آن نیز بزودی زائل خواهد شد، یا نتیجه معکوس ببار خواهد آورد و تمدنهای اصیل آن نقاط را فاسد خواهد کرد، یا اینکه بصورت خمیرمایه ای برای ایجاد فرهنگی جدید بکار خواهد رفت و تمدن برتری را بوجود خواهد آورد.

بطور خلاصه وضع اروپا قبل از آغاز جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ بدینگونه بود: اروپا از برتری کامل جهانی برخوردار بود و تمدنی را که بوجود آورده بود نقاط گیتی را در بر گرفته بود. ولی با وجود این قدرت ظاهری تمدن اروپائی از يك ضعف داخلی رنج میبرد.

در زمانی که اروپا در اوج قدرت بود و توانسته بود تمدن خود را بر جهان تحمیل نماید دو نیروی داخلی که زائیده تمدن اروپائی بود بر او حمله ور شده و او را در معرض متلاشی شدن قرار داده بودند، و این دو نیرو یکی عواقب انقلاب صنعتی و دیگری حکومت دموکراسی بود. برای مدتی عامل ملیت توانسته بود تعادل بین کشورهای اروپائی را حفظ نماید ولی مآلا ملیت نیز به دو عامل دیگر بعنوان عوامل مخرب اروپا اضافه شد. مسلم است که اروپا در دو جنبه توسعه خارجی و تحول داخلی به نبرد مشغول بود نمیتوانست نیروی انسانی و ثروت طبیعی و قدرت صنعتی

خود را بی نتیجه تلف کند.

اگر چه قدرتی را که اروپا در اختیار داشت از قدرت تمدنهای پیشین بیشتر بود در عین حال مسئولیتی را نیز که اروپا بدوش گرفته بود بسیار سنگین بود و در سال ۱۹۱۴ دخل و خرج اروپا هر دو در مقیاس وسیع و بی سابقه ای بود.

با توجه به این مشکلات اروپا قادر نبود که عواقب و خیم يك جنگ جهانی را تحمل نماید چه برسد به اینکه در مدت نسبتاً کوتاهی در معرض دو جنگ جهانی قرار گیرد. وضع اروپا در پایان جنگ دوم جهانی با سال ۱۹۱۴ ابداً قابل مقایسه نیست.

از نظری هنوز هم اروپا مرکز جهان محسوب میشود و هنوز هم تمدن غربی که از اروپا سرچشمه گرفته بر جهان سایه افکنده است، ولی مفهوم این دو مطلب بقدری نسبت به سال ۱۹۱۴ فرق کرده است که اگر آنرا توضیح ندهیم ادعای مایمغنی و نادرست جلوه می کند. بجای اینکه اروپا مرکز قدرت و ثروت جهان باشد امروز اروپا مرکزی برای اعمال نفوذ قدرتهای بزرگ خارجی و محل تصادم و تلافی آنها شده است. بجای اینکه کشورهای اروپائی در صحنه جهان به اعمال نفوذ و رقابت با یکدیگر بپردازند اروپا دوبار صحنه جنگ جهانی شده و امروز نیز در معرض این خطر قرار گرفته است که بار دیگر صحنه برخورد نیروهای غیر اروپائی بشود. میدان جنگ از نظری از مرکزیت و اهمیت خاصی برخوردار است. ولی دیگر مرکز امنیت و مایه افتخار و شرافت نمیتواند باشد.

ما هنوز هم میتوانیم ادعا کنیم که تمدن غربی اثر خود را در جهان از دست نداده است. در حقیقت اگر از نظر کمی موضوع را مورد رسیدگی قرار دهیم به این نتیجه می رسیم که تأثیر آن از گذشته نیز بیشتر شده است.

برای مثال تا قبل از جنگ جهانی اول فقط تعداد معدودی از اروپائیان و آمریکائیان ثروتمند می‌توانستند از وسائل جدید مسافرت استفاده نمایند ولی در اثنای جنگ نه تنها اروپائیان و آمریکائیان از این وسائل استفاده نمودند بلکه تعداد زیادی از افراد آسیائی و آفریقائی بکمک وسایل جدید حمل و نقل، بسوی جبهه جنگ برای نبرد با دشمن یا برای کار در کارخانه‌ها و کارگاهی جهت تهیه اسلحه و ابزار جنگ گسیل شدند.

در بیست سی سال گذشته وسایل دیگر آمد و رفت نیز به وسایل قبلی افزوده شده و نه تنها غریبها بلکه تمام افراد بشر از آنها استفاده نموده‌اند. اتومبیل‌های باری و سواری بیابانها را تسخیر نموده‌اند و هواپیما از اتومبیل هم سبقت گرفته و قاره‌ها را بیکدیگر مرتبط ساخته است.

علاوه بر تلفن و تلگراف رادیو نیز این روزها مسافت بین کشورها را ازین برده و در يك لحظه اخبار يك نقطه جهان را در نقطه دیگر پخش میکند. برخلاف راه آهن و تلگراف که امکان استفاده از آنها محدود بود ماشین و رادیو این محدودیت را از بین برده‌اند چه که افراد می‌توانند بصورت فردی از آنها استفاده نموده و به آسانی آنها را با خود به نقاط دیگر ببرند، بدین سبب اثر آنها در ایجاد رابطه و نزدیک ساختن افراد بیکدیگر بیشتر از تأثیر راه آهن و تلگراف بوده است. آمیزش ملل مختلف با یکدیگر در اثنای دو جنگ جهانی و استفاده از وسایل فوق‌الذکر در بیست سی سال گذشته سبب شده است که تمدن غربی بیش از پیش در جهان رسوخ نموده و اثر عمیقتری بجا بگذارد.

در زمان حال مشاهده میکنیم که چینی‌ها و ترکها که برای قرن‌ها اسیر عقاید

و سنن کهنه ادیان کنفوسیوس و اسلام بودند در مدت کوتاهی راه و روش باستانی خود را در گون ساختن و مسیر تمدن اروپائی را پیش گرفته‌اند. آنها نه تنها از جنبه‌های مادی تمدن غربی (نظیر صنعت و تکنولوژی و فراورده‌های آن) یا صرفاً از مظاهر خارجی و بی اهمیت آن (نظیر سینما و البسه اروپائی) استفاده نموده‌اند بلکه از مؤسسات اجتماعی و سیاسی مانیز تقلید کرده‌اند و تعلیم و تربیت و قانون اساسی و سیستم حکومتی خود را بر اساس مدل‌های غربی بنا نهاده‌اند. چینی‌ها و ترکها فقط از اولین شاگردان مکتب مدنیت غربی هستند که تمام جهان اسلام و هندوستان و شرق دور و آفریقا را در بر گرفته است و اینطور بنظر میرسد که تعمیم تمدن غربی در کلیه نقاط جهان امری اجتناب ناپذیر است.

وقتی که نهضت غرب‌گرایی در ژاپن و روسیه آغاز شد بیشتر غریبها تصور مینمودند که این دو کشور از استعداد و نبوغ خاصی برخوردار هستند که توانسته‌اند مدنیت غربی را با آسانی بپذیرند. برخی دیگر تصور مینمودند که اقدامات مجدانه تعدادی از رهبران روشنفکر و نیز بین این ممالک نظیر پطر کبیر و کاترین والکساندر در روسیه و تعدادی از سیاستمداران ژاپنی که از سال ۱۸۶۰ به بعد عمداً ملت خود را بسوی صنعت و مدنیت غربی سوق دادند سبب دیگر گونی اوضاع در آن ممالک شده است. ولی اکنون مشاهده میکنیم که روسیه و ژاپن پیش از آن يك حکومت جهانی بودند و غرب‌گرایی آنها بعنوان مقدمه‌ای برای نهضت‌های تجدید طلبی در چین و ترکیه و سایر ممالک بشمار میرود. اروپائینی که شاهد توسعه تمدن غربی در سرتاسر جهان هستند ممکن است با حالت غرور و شادی اظهار دارند که «چه عیبی دارد اگر اروپا اهمیت جهانی خود را از دست بدهد چه که با وجود ضعف مادی اروپا تمدن

اروپائی هم جهان را تسخیر نموده است، و آیا برای اروپا چه یاد بودی بهتر و ارزنده تر از تمدن اروپائی است ؟

ولی اروپائینی که بدینسان از شیوع تمدن خود در جهان مباهی و سرافراز هستند اگر لحظه ای به عواقب تمدن اروپائی بیاندیشند یقین آنها به شك و تردید تبدیل خواهد شد. از نظر کمیت تمدن اروپائی به پیشرفتهای قابل ملاحظه ای نائل آمده است ولی پیشرفتهای کیفی تمدن اروپائی چه بوده است ؟ اگر بطور ناگهانی اروپا از صفحه گیتی محو شود آیا نهال تمدن اروپائی که در سرزمینهای بیگانه غرس شده است میتواند زنده و پا برجا بماند ؟ و آیا اگر بجای نابود شدن، اروپا بسوی ضعف و انحطاط گراید و مقام برتر جهانی خود را از دست بدهد، و این واقعیتی است که اکنون بوضوح شاهد آن هستیم، آیا تمدن اروپائی در سایر نقاط جهان دچار شکست و انحطاط نخواهد شد ؟

وقتی که تاریخ چند دهه اخیر روسیه را مطالعه میکنیم اضطراب و نگرانی ما افزونتر میشود و روسیه بهترین نمونه برای پیشگوئی درباره وضع آینده تمدن غربی است چه که روسیه قبل از هر کشور دیگر تمدن اروپائی را پذیرفت و راه و روش غربی را پیش گرفت. تأثیر تمدن اروپائی در روسیه دو قرن قبل از چین و ژاپن و سه قرن قبل از هندوستان و ممالک اسلامی آغاز گردید.

بنابر این بامشاهده وقایعی که در روسیه اتفاق افتاده است میتوانیم آینده غرب گرایی در شرق دور و هندوستان و آفریقا و جهان اسلام را پیش بینی نمائیم. البته آنچه که در روسیه اتفاق افتاده است فقط يك نمونه از عواقب تمدن اروپائی در جهان خارج است و ممکن است در سایر ممالک وضع کاملاً متفاوت باشد، ولی

لااقل وقایع اخیر روسیه درس عبرتی برای ملل اروپائی است که تاحدی خوشبینی آنان را درباره آینده تمدن غربی در جهان زائل میسازد.

مدتها است که اروپائیان خود را بعنوان افراد ممتاز و برتر از دیگران تصور نموده اند و نباید از اینجهت احساس شرم و خجلت نمایند چه که تمام تمدنهای گذشته نیز همین نظریه برتر را در باره خود داشته اند.

وقتی که اروپائیان میدیدند که سایر ملل جهان یکی پس از دیگری شیوه های کهن خود را ترك نموده و تمدن اروپائی را جایگزین آنها میساختند بخود تبریک میگفتند و آنرا دلیل برتری تمدن خود میشمرند و نزد خود چنین می انگاشتند که « یکی دیگر از ملاحین راه شیطان را ترك کرده و به شریعت یزدان در آمده است ».

تا قبل از جنگ جهانی اول این خوشبینی تاحدی قابل قبول بود. ژاپن پنجاه سال پس از انقلاب سال ۱۸۶۸ با موفقیت بسوی ترقی گام برمیداشت و مشکلات و مخاطرات فراوان نتوانسته بود مانع پیشرفت آن کشور گردد. کسی نیز که در سال ۱۸۱۵ یا حتی ۱۹۱۴ اوضاع روسیه را ملاحظه میکرد تصور میکرد که با وجود اینکه پیشرفت آن کشور بمراتب کندتر و ضعیفتر از ژاپن بوده است معذک راهی را که پتر کبیر در جلو آن کشور نهاده بود راه صواب و صحیحی بوده است. يك ناظر بیطرف که در سال ۱۹۱۴ در باره روسیه بقضای می نشست اذعان میکرد که اگر چه سطح تمدن غربی در روسیه بمراتب پائینتر از اروپا بود ولی روسیه بتدریج بسوی تمدن عالیتر گام برمیداشت و مآلاً باممالک اروپای غربی همدوش میشد. آن ناظر بیطرف به کسانی که از کندی پیشرفت تمدن غربی در روسیه اظهار بیصبری مینمودند

هشدار میداد که روسیه ده قرن پس از اروپای غربی به مسیر تمدن رهنمون شده است و بادر نظر گرفتن این اختلاف زمانی فاحش پیشرفت روسیه کاملاً قابل تحسین می باشد .

ولی آیا امروز يك ناظر بیطرف درباره روسیه چه قضاوتی خواهد نمود ؟ اگر چه من از جنبه اخلاقی قضاوت آن فرد بیطرف اطلاعی ندارم و نمیخواهم درباره آن اظهار نظر کنم ، ولی بطور یقین میتوانم بگویم که از نقطه نظر حقایق غیر قابل انکار وبدون توجه به مسائل مرامی وجنبه های اخلاقی قضاوت آن فرد بیطرف شامل دو واقعیت خواهد بود :

اول اینکه افکار لنین و استالین همانقدر ملهم از غرب است و ریشه اروپایی دارد که افکار پتر کبیر و الکساندر داشت و دوم اینکه تأثیر اروپا در روسیه بجای اینکه مثل قبل مثبت باشد بصورت يك تأثیر منفی درآمده است . پایه گذاران اصلی روسیه جدید تحت تأثیر عقاید اروپایی در آمدند و نه تنها به نشر و اشاعه آن افکار در بین ملت خود پرداختند بلکه اروپا را بعنوان نمونه کامل پیشرفت و ترقی میدانستند و سعی میکردند که از آن تقلید کنند و کشور خود را همطراز ممالك اروپایی سازند . ولی دومین دسته از رهبران روسیه اگر چه تحت تأثیر افکار و عقاید اروپایی قرار گرفته اند و تمام نظراتشان ریشه اروپایی دارد و توسط متفکرین اروپایی ساخته و پرداخته شده است معذک اروپا را با نفرت و انزجار مینگرند و تمدن اروپایی را دشمن خود میدانند . برای اینکه تأثیر تمدن غربی در روسیه را بطور کامل بررسی کنیم باید غرب گرایی پتر کبیر در قرن هفدهم و انقلاب کمونیستی قرن بیستم را با هم مطالعه کنیم وتحولات اخیر را دنبال و نتیجه تحولات قبلی بحساب آوریم ، چه که این هر دو انقلاب در حقیقت عکس العمل

تمدن روسی در برابر تمدن اروپایی است . اگر این دو مرحله از تأثیر تمدن غربی در روسیه را بعنوان يك پدیده واحد بررسی کنیم دیگر چندان به نتیجه و نمر تمدن اروپایی در جهان خوشبین نخواهیم بود و ذهنمان متوجه این ضرب المثل اخلاقی خواهد شد : « وقتی که روح ناپاک از انسان جدا میشود در نقاط خشک و سوزان بگردش در می آید ولی در هیچ جا راحت و آسایش بدست نمی آورد و بالاخره باخود میگوید (من بخانه خویش که از آنجا آمده ام باز خواهم گشت) وقتی که بخانه خود باز میگردم مشاهده میکند که آن خانه تمیز و پاکیزه شده است . چون روح خبیث تحمل پاکی را ندارد از آنجا بدر می آید و هفت روح خبیث دیگر را که همه از او ناپاکترند بکمک خود میگیرد و مجدداً بخانه خود حمله ور میشود و آنجا را مسخر میسازد . در آن هنگام وضع فردی که روح ناپاک او را ترك گفته بود از پیش تر نیز بدتر میشود . »

در نظر يك فرد غربی اولین « روح ناپاکی » که روسیه را تسخیر نمود تأثیر اجتماعی تمدن ییزانس بود ، ولی وقتی که پتر کبیر بجانب غرب متمایل گشت و ملك سلیمان را در اوج شکوه و جلالش مشاهده نمود « روح ناپاک » او را ترك گفت . تمدن ییزانس کاملاً از روح روسیه خارج نشد بلکه در گوشه ای مخفی ماند ، ده نسل از اهالی روسیه در نقاط خشک و سوزان قدم برداشتند ولی آرامش نیافتند . چون نمیتوانستند در خانه ای تمیز و پاکیزه زندگی کنند درهای خود را بروی تمدن غربی باز کردند و تمام ارواح ناپاک غربی را بخانه خود دعوت نمودند و ارواح خبیثی که بروسیه وارد شدند بصورت هفت دیو یا هفت شیطان در آمدند .

نتیجه ای که از این داستان عاید میشود اینست که شاخه ای از يك تمدن خارجی را نمیشود به آسانی بر تنه درختی اجنبی پیوند زد . ارواح ناپاکی که در

جامعه‌ای وجود دارند و با خصوصیات آن جامعه انس گرفته‌اند و بین آنها و محیطشان رابطه نزدیک و متقابلی برقرار گشته است اگر بمحیط جدیدی راه پیدا کنند بصورت اهریمنهای شرور و شیاطین لجباز و بی‌امانی درمی‌آیند چه که رابطه‌ای که با محیط قبلی داشتند گسسته شده است و بامیزبانان جدید خود نیز هیچگونه انس و آشنایی ندارند.

تازمانیکه «سفینه مقدس» در معبد اصلی خود و در بین قوم برگزیده اسرائیل بود برای آنها بصورت سفینه نجات بشمار میرفت و خیر و برکت با خود می‌آورد، ولی زمانیکه «سفینه مقدس» توسط کفار فتح شد و از محل اصلی خویش منتقل گشت به هر کجاکه رفت قهر را با خود همراه برد و سبب نکبت و ادبار ساکنان آن محل گردید و اثرشوم این اقدام حتی شامل حال «قوم برگزیده» یهود که سفینه مقدس را از دست داده بودند نیز گردید.

اگر این استدلال صحیح باشد اروپائیان نمیتوانند از اینکه با وجود ضعیف شدن اروپا تمدن اروپائی در سایر نقاط جهان در حال پیشروی است خشنود و نسبت به آینده آن امیدوار باشند، چه که تحولات اخیر روسیه نشان میدهد که تمدن اروپائی در خارج از محیط اصلی خود بصورت نیروی منهدم کننده‌ای درآمده و سبب بروز انقلاب و آشوب میشود. در حقیقت بازتاب این قدرت منهدم کننده در خارج از اروپا مآلامتوجه خود اروپا شده و از بزرگترین خطرات تمدن اروپائی محسوب خواهد شد. تا اینجا ما به پیشرفت تمدن اروپائی در روسیه و عواقب وخیم این تمدن در آن کشور و خطری که اروپا را از جهت روسیه تهدید میکند مختصراً اشاره کرده‌ایم. اکنون باید توجه خود را به روابط بین اروپا و ایالات متحده آمریکا معطوف سازیم.

تغییرات شگرفی که در رابطه بین آمریکا و اروپا از سال ۱۹۱۴ تا بحال رخ داده است نقش این دو قدرت را در برابر یکدیگر کاملاً معکوس ساخته است. تا سال ۱۹۱۴ آمریکا نمونه‌ای از گسترش نیرو و انرژی اروپائی از سه قرن قبل محسوب میشد. جمعیت آمریکا که در آن موقع برصد میلیون بالغ شده بود از ملل مختلف اروپائی تشکیل یافته بود و میزان مهاجرت اروپائیان تا سالی که جنگ جهانی اول شروع شد دائماً رو به تزاید بود.

علاوه بر آن استفاده از منابع عظیم طبیعی آمریکا که مساحت آن باندازه مساحت تمام اروپا بغیر از روسیه میباشد نه تنها بوسیله نیروی انسانی اروپائی بلکه بکمک وارد کردن وسائل و ابزار اروپائی و سرمایه گزاریهای هنگفت اروپائیان امکان پذیر میبود. تا سال ۱۹۱۴ سیل مهاجرین و خدمات و کالاهای اروپائی از جانب اروپا به آمریکا در جریان بود و در عوض آنچه که در مسیر مخالف یعنی از آمریکا به اروپا فرستاده میشد پرداخت بهای کالاهای اروپائی و بهره سرمایه گزاریهای اروپائی در آن کشور بود. با این ترتیب میتوان مسیر شرقی و غربی اطلانتیک را یک مسیر مثبت و مسیر مخالف آنرا یک مسیر منفی توجیه نمود. ولی در نتیجه دو جنگ جهانی وضع کاملاً معکوس شده است و اکنون کفه ترازو از طرف دیگر میچربد.

این وضعیت بقدری روشن است و همه ما بحدی با این موضوع آشنا هستیم که من حتی از ذکر آن باید پوزش بطلبم. از لحظه‌ای که جنگ جهانی اول شروع شد سیل مهاجرین اروپائی به آمریکا متوقف گشت و تازمانیکه جنگ جهانی پایان پذیرفت آمریکا تا قبل از آن باوله و شور فراوان از مهاجرین اروپائی استقبال مینمود

و حتی در هر گوشه و کنار اروپا بجستجوی آنان می پرداخت و آنان را بمهاجرت به آمریکا تشویق میکرد اکنون دریافته بود که مهاجرت اروپائیان دیگر نه تنها به صلاح آمریکا نبود بلکه مضرو بیفایده بود و کسانی که بیشتر از آن بهره مند میشدند اروپائیان بودند نه آمریکائیان. این تغییر عقیده آمریکائیان درباره مهاجرین اروپائی با قوانین محدود ساختن مهاجرت در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۴ از مرحله فکری به مرحله عمل درآمد.

نتیجه این قوانین در زندگی اقتصادی اروپا و مخصوصاً در آن کشورهایی که سابقاً تعداد زیادی مهاجر به آمریکا میفرستاد کاملاً بارز بود.

مثلاً وضع ایتالیا را در نظر بگیرید. در سال ۱۹۱۴ تعداد مهاجرین ایتالیائی به آمریکا ۲۸۳۷۳۷ نفر بود در حالیکه بنابر مقرراتی که برای محدود ساختن تعداد مهاجرین اروپائی وضع شد و در ۳ ژوئن سال ۱۹۲۴ به امضای پرزیدنت کولیدج (۱) رسید سهمیه ایتالیا فقط ۳۸۴۵ نفر بود. در نتیجه سیل مهاجرین ایتالیائی تا حدی متوجه فرانسه شد ولی بیشتر آن در داخله ایتالیا متوقف گردید. نیاز آمریکا به مهاجرین از آن جهت بود که آمریکا هنوز کشور جوانی بود که امکانات زیادی برای توسعه و پیشرفت داشت ولی وضع فرانسه کاملاً متفاوت بود.

نیاز فرانسه به مهاجرین بآن علت بود که فرانسه و سایر کشورهای اروپائی که کشورهای قدیمی و توسعه یافته ای بودند صحنه جنگهای خانمانسوز جهانی قرار گرفته و قسمت عمده نیروی انسانی و ثروت ملی خود را از دست داده بودند. در قرن هیجدهم سربازان انگلیسی و فرانسوی به آمریکا میفرستاد و برای تصاحب

آن کشور به جنگ میپرداختند. در حالیکه در قرن بیستم سربازان آمریکائی به اینطرف اطلانتیک آمده و در صحنه های جنگ در داخل خاک اروپا برای تعیین سر نوشت جهان نبرد میکنند. تا سال ۱۹۱۴ سیل دائم التزاید مهاجرین اروپائی که مسبب آبادانی و توسعه منابع طبیعی آمریکا میشدند بسوی آن کشور در جریان بود، ولی از سال ۱۹۲۱ به بعد تعداد مهاجرین اروپائی به آمریکا بشدت محدود شد و در سالهای بین دو جنگ مسیر این جریان معکوس گشت و توریستهای آمریکائی که از نظر سازندگی و خلاقیت اقتصادی بی نتیجه هستند بسوی اروپا روان شدند.

اگر چه توریستهای آمریکائی از نظر سازندگی اقتصادی با مهاجرین اروپائی که بقصد اقامت دائم به آمریکا میرفتند قابل مقایسه نیستند ولی باز آنها پدیده جهانی جدیدی را بوجود آورده اند چه که هرگز در طول تاریخ این تعداد افراد به دلائل غیر اقتصادی بمسافرت دور دنیا پرداخته بودند. توجه باین مطلب که آمریکا میتواند هزینه هنگفت مسافرت گروه انبوه توریستها را تحمل نماید مرا به ذکر مطلب دیگری در باره معکوس شدن رابطه بین اروپا و آمریکا وامیدارد ولی این مطلب نیز بقدری روشن است که فقط اشاره به آن کافی است و نیازی به بحث و توضیح ندارد. آمریکا که تا چندی قبل بزرگترین کشور مقروض جهان بود در مدت کوتاهی بزرگترین سرمایه گزار جهان شده است. با وجود اینکه آمریکائیان مایل نبودند خود را بامسائل اروپائی آغشته نمایند ولی بسبب گسترش سریع اقتصادی خود ناچار شدند که اجناس و خدمات خود را با دادن وامهای طویل المدت در اروپا بفروش برسانند و بدینوسیله اروپا بشدت به آمریکا مقروض

گشت. فرق مهم و غم‌انگیز دیگری که بین سرمایه‌گذاری اروپائیان در آمریکا و سرمایه‌گذاری آمریکائیان در اروپا وجود دارد اینست که تا قبل از جنگ جهانی اول سرمایه‌گذاری اروپائیان در آمریکا برای توسعه صنعت و اقتصاد آن کشور و بطور کلی مولد و خلاق بود در حالیکه بین دو جنگ جهانی اروپا پولی را که از آمریکا قرض میکرد صرف ساختن وسائل انهدام و ویرانی خود میساخت. امروز نیز اروپا مجدداً بصورت سرسام‌آوری از آمریکا پول قرض میکند نه برای اینکه منابع طبیعی خود را توسعه دهد بلکه بخاطر اینکه مقداری از ویرانیهای جنگ گذشته را ترمیم نماید و ثروت هنگفتی را که در اثر دو جنگ جهانی از دست داده است تا حدودی جبران کند.

اروپائیان که خود را با این وضع رقت‌بار مواجه می‌بینند مشاهده میکنند که موقعیت جهانی آنها کاملاً معکوس شده است از خود میپرسند که آیا این تغییرات موقتی و تصادفی هستند و پس از مدتی از بین خواهند رفت یا اینکه مشکلات آنها ریشه عمیقتری دارد و ثمرات آن دائمی خواهد بود؟ بنظر من قسمت دوم این سؤال بحقیقت نزدیکتر است. اگر چه جنگهای جهانی اول و دوم سقوط اروپا را تسریع نموده‌اند وضع آنها ظاهرتر ساخته‌اند معذک تغییر وضع اروپا اجتناب ناپذیر بود و حتی بدون وقوع دو جنگ جهانی نیز اروپا مقام شامخ و برتر جهانی خود را از دست میداد.

در تائید این عقیده دو مطلب را عنوان میکنم: یکی انقلاب صنعتی و تکنولوژیکی است که در اروپا بوقوع پیوست و اکنون در سایر ممالک جهان گسترش یافته است، دیگری انحطاط اجتناب ناپذیر تمدنهای قبلی نظیر یونان

قدیم یا ایتالیا در قرون وسطی میباشد که هر دو در پایه‌گذاری اروپای جدید سهم مهمی داشته‌اند و در زمان خود از شکوه و جلال و امتیاز و برتری خاصی برخوردار بوده‌اند.

ابتدا باید بمطالعه انقلاب صنعتی بپردازیم. انقلاب صنعتی در زمانی در انگلستان آغاز گردید که سیستم حکومت پارلمانی و مشارکت افراد در قدرت مرکزی در انگلستان استقرار یافته بود. بزودی این مطلب آشکار گشت که برای ایجاد یک اجتماع صنعتی به کشوری لاقبل به مساحت انگلستان و جمعیتی متراکم و مرتبط مانند جمعیت این کشور که در اثر حکومت مشروطه پارلمانی از آزادی و قدرت بی‌سابقه‌ای برخوردار شده بود، نیاز میباشد. توسعه انقلاب صنعتی از انگلستان به اروپا یکی از علل اصلی ایجاد وحدت داخلی در آلمان و ایتالیا گشت و یک قرن پس از آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان گسترش آن در اروپا دو محدوده جغرافیائی دیگر با جمعیتی مشابه جمعیت انگلستان را بوجود آورد.

در حدود سال ۱۸۷۵ اینطور بنظر میرسید که اروپا با تشکیل چند کشور صنعتی شده دموکراتیک خواهد توانست اعتدال و نظم داخلی خود را حفظ نماید و از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا به این وضع درآمدند.

ولی متعاقباً مشاهده نمودیم که انتظار ما برای ایجاد اعتدال و نظم در اروپا بسبب روی کار آمدن چند کشور صنعتی که دارای شرایط مشابهی بودند انتظاری بیجا و غیر واقعی بود. صنعتی شدن و دموکراسی هر دو، دو واقعیت زنده و پیشرو هستند و نمیشود آنها را در حالت مخصوصی به حسب میل و اراده متوقف ساخت. در قرن نوزدهم که تعادل نسبی در اروپا برقرار شد این دو نیروی عظیم (یعنی

صنعتی شدن و دموکراسی) هنوز دوران طفولیت خود را طی مینمودند و حتی اکنون نیز نمیتوانیم تصور کنیم که در آینده این دو قدرت خارق العاده بچه صورتی در خواهند آمد و چه وضعی را بوجود خواهند آورد. يك مطلب كاملا واضح شده است که کشورهای اروپائی برای گسترش صنعت و تکنولوژی كوچك شده اند و اگر چه وسعت و جمعیت انگلستان و فرانسه در قرن هیجدهم و آلمان و ایتالیا در قرن نوزدهم برای بوجود آوردن يك جامعه صنعتی کافی بنظر میرسید این واحدهای كوچك جغرافیائی دیگر تحمل مقاومت در برابر بار سنگین تکنولوژی را ندارند.

برای استفاده کامل از امکانات صنعت و تکنولوژی جدید حتی قاره ها نیز دیگر کافی نیستند و نمیتوانند بالاستقلال عمل نمایند و هیچ محدوده جغرافیائی كوچکتر از کلیه بخش مسكون زمین نمیتواند پاسخگوی نیازهای فعلی باشد. در صحنه سیاست نیز دیگر نمیتوان با دید محدود گذشته مسائل را حل و فصل نمود و گروه سیاسی جهان همانند مسائل اقتصادی بسوی قطبهای بزرگتر و مآلا وحدت کلیه کشورهای جهان است. بهمانگونه که اقتصاد جدید ما عالمگیر شده است و همه کشورهای جهان را دربر گرفته است درمیدان سیاست نیز مؤسساتی باید جهانی نظیر جامعه ملل و سازمان ملل متحد بوجود آمده اند. (در اینجا باید متذکر شد که خدمات اقتصادی سازمان ملل متحد در نزد يك ساختن کشورهای جهان بیکدیگر کم اهمیت تر از خدمات سیاسی آن نیست). علاوه بر سازمان های جهانی نظیر سازمان ملل متحد مؤسسات دیگری نیز ممالك مشترك المنافع انگلستان و اتحادیه آمریکا (۱) و غیره

بوجود آمده اند که دایره اتحادیه های سیاسی را دائما گسترش میدهند و در هر يك از آنها تعداد زیادی از کشورهای دور هم مجتمع شده اند. در هر يك از این دو سازمان حلقه های كوچکتری وجود دارد که روابط بین کشورهای شرکت کننده در آنها با یکدیگر نزدیکتر است ولی در هر صورت از واحدهای ملی نظیر فرانسه و ایتالیا بزرگتر و وسیعتر می باشد.

این اتحادیه های غیر اروپائی که از مرز ملیت پافراثر نهاده و چندین کشور را در خود مجتمع ساخته اند يك سیستم سیاسی جدید که در خور وسعت و موقعیت مخصوص آنها است ابداع نموده اند که با سیستم حکومت های متمرکز ملی نظیر حکومت فرانسه کاملا فرق دارد و این سیستم جدید فدرالیسم (۲) میباشد که از فواید تمرکز و تنوع هر دو برخوردار است و تقسیم قدرت و مسئولیت را با سیاست کلی و هدف مشترك تلفیق نموده است. تابحال ایالت متحده آمریکا تنها دولت فدرالی است که به حد بلوغ رسیده و در این مدت کم نشان داده است که حکومت فدرال تا چه حد میتواند در ایجاد و گسترش قدرت اقتصادی مؤثر باشد.

ولی ایالات متحده آمریکا اولین نمونه از چند دولت دیگر است که اخیراً بصورت کشورهای فدرال در آمده اند یا در حال حاضر چنین هدفی را در سر میپروراند و مآلا خواهند توانست که حوزه های مشابه جغرافیائی با وسعت و قدرت آمریکا را بوجود بیاورند.

دولت استرالیا و جمهوری فدرال آرژانتین از جمعیت کافی برخوردار نیستند افریقای جنوبی هم با کمی جمعیت روبرو است و هم مشکل نژادی آن بمراتب

عظیمتر از مشکل نژادی ایالات متحده آمریکا میباشد. سایر کشورهای فدرال نیز یا بسبب کمی جمعیت و یا بجهت نداشتن تحصیلات و فنون کافی و یا بعلت فقدان سیستم سیاسی پیشرفته و یا مخلوطی از این چند عامل نتوانسته‌اند به هدف نهائی خود رسیده و حکومت فدرال مقتدر و موفق را بوجود بیاورند. ما هنوز نمی‌توانیم با قاطعیت درباره آینده ایالات متحده برزیل یا جمهوری مکزیک، یا جمهوری چین، یا دولت‌های هندوستان و پاکستان اظهار نظر کنیم و آینده اتحادیه سوسیالیستی روسیه نیز چندان روشن نیست. ولی اگر چه آینده این کشورهای فدرال را نمیتوان بدرستی پیش‌بینی نمود و ممکن است بعضی از آن اتحادیه‌ها از هم متلاشی گشته و با جزای کوچکتری تقسیم گردند معذک با احتمال قوی در طول یکی دو نسل آینده در خارج از اروپا تعداد اتحادیه‌های بزرگ نظیر ایالات متحده آمریکا از تعداد کشورهای کوچک اروپا نظیر انگلستان و فرانسه و ایتالیا بیشتر خواهد بود و حتی شاید تعدادی از این اتحادیه‌ها از مجموع اروپا نیز بزرگتر و پراهمیت‌تر بشوند.

بنابراین ممکن است در جهان جدیدی که در اثر مساعی اروپائیان بوجود آمده نه تنها کشورهای اروپائی به تنهایی بلکه حتی تمام اروپا باهم بصورت قدرت دست دوم درآمده و از جامعه ملل عقب بیفتد و در صحنه جدید تاریخ بعنوان عضو کوچک و ضعیفی درآید. با توجه به این امکانات آیا چه آینده‌ای در انتظار اروپا است؟

باز با مقایسه وضع حاضر با تاریخ گذشته ممکن است بتوانیم تاحدی آینده خود را بهتر ببینیم چونکه آنچه را که اروپا برای جهان انجام داده است اگر چه

از نظر کمیت منحصر بفرد میباشد ولی از نظر کیفیت بی سابقه نیست. یونان باستان و ایتالیا در قرون وسطی هر دو نمونه‌های خوبی برای مقایسه با اروپای فعلی را بدست میدهند. هر یک از این دو تمدن به تعدادی حکومت‌های شهری تقسیم شده بودند که با در نظر گرفتن شرایط زمانی و مقایسه با جهان گسترش یافته، چندان از کشورهای جدید اروپا کوچکتر نبودند و اهمیت آنها در زمان خود کمتر از اهمیت کشورهای فعلی اروپا در مقایسه با جهان معاصر نبود. هر یک از این حکومت‌ها چنان تمدنی را بوجود آوردند و با چنان قدرت و پشتکار و علاقه‌ای به گسترش فرهنگ و مدنیت خود پرداختند که با وجود رقابتها و مخالفت‌های مداوم بین حکومت‌های شهری و سایر مشکلات داخلی کشور یونان در تاریخ قدیم و ایتالیا در قرون وسطی توانستند دایره نفوذشان را خیلی دورتر از مرزهای کشورشان گسترش دهند و برتری سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را بر بسیاری از کشورهای مجاور تحمیل نمایند. هر یک از آنها در زمان اوج تمدن خویش برخلاف این گفته که «خانه‌ای که در آن نفاق وجود داشته باشد پایدار نخواهد ماند.» برای مدتی به توسعه خویش ادامه دادند، ولی بالاخره سقوط آنها درستی این اظهار را ثابت نمود.

پایه گذاران تمدن‌های یونانی و ایتالیائی موفق شدند که راه و روش فرهنگ خود را در کشورهای دیگر رواج بخشند ولی در هر دو مورد کسانی که تمدن آنها را پذیرفته بودند از استادان خود سبقت گرفتند و قدرت و عظمت بیشتر بدست آوردند. حکومت‌های مقدونه‌ای و سوریانی و مصری و امپراطوریهای کارتاژ و روم که وراثت تمدن یونانی محسوب میشدند بمراتب از حکومت‌های شهری یونان قویتر شدند، و یونان فقط

بصورت زیارتگاه و دانشگاه و صحنه جنگهای تمدنهای بعدی درآمد. وضع ایتالیا در قرون وسطی نیز کاملاً با یونان مشابه بود و کشورهای نظیر اسپانیا و فرانسه که متعاقب بروز رنسانس در ایتالیا و گسترش آن به آنسوی کوه آلپ بوجود آمده بودند از شهرهای میلان و فلورانس و ونیز سبقت گرفتند و جالب اینست که این کشورها نیز بنوبه خود در برابر ایالات متحده آمریکا که در اثر توسعه نفوذ آنان بوجود آمده بود اهمیت خود را ازدست دادند و اکنون در مقایسه با غول آمریکا کوتوله‌های ضعیفی بیش نیستند.

بررسی این وقایع دو سؤال را در ذهن ما برمی‌انگیزد: اول اینکه چطور شد که کشورهایی که از نظر تمدن بمراتب از یونان و ایتالیا عقبتر بودند و در حقیقت شاگردان کودن و کند ذهن استادان یونانی و ایتالیائی خود بشمار میرفتند توانستند مشکل سیاسی نفاق و تفرقه را که استادانشان با آن روبرو بودند با سانی حل کرده و قدرتی عظیمتر از قدرت معلمین اولیه خویش بوجود آورند؟ ثانیاً چرا یونانیها و ایتالیائیهایی که از عواقب وخیم تفرقه کاملاً آگاهی داشتند و میدانستند که شکست آنها در حل این مشکل باعث سقوط سیاسی و اقتصادی آنها خواهد شد مصراً به راه اشتباه خود ادامه دادند و از حل مشکل خویش امتناع ورزیدند؟ همه افراد روشنفکر و واقع بین در یونان در قرنهای چهارم و سوم و دوم قبل از میلاد و در ایتالیا در قرنهای پانزدهم و شانزدهم و هفدهم بعد از میلاد از جدائی و اختلاف داخلی نفرت داشتند و سعی میکردند که راه چاره‌ای برای آن بیابند، ولی تمام اقدامات آنان با شکست روبرو شد تا اینکه بالاخره یونانیها و ایتالیائیها در برابر سیر حوادث تلخی که آنان را تهدید میکرد تسلیم شدند و دست از کوشش کشیدند، چرا افرادی

که هنوز در سایر جنبه‌های زندگی از هنر و خلاقیت کامل برخوردار بودند از حل بزرگترین مشکل که با آینده و موجودیت آنان سر و کار داشت عاجز شدند؟ پاسخ به سؤال اول فاحشی آسان است. علت اینکه کشورهای دیگری که بر اثر اقدام یونان و ایتالیا گام برمیداشتند توانستند قدرتی عظیمتر از قدرت اصلی بوجود آورند بدان سبب نبود که آنها دارای مهارت سیاسی و هوش و تدبیر بیشتری بودند. علت واقعی این بود که ایجاد یک قدرت سیاسی در یک کشور جدید کاملاً آسانتر از ایجاد آن در مرکز اصلی است. آسانی آن بدان جهت است که در محل جدید محدودیتها و فشارهای قبلی وجود ندارد، محیط برای توسعه وسیعتر است و بنای کهنه‌ای نیز در سر راه نیست که مانع ایجاد بنای نوینی گردد. در محل جدیدی که خارج از مرکز اصلی وجود دارد معمار جوان از آزادی بیشتری برخوردار است و از وابستگیها و موانع داخلی نیز فارغ است. حتی اگر او بمراتب از استادش کودتر باشد میتواند در محل جدید بسبب آزادی و وسعت بیشتر عمارت بزرگتر و راحت‌تری را بنا نماید در حالیکه استاد او که ناچار است در شرایط تنگ و محدود مرکز شهر با موانع و مشکلات بجنگد و بنای خود را در جوار قصرهای بلند قدیمی و در زیر سایه آنان بنا کند از این آزادی عمل برخوردار نیست.

علت اینکه عمارات عظیمتر بیشتر در حوالی شهرها ساخته میشوند قادر مرکز آنها بسبب تازگی و وسعت محیط است نه دلیل برتری و نبوغ معمار. ولی اگر چه عقب افتادگی مرکز شهر گناه ساکنان آن نیست عواقب شوم آن دامنگیر آنها خواهد شد.

در پاسخی که به سؤال اول داده‌ایم قسمتی از جواب سؤال دوم نیز نهفته است. علت اینکه یونانیها و ایتالیائیها با وجود اینکه حکومت‌های شهریشان مورد تهدید قرار گرفته بود و آزادی و استقلال آنان بسبب وجود آمدن اتحادیه‌ها و حکومت‌های بزرگتر در خارج در خطر بود معذلك نتوانستند يك سیستم جدید که منجر به وحدت و همبستگی آنها میشد بوجود آورند این بود که آنها موفق نشدند که خود را از زیر بار سنگین تاریخ و سنن باستانی خویش فارغ سازند.

در دوران عظمت یونان که تمدن یونانی به اوج خود رسید و توانست قدرت نظامی مقتدری را که منجر بفتح قسمت اعظم جهان قدیم شد بوجود آورد آزادی و استقلال آتن و کرینت (۱) و اسپار تا پایه و اساس آن تمدن محسوب میشد.

اگر استقلال و آزادی آن شهرها از بین میرفت آنچه که سبب عظمت و درخشش تمدن یونان شده بود نیز از هم میپاشید. توسعه حکومت‌های شهری همزمان و مقارن با ایجاد تمدن یونانی بود و ریشه‌های آن باریشه‌های تمدن یونانی در هم آمیخته بود و بنابراین نابودی یکی از آن دو باعث نابودی دیگری نیز میگشت. عبارت دیگر میتوان اظهار داشت که تمدن یونانی تا زمانی برقرار میماند که حکومت‌های شهری بقوت خویش باقی بودند. بدون آتن مستقل یا اسپار تا مستقل تمدن یونانی نیز متصور نبود. از طرف دیگر حکومت‌های شهری جدیدی که توسط اسکندر و جانشینان او در آسیا پی‌ریزی شد از سنت استقلال طلبی یونانی که مانع اتحاد شهرهای یونان میشد بری بودند و در نتیجه شهرهای جدید که از بند سنن و تعصبات یونانی فارغ بودند توانستند بشهرهای دیگر پیوندند و

قدرت مرکزی مقتدرتر و حکومت فدرال بزرگتری را بوجود آورند. در مواقعی که پیشرفت به نواندیشی نیازمند است جوان تازه‌کار از پیر سالخورده محافظه‌کار موفقتر میباشد.

اکنون بینیم که این سوابق تاریخی چگونه با وضع فعلی کشورهای اروپائی در جهان معاصر قابل وفق میباشد و چه مشابهتی بین یونان و اروپای بعد از جنگ که خود را در برابر قدرتهای بزرگ هر روز ضعیفتر و ضعیفتر می‌بیند وجود دارد اروپائیان امروزی مثل ایتالیائیهای قرن شانزدهم بعد از میلاد و یونانیهای قرن سوم قبل از میلاد از خطری که آنان را تهدید میکند. کاملاً آگاه هستند. آنها بخوبی بجدی بودن وضع خطرناک خود واقفند و میدانند که برای جلوگیری از این خطر چه راهی را باید پیش بگیرند. از سال ۱۹۱۴ به بعد اروپائیان مسئله اتحاد اروپا را بتفصیل مورد مطالعه قرار داده‌اند و اگر چه صدای جنجالگران سیاسی بیشتر بگوش میخورد معذلك اندیشمندان، صاحبان صنایع، سرمایه‌گزاران و تجار اروپائی نیز توجه خود را به این سو معطوف ساخته و اقداماتی را بعمل آورده‌اند.

برای مثال میتوانیم از کتاب جالب دکتر فریدریخ نومن بنام اروپای مرکزی (۱) که در سال ۱۹۱۵ منتشر شد نام ببریم. این کاملاً طبیعی است که افکار مربوط به اتحاد اروپا و ایجاد قدرتی ورای قدرتهای ملی اروپائی از کشوری که در قلب اروپا قرار گرفته است سرچشمه بگیرد، چه که در آلمان که مرکز اروپا محسوب میشود فشار مسائل اروپائی بیش از سایر نقاط محسوس است و خصوصاً در موقعی که آلمان در تمام جبهه‌ها مشغول جنگ بود و از همه طرف محاصره شده

بود این فشار و محدودیت بیش از هر موقع دیگر احساس میشد. همچنین بدیهی است که يك نویسنده آلمانی که خاطرات جدائی و مآلا وحدت آلمان را در سر دارد بیش از هر فرد دیگر میتواند وحدت کلی اروپا را در فکر خود مجسم کند و تشکیل دولت فدرال آلمان را بعنوان نمونه خوبی برای وحدت بزرگتر همه کشورهای اروپائی بداند. در سالهای بین دو جنگ جهانی تعدادی از متفکرین اروپائی نظرات فریدریخ نومن درباره اروپای مرکزی را توسعه داده و وحدت کلیه اروپا را براساس يك حکومت فدرال توصیه نموده اند. این نظریه جدید درباره وحدت اروپا برای اولین بار در اطریش مطرح شد چه که برای اطریشی ها که بسبب معاهدات صلح سالهای ۲۰-۱۹۱۹ کشورشان بصورت کشور كوچك و محدودی درآمد بود که بوسیله تعدادی کشورهای قویتر با حکومتهای مستقل و مجزا محاصره شده بود وحدت اروپا کاملاً مفید و منطقی بنظر میرسید.

پس از جنگ دوم جهانی فکر وحدت اروپا مجدداً مطرح شده و این بار بایاده شدن «طرح مارشال» (۱) این نظریه از پشتیبانی و حمایت مؤثر آمریکا نیز برخوردار گشته است.

علاقه و توجهی که نسبت به «طرح مارشال» در اروپا بچشم میخورد و استقبال گرم و شور انگیزی که از طرف اروپائیان از آن بعمل آمده است نشان میدهد که اروپائیان از خطر تفرقه و نیاز به دفاع مشترك و ایجاد هماهنگی و همفکری درین دول اروپائی کاملاً آگاه میباشند. ولی سؤال اصلی اینست که آیا اراده و علاقه اروپا برای بازیافتن مقام دیرین جهانی با اندازه کافی قوی و راسخ هست که بتواند مشکلات

را از سر راه بردارد یا نه ؟

بزرگترین موانعی که تحقق وحدت اروپا را مشکل میسازد سه عامل زیر است : اول موضوع ممالك مشترك المنافع انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است چه که هر دوی این اتحادیه ها از مرز يك کشور تجاوز نموده و چندین کشور مختلف را دربر گرفته است که برخی در داخل و تعدادی در خارج از اروپا قرار گرفته اند ، دوم مشکل اقتصاد صنعتی است که روز بروز در حال گسترش است و تا بحال مرزهای ملی را درهم شکسته و حجم و وسعت تازه ای پیدا کرده و بیم آن میرود که این انقلاب صنعتی در چهار چوب يك قاره نیز متوقف نماند و بسوی اقتصاد جهانی پیش رود ، سوم بارسنگین سنن و معتقدات ملی اروپائی است که ایجاد وحدت اروپا را که متضمن از بین رفتن قدرت ملی انگلیسی یا قدرت ملی فرانسوی میباشد مشکل میسازد، چه برای افرادی که به پرستش قدرت ملی خود عادت کرده اند از دست دادن آن قدرت و پیروی از يك نیروی مرکزی اروپائی بهمان اندازه غیر قابل قبول و یا لااقل دشوار و ناخوشایند است که پیروی از حکومت ملی برای ساکنان آتن و اسپارتا در قرنهای دوم و سوم قبل از میلاد بود. آیا هیچیک از این مشکلات رفع شدنی هست یا نه ؟

مشکلی که باتشکیل اتحاد جماهیر شوروی بوجود آمده پس از جنگ جهانی دوم بمراتب صعبت از قبل شده است .

در سالهای بین دو جنگ جهانی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی برخلاف امپراطوری تزاری در خارج از خاک اروپا قرار داشت، چه که در آن موقع امپراطوری روسیه کشورهای اروپای شرقی را که از فرهنگ و تمدن اروپائی برخوردارند

دربار نمیگرفت. در اثر جنگ جهانی اول و حمله موفقیت آمیز نیروهای آلمان به امپراطوری روسیه و همچنین در نتیجه انقلاب سال ۱۹۱۷ کشورهای اروپایی که جزء امپراطوری روسیه بودند از آن مجزا شده و کشورهای مستقل فنلاند، استونیا، لاتویا، لتونی و لهستان را تشکیل دادند. ولی در اثر جنگهای ۴۵-۱۹۳۹ مجدداً وضع بشکل سابق خود درآمده و تعدادی از کشورهایی که قبل از سال ۱۹۱۴ جزء امپراطوری روسیه بودند باز به آن کشور پیوسته اند. سه کشور مجاور بالتیک مجدداً توسط روسیه غصب شده و جزء جماهیر شوروی درآمده اند و نه تنها فنلاند و لهستان (از جمله نواحی سابق امپراطوریهای آلمان و اتریش) بلکه رومانی، بلغارستان، مجارستان و چکسلواکی نیز به حوزه نفوذ روسیه اضافه شده است و اگر چه آنها بظاهر در شمار کشورهای مستقل محسوب میشوند در حقیقت جزء کشورهای دست نشانده روسیه میباشند. با اضافه نمودن سرزمینهای امپراطوری قدیم آلمان در شرق خط ادرونیسه (۱) به لهستان در عوض ایالات اوکراین و روسیه سفید که آنها را نیز دولت روسیه مجدداً اشغال نموده است و با در نظر گرفتن نواحی تحت اشغال روسیه در آلمان شرقی و اتریش ملاحظه میکنیم که مرز امپراطوری روسیه در حال حاضر از وسط اروپا از شمال بجنوب و از بالتیک تا ادرياتیک گسترش یافته است.

آیا روسیه هرگز به کشورهای اروپایی دست نشانده خود اجازه خواهد داد که به يك اروپای متحد پیوندند و اتحادیه اروپایی را بوجود بیاورند؟ میتوان تصور نمود که روسیه فقط در موقعی با ایجاد اروپای متحد موافقت خواهد نمود

که اروپا وابسته به روسیه بود و اتحاد خود را براساس قدرت مرکزی روسیه متکی نماید. این شرطی است که کشورهای اروپای غربی هرگز نخواهند پذیرفت. با این ترتیب اگر «طرح مارشال» منجر به ایجاد وحدت بین کشورهای اروپایی گردد این اتحادیه فقط کشورهای اروپای غربی را که در خارج از حوزه نفوذ روسیه قرار گرفته اند دربر خواهد گرفت.

ولی اگر مشکل روسیه برای ایجاد وحدت اروپایی پیچیده تر شده است مشکل کشورهای مشترك المنافع انگلستان بمراتب ساده تر از گذشته شده است. البته هر نقشه ای که برای ایجاد وحدت اروپا وضع شود انگلستان را در موقعیت نامطلوبی قرار خواهد داد.

اگر وحدت کشورهای اروپایی یا لااقل کشورهای اروپای غربی که در داخل خاک اروپا قرار گرفته اند میجمع الجزایر بریتانیا نمیتواند از این اتحادیه دور بماند. در عین حال اگر پیوستن به اروپا مستلزم قطع رابطه با سایر کشورهای انگلیسی زبان اتحادیه ممالك مشترك المنافع و آمریکا باشد پذیرفتن آن برای انگلستان بسیار دشوار خواهد بود.

ولی اگر اتحادیه اروپا براساس همکاری و معاضدت با ایالات متحده آمریکا بنا شود گرفتاری انگلستان کمتر خواهد بود و پیوستن به اروپا سبب گسستن رابطه با آمریکا نخواهد شد بلکه بالعکس چنین اتحادیه ای سبب ایجاد رابطه نزدیکتر بین انگلستان و آمریکا خواهد گشت که برای اروپا نیز مفید خواهد بود. در چنین وضعی انگلستان از مشکلاتی که «طرح مارشال» در روابط بین انگلستان و روسیه بوجود آورده است راحت خواهد شد. گسترش «طرح مارشال» بهترین موقعیت را برای انگلستان بوجود خواهد آورد چه که انگلستان خواهد توانست که در عین همکاری

و مشارکت با اروپا به روابط نزدیک خود با آمریکا و سایر متحدان خارجی نیز ادامه دهد. در نتیجه اتحاد اروپا که براساس «طرح مارشال» متکی باشد با استقبال کامل انگلستان روبرو خواهد گشت.

ولی آیا ایجاد رابطه در چنین جامعه متشکست و ناهمآهنگ را میتوان اتحاد نامید؟ آیا بجای کلمه «اتحاد» عبارت «تجزیه طلبی» وضع جدیدی را که پیش بینی کرده ایم بهتر توجیه نمیکند؟ چه که اگر اروپای شرقی تحت سیاست روسیه اتحادیه ای را تشکیل دهد و اروپای غربی به پیروی از آمریکا اتحادیه دیگری را بوجود آورد آیا این وضع سبب تجزیه دائمی اروپا بین دوا بر قدرت و تغییر نقشه ممالک اروپائی نخواهد گشت؟ آیا در این صورت عملاً اعتراف نکرده ایم که اتحاد اروپا امکان پذیر نیست و اروپا بسبب این جدائی و تفرقه هرگز نخواهد توانست موقعیت قبلی خود را در جهان کسب نماید؟ با رسنگین سنن و آداب و گذشته و تاریخ اروپا که یکی دیگر از موانع وحدت ممالک اروپائی بشمار میرفت دیگر اهمیت خود را از دست داده است چه که در وضع حاضر ملل اروپائی در باره آینده خود تصمیم نمیگیرند بلکه آینده آنها توسط قدرتهای خارجی تعیین شده و بر آنها تحمیل میگردد.

آینده اروپا اکنون در دست دوا بر قدرتی است که بر آن تسلط دارند و کشورهای اروپائی را تحت الشعاع خود قرار داده اند.

«طرح مارشال» یکی دیگر از موانعی را که به آن اشاره کردیم از سر راه بر میدارد و آنرا از اهمیت می اندازد و آن عبارت از مشکل اقتصاد صنعتی است. این اقتصاد صنعتی که روز بروز روبگسترش است و حوزه عمل آن هر لحظه وسیعتر میشود تا اینکه بالاخره تمام جهان را دربرگیرد مخالف با طرح وحدت اروپا بعنوان يك قدرت مستقل میباشد. اگر «طرح مارشال» با موفقیت روبرو گردد بالاخره این

نتیجه عاید خواهد شد که اقتصاد درهم ریخته ممالک اروپای غربی بتدریج ترمیم یافته و همه ممالک غربی جزء يك سیستم اقتصادی که به آمریکا متکی است و تمام جهان غیر کمونیسم را شامل میشود درخواهد آمد، چه که در جهان اقتصادی جدید کشورهای اروپای غربی متحدان آسیائی و آفریقائی خود را همراه خواهند آورد و ایالات متحده آمریکا کشورهای آمریکای لاتین و چین را به آن اضافه خواهد نمود و مسلماً کشورهای انگلیسی زبان اتحادیه ممالک مشترك المنافع (استرالیا، کانادا و نیوزیلند) نیز به آن خواهند پیوست. در يك چنین وضع جدید اقتصادی اگر اتحاد تمام اروپا نیز عملی گردد باز با مقیاس جدید يك اتحادیه محدودی بیش نخواهد بود و در برابر جهان متحد اقتصادی آینده بهمان اندازه کوچک است که ونیز در برابر اروپای قرن هفدهم کوچک بود. از نقطه نظر اقتصادی چنین بنظر میرسد که اتحادیه اروپا حتی قبل از آنکه آنرا بوجود آوریم کهنه و قدیمی شده است و اگر اروپائیان بتوانند در يك اقتصاد کلی جهانی سهیم شوند نباید از عقیم ماندن طرح وحدت اروپا متأثر گردند. اگر عظمت و موقعیت خاص اروپا که در گذشته از آن برخوردار بود دیگر جزء وقایع تاریخ گذشته درآمده و بمرحله نزاع و مرگ رسیده است لااقل «طرح مارشال» از شدت درد آن میکاهد و آنرا بدست بازماندگان غربی و با آداب و سنن مسیحی کفن و دفن میکند. ولی در هر صورت تزریق داروی مخدر به بیمار در حال مرگ امید بهبود و بازگشت به زندگی را در او ایجاد نمیکند. پس از ضربه ای که جنگ جهانی دوم بر بیکر اروپا وارد ساخت مرگ اروپا بصورت يك قدرت بزرگ حتمی و غیر قابل بازگشت شده است و نوشداروی «طرح مارشال» مانع از هلاکت آن نخواهد گردید.

واز مزایای دموکراسی صنعتی برخوردار بودند .

اما این بار ما بخوبی میدانیم که پایان یافتن جنگ بمعنای پایان یافتن همه مشکلات و بدبختیها نیست و تاریخ هنوز به پایان نرسیده است .

آیا چه مسائلی سبب ایجاد نگرانی و تشویش در بین ما و آمریکائیه و کانادائیه و اروپائیان از جمله روسپاشده است ؟ (در ملاقاتهایی که در تابستان گذشته با نمایندگان روسیه در پاریس داشتم به این نتیجه رسیدم که آنها نیز مثل ما کاملاً درباره آینده نگرانند) .

در پاسخ این سؤال من نظر شخصی خودم را ابراز میدارم و همینطور که ملاحظه خواهید کرد این نظریه مورد قبول همه نخواهد بود . عقیده شخصی من اینست که دیگر این سؤال مطرح نیست که آیا در آینده وحدت سیاسی جهان عملی خواهد شد یا نه . بنظر من این مطلب کاملاً بدیهی و غیر قابل انکار است و اگر فقط دو چیز، یکی رابطه نزدیک بین کشورها و نیاز به همکاری جهانی و دیگری سلاحهای مهلك و منهدم کننده جدید را در نظر بگیریم بهیچ وجه نمیتوانیم راهی دیگر بغیر از وحدت سیاسی جهان را در نظر مجسم کنیم . بنظر من سؤال اصلی و مشکل اساسی این نیست که آیا جهان متحد خواهد شد یا نه بلکه نگرانی واقعی در اینست که آیا این اتحاد سیاسی اتحاد بکدامیک از دو راه زیر عملی خواهد شد .

راه اول طریق کهن و معمولی است که همه ما با آن آشنائی کامل داریم و آن عبارتست از يك سری جنگهای مداوم که بالاخره منجر به نتیجه نهائی یعنی شکست قطعی یکی از دو رقیب خواهد شد و قدرت غالب بزور نفوذ خود را بر جهان تحمیل

فصل هفتم

نقش اروپا در ایجاد صلح جهانی

وقتی که عواقب دو جنگ جهانی را بایکدیگر مقایسه می کنیم مشابیهت های فراوانی بین نتایج حاصله از آن دو جنگ را مشاهده مینمائیم ، ولی لافل در يك مورد اختلاف بزرگی بین این دو وجود دارد . در دفعه اول اگر چه معتقد بودیم که جنگ جهانی واقعه ناخوشایند و ناراحت کننده ای بود ولی اینطور تصور میکردیم که آن جنگ اثر دائمی و مهمی در مسیر عادی تمدن بجا نخواهد گذاشت و عواقب ناپسند آن موقتی و زودگذر خواهد بود . جنگ جهانی اول در نظر ما بصورت واقعه ای نظیر تصادف دو قطار راه آهن یا يك زمین لرزه مجسم میشد و خیال میکردیم همینکه مقتولین را دفن کرده و ویرانیها را مرمت نمودیم خواهیم توانست باز بزندگی عادی و بی دغدغه خود برگشته و باراحتی و فراغ بال زندگی کنیم .

بنظر ما این زندگی آسان و راحت حق بلاعزل و دائمی اقلیت خوشبخت جامعه انسانی بود که در خانواده های متوسط و ثروتمند اروپای غربی زندگی مینمودند

خواهد نمود و همه گیتی را زیر لوای صلح خود متحد خواهد ساخت. این راهی بود که بوسیله امپراطوری یونان و روم طی شد و بالاخره در قرن اول قبل از میلاد دولت روم فائق آمد و قدرت خود را بر جهان یونان و روم تحمیل نمود.

امپراطوری شرق دور در قرن سوم قبل از میلاد نیز به همین طریق متحد گشت. طریق دیگر همکاری و معاضدت بین المللی است که اگر چه در گذشته نیز بیسابقه نیست و در امپراطوریهای چین و روم کوششهایی برای ایجاد همکاری بین المللی بوجود آمد ولی در زمان حال دامنه این کوششها و تلاشها برای ایجاد همکاری بین المللی چنان توسعه یافته و روشنفکران جهان معاصر با چنان عزم و اراده ای آنرا دنبال نموده اند که میتوانیم آنرا طریقه جدید بنامیم.

اولین کوشش ما برای ایجاد همکاری جهانی به تأسیس جامعه ملل متفق انجامید و اقدامات بعدی ما منجر به تشکیل سازمان ملل متحد گشت. کاملاً واضح است که با این اقدام ما دست به تجربه بزرگی زده ایم و هدف سیاسی بسیار پیچیده و دشواری را در پیش گرفته ایم و چون این اقدام تازگی دارد سوابقی موجود نیست که بتوانیم از آنها درسی برای مقابله با مسائل جدید بیاموزیم و از تجارب گذشته استفاده کنیم.

اگر این تجربه جدید ما با موفقیت روبرو گردد لااقل تا بدان حد که از تکرار جنگهای قبلی جلوگیری نماید ما میتوانیم به آینده بشریت امیدوار باشیم و امکاناتی را در نظر مجسم کنیم که هرگز در طول پنج شش هزار سال تاریخ گذشته نظائر آنرا ندیده ایم.

اما در عین حال که این طلیعه امید را در جلو چشمان خود قرار میدهیم نباید

از سختی و درازی راهی که در پیش داریم غافل شویم و موقعیت فعلی خود را که از منزل مقصود بسیار دور است فراموش کنیم. برای اینکه خودمان را از حملات جنگهای خانمانسوز دیگر نجات بخشیم نباید از امکان وقوع آنها که متأسفانه چندان هم بعید نیست غافل شویم و یا از تلاش برای یافتن چاره خود داری نمائیم.

یکی از عواملی که نگرانی و تشویش ما را نسبت به آینده ازدیاد میبخشد و از امید ما برای پیدا کردن راه حل مسالمت آمیز میکاهد اینست که در مدت يك نسل تعداد قدرتهای بزرگ جهان از هشت به دو تقلیل یافته است. امروز از نظر قدرت جنگی و نیروی نظامی در صحنه خشن و پرماجرای رقابتهای بین المللی فقط ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی روبروی یکدیگر قرار گرفته اند. اگر يك جنگ دیگر اتفاق بیافتد امکان آن وجود دارد که پس از آن جنگ فقط يك قدرت بزرگ در جهان باقی بماند که بتواند بر حسب طریقه کهن و معمولی جهان قدیم پس از مغلوب ساختن حریف قدرت خود را بر کلیه جهان بزور بقبولاند.

این تقلیل سریع تعداد ابر قدرتها در اثر جهش ناگهانی نیروی مادی جهان معاصر بوقوع پیوسته که قدرتهایی نظیر انگلستان و فرانسه را از اهمیت ساقط نموده و در مقایسه با قدرت آمریکا و روسیه آنها را بصورت کوتوله های ناتوانی در آورده است. يك چنین تغییر ناگهانی در گذشته نیز بیسابقه نبوده است چه که در حدود چهار صد سال قبل حکومت های کوچکی نظیر حکومت های شهری و نیز وفلورانس ناگهان خود را با دولتهای بسیار قویتری نظیر انگلستان و فرانسه مواجه دیدند.

البته بدیهی است که در هر صورت بتدریج تفوق آمریکا و روسیه بر کشورهای اروپائی ظاهر میشد. با بکار گرفتن سرزمینهای وسیع ایالات متحده آمریکا و اتحاد

جماهیر شوروی و با پیشرفتهای جدیدی که در زمینه‌های علمی و صنعتی نصیب آنها شده و یا از اروپائیان اقتباس نموده‌اند و بدان وسیله توانسته‌اند از منابع عظیم خود حداکثر استفاده را بنمایند بالاخره دیر یا زود کفه برتری جهانی بنفع آمریکا و روسیه می‌چرخد و از آن گریزی نبود.

ولی در حالیکه در مواقع عادی چنین تغییری ممکن بود صدسال طول بکشد در نتیجه دو جنگ جهانی این مدت به ثلث یا ربع مدت قبلی تقلیل یافته است. اگر در جنگ جهانی این تغییرات شگرف را چنین تسریع ننموده بود این دگرگونی بآرامی صورت می‌گرفت و در نتیجه اروپائیان می‌توانستند خود را آسانتر با وضع جدید تطبیق دهند، ولی چون این وقایع بصورت ناگهانی بوقوع پیوسته است همه را غرق در تعجب و شگفتی نموده و پذیرفتن وضع فعلی را نه تنها برای اروپائیان بلکه برای دوا بر قدرت نیز مشکلتر ساخته است.

مطلبی که درك آن برای ناظران اروپائی ضروری است اینست که این تغییرات ناگهانی و تبدیل مرکز قدرت از کشورهای قدیمی اروپائی به کشورهای جوان آمریکا و روسیه برای آن دو ابر قدرت نیز ساده و خالی از رنج و تعب نبوده است و کسی که مانند نگارنده از نزدیک با آمریکائیان آشنائی دارد و عکس العمل آنها را در برابر واقعیات فعلی مشاهده نموده متوجه خواهد شد که آنها هم از قدرت ناگهانی خود دچار سرگیجه و ابهام شده‌اند.

بیشتر آمریکائیان نسبت به وضع آرام و بی مسئولیت خود در قرن نوزدهم غبطه می‌خورند ولی در عین حال آنها بخوبی واقفند که با جهان جدیدی روبرو هستند، و بر خلاف تصویری که ما اروپائیان پس از جنگ اول جهانی داشتیم آمریکائیان خوب میدانند که نمیشود ساعت را به عقب برگرداند و اوضاع قبل از جنگ جهانی اول را تکرار کرد.

آنها میدانند که باید از محدوده خود پا فراتر نهند و هوای جهان خارج را چه سرد و چه گرم استنشاق نمایند. آنها این فصل مشکل از تاریخ خود را پذیرفته‌اند و اگر چه از پست و بلندی‌هایی که در سیاست بین‌المللی وجود دارد آگاهند معذک باعزم راسخ فردیکه وظیفه خطیری را به عهده گرفته و باید هر طور شده بار خود را بمنزل برسانند آنها به اجرای مسئولیت‌های صنعتی و اقتصادی خویش در کشورهای مختلف همت گماشته‌اند.

اما وقتی که با آنها گوشزد می‌کنیم که «انسان فقط به نان زنده نیست» ناراحت میشوند و باکراه می‌توانند این واقعیت را قبول کنند که اگر می‌خواهند سیستم دموکراسی غربی را در سایر کشورهای جهان تعمیم بخشند باید علاوه بر مسائل اقتصادی به امور سیاسی و انسانی نیز توجه داشته باشند.

برای مثال اگر به آنها بگوئید که در روریتانیا باید بوضع زندانیان سیاسی رسیدگی کنند و آنهایی را که مستحق استخلاص هستند از زندان آزاد نمایند، یا اینکه باید پلیس را بجای اینکه قدرتی برای درهم کوفتن مخالفین دولت وقت باشد بصورت نیروئی برای حفظ آزادی مردم در آورند، یا اینکه باید قوه جزائی روریتانیا را اصلاح کنند، یا اگر به آمریکائیه گوشزد کنید که وقتی که خود را با مسائل مربوط به روریتانیا آغشته ساختند و در امور داخلی آن کشور دخالت نمودند ناچارند که اصلاحات فوق را بموقع اجرا گذارند در پاسخ خواهند گفت که آمریکائی روی انسانی کافی برای انجام اینگونه اقدامات در خارج ندارد.

این انزجار و ناراحتی آمریکائیه از پذیرفتن مسئولیت‌های سیاسی در کشورهای عقب افتاده توجه آنها را بسوی آینده امپراطوری بریتانیا جلب کرده است و علاقه‌ای را

که اخیراً نسبت به امپراطوری بریتانیا نشان میدهند مثل سایر احساسات بشری مخلوطی از نفع شخصی و از خودگذشتگی است. آمریکائیا ناگهان متوجه شده اند که اگر امپراطوری بریتانیا از هم بپاشد يك خلاء عظیم جهانی بوجود خواهد آمد که بمراتب از مشکلاتی که اکنون آمریکائیا در ترکیه و یونان با آن مواجه هستند و ناچار شده اند برای جلوگیری از نفوذ توسعه روسیه در آن کشورها دخالت نمایند مهمتر خواهد بود.

در این هنگام که امپراطوری بریتانیا دارد بساطش را جمع میکند آمریکائیا به ارزش و اهمیت آن واقف شده اند و میدانند که با از بین رفتن آن گرفتاریهایشان زیاده تر خواهد شد.

اما اگر چه این احساس جنبه خود پرستی دارد از نظری نیز بیطرفانه و بدون غرض میباشد. آمریکائیا که سابقاً به لعن و طعن امپریالیسم انگلستان میپرداختند در عین حال در ذهن خود چنین میپنداشتند که امپراطوری انگلستان چه خوب و چه بد بصورت دائمی باقی خواهد ماند. ولی حالا که آمریکائیا یقین حاصل کرده اند که امپراطوری انگلستان در حال جان کندن است آنها از ناپدید شدن يك چنین واقعیت سیاسی آشنا و شناخته شده ای که مدتها در صحنه سیاست بین المللی با آن سروکار داشتند احساس ناراحتی میکنند و خدماتی را که امپراطوری انگلستان انجام داده است و در گذشته یا به اهمیت آنها واقف نبودند و یا تصور میکردند که این خدمات برای همیشه ادامه خواهد یافت با گرمی بیاد میآورند.

این تغییر نظر آمریکائیا در باره امپراطوری انگلستان نتیجه بررسی مسائل بین المللی در زمستان سال ۴۷-۱۹۴۶ توسط سیاستمداران آمریکائی بود. در آن موقع

دو مطلب بیش از هر چیز توجه آمریکائیا را بخود جلب کرد که یکی مشتقات و مشکلات مردم انگلستان در نتیجه جنگ جهانی و دیگری تصمیم دولت انگلستان مبنی بر ترك هندوستان در سال ۱۹۴۸ بود.

با در نظر گرفتن این دو مطلب آمریکائیا به وضع هیجان انگیزی از انحلال امپراطوری انگلستان آگاهی یافتند و به روش عادی و سهلگیری خود که همه چیز را بصورت فورمول کوتاهی در میآورد و تمام مفاهیم پیچیده تاریخی را در جمله ای خلاصه میکند خبرنگاران و نقادان آمریکائی اظهار داشتند که سقوط امپراطوری انگلستان از سال ۱۷۸۳ آغاز گردید و در سال ۱۹۴۸ پایان خواهد رسید، و در عین حال چنین جلوه دادند که از دست دادن امپراطوری بابی میلی و اکراه انگلیسی ها همراه بوده است.

بیشتر آمریکائیان چنین نتیجه گیری کردند که انگلستان دیگر خیلی ضعیف شده و قدرت آن را ندارد که امپراطوری خود را حفظ کند، غافل از اینکه مردم انگلستان باز دست دادن کلنی های خود در آمریکادر سر مهمی را آموختند و اکنون میخواستند نتیجه این درس خود را در سایر نقاط جهان بکار بینند.

در افکار عامه آمریکائیان چنین متصور میشد که امپراطوری جورج سوم از روزگاران گذشته کاملاً بدون تغییر باقی مانده بود و در آن هنگام داشت بطور ناگهانی از هم متلاشی میشد، و اگر چه این اندیشه آمریکائی بنظر ما خیلی از واقعیت دور است ولی چندان شگفت آور نیست.

در مسائلی که در زمان بلوغ با آنها تماس و آشنائی کافی نداریم اکثر ما اندیشه های غلطی را که در زمان کودکی در باره آن مسائل بما تلقین کرده اند با خود حفظ میکنیم.

برای مثال تاچندی قبل در مغز بیشتر کودکان انگلیسی ازدوران تحصیلات دبستانی چنین فکر خطائی تلقین شده بود که فرانسویان ظرفیت اداره کشورهای دستنشانده و حکومت بر ملل عقب افتاده را ندارند.

آنچه را که يك فرد عادی آمریکائی نیز در باره امپراطوری انگلستان میداند چیزی است که در دوران کودکی در باره انقلاب آمریکا در دبستان خوانده است و خود او هیچگونه تجربه دست اول یا آگاهی شخصی در این باره ندارد.

حتی با وجود اینکه آمریکائیه و کانادائیه باهم تماس نزدیک و دائمی دارند معذک هنوز بیشتر آمریکائیه از وضع فعلی کانادا بی اطلاعند، در حالیکه اگر از روحيات کانادائیه اطلاع کافی داشتند میدانستند که آنها نیز مثل خودشان مردانی آزاده و آزادیخواه هستند.

ولی بجای اینکه به واقعیات توجه داشته باشند و بخود زحمت کشف حقایق را بدهند اکثر آمریکائیه تصور میکنند که کانادا هنوز از لندن اداره میشود و مالیات هایش را به خزانه داری انگلستان میفرستد.

به این سبب است که تغییرات سریعی که در امپراطوری انگلستان بوقوع پیوسته توسط اکثر آمریکائیه بغلط تعبیر شده است. ولی باوجود اینکه نظرات آمریکائیه درباره امپراطوری انگلستان با واقعیت وفق نمیدهد معذک انگلیسیها نیز باید اذعان نمایند که در سالهای اخیر نه تنها شکل و ظاهر امپراطوری انگلستان تغییر کرده است بلکه قدرت و عظمت واقعی آن نیز دستخوش تحول بزرگی شده نقصان یافته است.

واقعیت اینست که باوجود نیروئی که هنوز در امپراطوری انگلستان وجود

دارد از نظر نظامی و قدرت جنگی اکنون فقط آمریکا و روسیه روبروی یکدیگر واقع شده اند. درك این مطلب در آمریکا سبب ایجاد «طرح ترومن» (۱) شد. آمریکائیان آگاه دریافتند که «طرح ترومن» از دو نظر نقطه عطفی در تاریخ کشورشان بشمار میرود. در مرحله نخست این طرح به گوشه گیری گذشته آمریکا خاتمه میبخشد و آنرا در صحنه سیاست جهانی وارد میسازد ثانیاً این اقدام رئیس جمهور آمریکا بجای اینکه برای حصول صلح جهانی از راه همکاری مسالمت آمیز اقدام نماید طریق کهن جنگ و مقابله را پیش گرفته است و هدف او ایجاد وحدت جهانی از طریق نابودی رقیب است (اگرچه ممکن است این نتیجه با هدف اصلی ترومن کاملاً مغایرت داشته باشد).

اکنون که تاحدی به خطرات آینده واقف شده ایم و نشان داده ایم که امکان بروز درگیری و مخالفت بیش از امکان همکاری و معاضدت میباشد باید از عواقب وخیم درگیری آگاه شویم و نتایج حاصله از يك جنگ جهانی دیگر را کاملاً برانداز کنیم. در جنگ جهانی سوم بمب اتم و سایر اسلحه هائی که از آن نیز کشنده تر و مخرب تر است بکار خواهد رفت. علاوه بر آن در گذشته، مثلاً در موقعیکه ایالت تسین بزور بر تمام چین فائق آمد یا قدرت رم تمام امپراطوری روم و یونان را زیر لوای خود متحد ساخت، ایجاد این نظم و ترتیب سیاسی به بهای در هم شکستن نظم قدیم و وارد ساختن ضربه مهلك اخلاقی بر پیکر اجتماع آنروز حاصل شد.

حتی اگر از نطقه نظر زیانهای مادی موضوع را مورد مطالعه قرار دهیم باز نمیتوانیم جهان معاصر را با تمدنهای گذشته که توانستند خرابیهای خود را ترمیم

نموده و زیانهای وارده را جبران کنند مقایسه نمائیم. بدون شك قدرت سازندگی ما از قدرت چینی ها و رومی های باستانی بیشتر است، ولی از طرف دیگر نوسازی يك اجتماع ساده بمراتب از تجدید حیات يك اجتماع پیچیده و پیشرفته آسان تر است. و قتی که من به مرمت آثار جنگ در انگلستان نظر می افکنم مشاهده میکنم که اقدامات ما بسبب کم بودن کارگر ماهر و وسایل و ابزار فنی پیشرفته و از آن مهمتر بعلت داشتن سیستم اداری پیچ در پیچ با نهایت کندی پیش میرود، و به یاد نوسازی در يك دیه ترکیه در سال ۱۹۲۳ می افتم که در آن کارگران مشغول مرمت خرابیهای جنگ ترکیه و یونان سالهای ۲۲-۱۹۱۹ بودند. آن دهاتیهای ترکیه به وسائل و ابزار خارجی یا کارگر ماهر تربیت یافته نیازمند بودند و دست و پایشان نیز بوسیله مقررات اداری بسته نشده بود. آنها خانه ها و اثاث زندگی و ابزار و آلات کشاورزی خود را با کمک دستپایشان از چوب و گل می ساختند.

ولی آیا میتوان تصور کرد که نیویورک پس از جنگ جهانی سوم بهمان سادگی که دیه ترکیه در سال ۱۹۲۳ و یا کارتاژ در سال ۱۴۶ قبل از میلاد بازسازی شد از نو مرمت گردد؟ علاوه بر آنچه که باعث ترك تمدنها میشود فقط ضررهای مادی نیست بلکه زخمهای اخلاقی اثر عمیقتری بجا میگذارند.

لااقل در گذشته ضربه های روحانی بدون علاج بوده و سبب متلاشی شدن تمدنها شده اند و از آنجا که در طبیعت روحانی انسان در هر دوره و هر زمان که زندگی کند شباهت زیادی وجود دارد میتوان تصور نمود که ضربه اخلاقی مهلکی که در اثر يك جنگ جهانی دیگر بر پیکر بشریت وارد خواهد آمد او را از پا در خواهد آورد. اما اگر اتخاذ روش مقابله و درگیری خطرات زیادی را در بر دارد پذیرفتن

طریقه همکاری و معاضدت نیز با مشکلات بشماري همراه است. در حال حاضر کشورهای بزرگ مشغول اجرای دو طرح کاملاً متضاد هستند و میخواهند در آن واحد دو اقدام متفاوت را که نه تنها با یکدیگر اختلاف دارند بلکه در عمل نتایج یکدیگر را خنثی می کنند بکار بندند. آنها سعی میکنند که سیستم حکومت جهانی که بر اساس اشتراك و همکاری بنا شده بوجود آورند بدون اینکه از نتیجه آن مطمئن باشند، و چون در عین حال میخواهند خود را در برابر شکست احتمالی این طرح اشتراکی حفظ بکنند دائماً بتقویت قوای خود مبادرت ورزیده و به آتش رقابتها و درگیریهای سنتی که ممکن است مآلاً منجر به جنگ جهانی دیگری گردد دامن می زنند.

سازمان ملل متحد را میتوان در حقیقت بعنوان وسیله ای برای ایجاد حداکثر همکاری بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی که دور قیب اصلی در مبارزات سیاسی و نظامی جهان کنونی هستند بحساب آورد. منشور سازمان ملل متحد امکان حداکثر همکاری ممکن بین آمریکا و روسیه را بوجود می آورد. در عین حال این اتحادیه بر پایه های لرزانی بنا شده و مؤسسه ناقص و وضعی را ایجاد نموده است و در گذشته تشکیلات سیاسی مشابه نتوانسته اند برای مدت درازی دوام یافته و از جنگ و خونریزی جلوگیری بعمل آورند.

میزان اتحاد بین اعضاء سازمان ملل متحد بهمان اندازه است که بین ایالات آمریکا بعد از جنگهای آزادی وجود داشت. در هر مورد پس از يك دوران جنگ و ستیز ترس از دشمن مشترك سبب شد که کشورها بدور هم جمع شده و اتحادیه وضعی را بوجود آورند. وجود دشمن مشترك بزرگترین عامل همبستگی در بین

اعضاء اتحادیه آمریکا بود ولی پس از اینکه دشمن شکست خورده و دیگر این عامل ترس و نگرانی از بین رفته بود اتحادیه‌ای که بر اساس مخالفت با دشمن ایجاد شده بود قوام و همبستگی خود را از دست داد و پایه‌های آن به سستی گرائید. يك چنین اتحادیه‌ای نمیتواند برای مدت درازی دوام یابد یا باید آنرا بکلی برهم زد و یا اینکه آنرا بصورت يك اتحادیه واقعی با هدفهای روشن و مثبت برای همکاری جدی بین اعضا آن درآورد.

یکی از شرایط مهم برای تشکیل يك اتحادیه قوی که قابلیت دوام و بقا داشته باشد وجود همفکری و مشابهت اجتماعی در بین اعضا آنست. درست است که در سویس و کانادا با وجود اختلافات مهم دینی و زبانی این دو کشور توانسته اند اتحاد خود را حفظ کنند و بر عوامل نفاق و جدائی غلبه نمایند، ولی آیا هیچ فردی واقع بین و عاقلی میتواند ایجاد اتحادیه‌ای بین آمریکا و روسیه را بعنوان يك راه حل عملی پیشنهاد کند؟ مشکل اصلی اینست که اگر بنا باشد همکاری بین المللی جامه عمل بپوشد ایجاد همبستگی بین آمریکا و روسیه از ضروریات است و بدون ایجاد این همبستگی وحدت جهانی عملی نخواهد شد.

ولی این دشواریها و موانعی که در سر راه وحدت جهانی قرار دارد نباید ما را از تعقیب این هدف بزرگ و غیر قابل اجتناب بازدارد، چونکه بشریت راه حل دیگری بغیر از اتحاد و همکاری ندارد و راه وصول به آن هر قدر هم که دور و دراز باشد باید با صبر و متانت پیموده شود.

تا زمانی که اتحاد واقعی ایجاد يك همبستگی نسبی و تشکیل اتحادیه‌ای که بر اساس همکاری نباشد بهتر از هیچ است.

کشورهای کوچکتر جهان که از نظر نظامی و در صحنه جنگ و ستیز بسیار از آمریکا و روسیه عاجز ترند فقط در صورتی میتوانند موجودیت خود را حفظ کنند و از درجه‌ای از اهمیت و اعتبار برخوردار باشند که حکومت مشروطه جهانی تحقق یابد، چونکه در چنین شرایطی کشورهای اروپای غربی و انگلستان و کشورهای وابسته به آن میتوانند بمراتب بیشتر از قدرت نسبی نظامی خود در آینده جهان مؤثر واقع گردند.

در يك چنین پارلمان جهانی تجربه ممتد سیاسی و پختگی و میانه روی این کشورها مورد استفاده قرار گرفته و عامل مفیدی برای ایجاد مسالمت بین دو ابر قدرت خواهد بود. در حالیکه در يك صحنه خشونت آمیز درگیری و رقابت بین دو ابر قدرت کشورهایی که از نظر تمدن از آنها پیشرفته تر هستند بسبب ضعف نظامی کاملاً تحت الشعاع قرار گرفته و برتری فکری و اخلاقی آنها بچیزی نخواهد ادا رسید. در جنگ جهانی سوم همه این کشورها - شاید باستثنای افریقای جنوبی و استرالیا و نیوزیلند - صحنه نبرد بین دو ابر قدرت خواهند شد و مخصوصاً انگلستان و کانادا در این ماجرا بیش از همه زیان خواهند دید.

و قتی که این آینده هولناک را بنظر میآوریم چند مطلب بذهن ما خطور می کند. برخلاف گفته مشهور که «تجمع دو نفر مصاحبت بوجود میآورد و تجمع بیشتر از دو نفر هرج و مرج می آفریند» در عالم سیاست این ضرب المثل صادق نیست و خلاف آن بواقعیت نزدیکتر است. ایجاد همکاری و همبستگی جهانی بین هشت یا لااقل سه قدرت بزرگ بمراتب آسانتر از ایجاد وحدت سیاسی بین دو ابر قدرت میباشد. با توجه به این واقعیت از خود میپرسیم آیا ممکن است که يك نیروی سوم جهانی که

از نظر قدرت نظامی و اقتصادی با دوا بر قدرت برابر بوده و در مجامع جهانی نظرات او از همان درجه از اهمیت و اعتبار برخوردار باشد بوجود آوریم؟ اکنون که انگلستان نمیتواند بتنهایی چنین خواسته‌ای را برآورده کند آیا اجرای این نقش از اتحادیه ممالك مشترك المنافع انگلستان ساخته است؟ جواب کوتاه من به این سؤال اینست که «از نظر آمار و ارقام بلی، ولی از نظر جغرافیائی و سیاسی نه».

در مجامع سیاسی بین‌المللی دول عضو اتحادیه ممالك مشترك المنافع از نفوذ فراوانی برخوردار خواهند بود. چه که آنها قسمت عمده‌ای از کشورهای را تشکیل میدهند که سابقه متمدن سیاسی دارند و در امور بین‌المللی مجرب و آزموده‌اند و با صدای واحد سخن میگویند.

وحدت نظر آنها از آن جهت نیست که آن نظرات بزور بر آنها تحمیل شده و یا اینکه سیاست آنها از قبل تعیین گردیده است بلکه هماهنگی آنها از آن نظر است که همه آن کشورها از منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و معنوی مشترکی برخوردارند و با اینکه هر يك راه مستقل ملی خود را پیش گرفته اند معذلك توانسته‌اند روابط دوستانه و گرم خود را بایکدیگر حفظ کنند.

ولی برای اینکه بتوانیم اتحادیه ممالك مشترك المنافع را بصورت سومین ابر قدرت جهان که قابل برابری با دو ابر قدرت دیگر باشد در آوریم باید تمرکز نظامی و اجتماعی مطلق که در روسیه در تمام احوال و در آمریکا در مواقع جنگ وجود دارد در آن ایجاد نمائیم، و بدیهی است که ایجاد چنین تمرکزی در ممالك مشترك المنافع غیر عملی است.

ایجاد این تمرکز نظامی و اجتماعی متضمن معکوس ساختن جهتی است که از

سال ۱۷۸۳ به بعد ملل عضو اتحادیه ممالك مشترك المنافع در پیش گرفته‌اند که در طول يك قرن گذشته به كمك انگلستان و با همکاری سایر ممالك عضو منجر به تشکیل حکومت‌های مستقل ملی در ردیف حکومت انگلستان در تمام آن کشورها شده است. ما نمیتوانیم از جهتی نیل به مرحله خود مختاری و تشکیل حکومت‌های مستقل ملی و پیروی از سنن خاص محلی و سایر مواهب سیاسی و اجتماعی ملل عضو اتحادیه ممالك مشترك المنافع را مورد ستایش قرار دهیم و در عین حال قدرت نظامی متمرکزی نظیر حکومت مسکو که واضح‌ترین نمونه تمرکز نظامی و سیاسی و اجتماعی است و در طول ششصد سال گذشته به بهای تنوع و آزادی سیاسی و اجتماعی حکومت‌های تابعه قدرت خود را گسترش داده است بوجود آوریم. کشورهای عضو اتحادیه ممالك مشترك المنافع نمیتوانند از هدف‌های عالی خود چشم‌پوشی کنند و بنای زیبای آزادی و استقلال خویش را از نو ویران سازند. اعضاء این اتحادیه حاضر نیستند که بخاطر بصورت قدرت سوم جهانی در آیند چنین فداکاری بزرگی را قبول کنند و میراث ارزنده خود را بدور ریزند.

ولی بر فرض اینکه آنها میخواستند مسیر خود را تغییر داده و بسوی تمرکز پیش روند باز مشکلات جغرافیائی و سیاسی مانع از آن میشد که بتوانند قدرتی مشابه قدرت آمریکا و روسیه بوجود آورند و از نظر نظامی و نیروی اتمی با آنها برابری نمایند. در صحنه سیاست جهانی اگر کشورهای عضو ممالك مشترك المنافع از تمرکز سیاسی نیز برخوردار شوند ممکن است بجای اینکه جز قدرتهای درجه سوم باشند بتوانند بصورت يك قدرت درجه دوم در آیند ولی هرگز مقامی در ردیف اول کسب نخواهند کرد.

اگر اتحادیه ممالك مشترك المنافع نتواند نقش سومین ابر قدرت جهانی را

بازی کند آیا اتحادیه کشورهای اروپائی، از عهده اجرای این نقش برخواهد آمد؟ اگرچه این سؤال در آغاز امیدوارکننده بنظر میرسید ولی بادقت و بررسی بیشتر غیر عملی بودن آن نیز روشن میشود.

هیتلر اظهار میداشت که اگر اروپا جداً مصمم است که بصورت قدرت جهانی درآید (و مفهوم او از قدرت جهانی صرفاً برتری نظامی بود) باید فلسفه اورادنبال کند و رژیم او را بپذیرد، و این اظهار ناخوشایند هیتلر چندان از واقعیت دور نبود. تنها اروپای نازی - اروپائی که بزور فتوحات هیتلر متحد شده و زیر لوای قدرت آلمان درآمده بود - نمیتوانست از نظر قدرت نظامی با اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا برابری نماید، ولی اروپائی که تحت یوغ آلمان درآمده باشد برای اکثریت اروپائیان غیر قابل قبول است.

بعضی از اروپائیان طعم تلخ غلبه آلمان را دو بار در جنگ های جهانی اول و دوم چشیده اند و اکثریت اروپائیان لاف در جنگ دوم صدای چکمه های سربازان آلمانی را استماع نموده اند و حتی آنهایی که مستقیماً در صحنه جنگ وارد نشده و از دور دستی بر آتش داشته اند تا اول سوزش آتشبارهای آلمانی بردستهایشان نمایان است و از وضع رقت بار کسانیکه تمام موجودی شان بوسیله سربازان آلمانی به آتش کشیده شده است اطلاع دارند.

در «اتحادیه اروپائی» که بین روسیه و آمریکا قرار گرفته و تاب برابری با آنها را داشته باشد دیر یا زود آلمان مسلماً از مقام برتری برخوردار خواهد شد و دیگران را بهر وسیله که شده تحت نفوذ خود در خواهد آورد. حتی اگر آغاز کار آمریکا نیز در این اتحادیه دخالت داشته باشد و آلمان خلع سلاح بشود و قدرت نظامی را از او سلب کنند و حتی اگر او را تجزیه نموده و دو قسمت آلمان را از هم

جدا نگاه دارند باز بموقع آلمان قدرت خود را بر دیگران تحمیل خواهد نمود. در اروپا که بین ایالات متحده آمریکا و جهان کمونیست قرار دارد آلمان از مرکزیت کامل برخوردار است، تعداد اهالی آلمان يك برابر و نیم سکنه پسر جمعیت ترین کشورهای اروپا است.

سرزمین آلمان (حتی بدون توجه به اطیش و بخش آلمانی زبان سوئیس) قسمت عمده ای از خاک اروپا را تشکیل میدهد و از نظر منابع طبیعی و معدنی و کشاورزی و انسانی بسیار است.

در صنایع سنگین آلمان ها از پیشرفته ترین ممالک جهان بشمار میروند و در توسعه منابع طبیعی و بکار گرفتن نیروی انسانی همانقدر مهارت دارند که در اداره کردن کشورشان و حکومت بر سایر ملل خشن و نفرت انگیز میباشند. با این ترتیب شرکت آلمان در اتحادیه اروپا بهتر ترتیب که شروع شود و هر قدر محدودیت که برای آلمان قائل گردند سبب خواهد شد که بالاخره آن کشور مقتدر ترین عضو این اتحادیه بشود و اگر آلمان بتواند تفوقی را که در دو جنگ جهانی نتوانست بزور بر اروپا تحمیل کند این بار از راه مسالمت آمیز و بتدریج بدست آورد باز وقتیکه از این برتری برخوردار گردید نخواهد توانست از توسعه بیشتر خودداری نموده و رویه اعتدال و میانروی را اتخاذ نماید.

همینکه امکان تفوق آلمان در جلو چشم آلمانها نمودار گردید باز شلاق بدست خواهند گرفت و بر متحدان خود سوار خواهند شد. این روحیه تسلط جوئی آلمانها بزرگترین مانع برای ایجاد اروپای متحد و تشکیل سومین ابر قدرت جهانی است. از آن نیز که بگذریم، در جهان فعلی «اتحادیه کشورهای اروپائی» نیز نمیتواند بعنوان رقیب واقعی نظامی برای آمریکا و روسیه درآید و موفقیت آن از

اتحادیه کشورهای مشترك المنافع بیشتر نخواهد بود.

خصوصاً در اروپای غربی که قلب و مرکز اروپا محسوب میشود دلبستگی به استقلال ملی و خصوصیات فرهنگی بقدری قوی و پایدار است که حتی يك اتحاد سیاسی بین کشورهای اروپای غربی و انگلستان از یکطرف و کشورهایی که اکنون تحت تسلط روسیه هستند از طرف دیگر نخواهد توانست تمرکز کافی برای ایجاد يك ابر قدرت در سطح آمریکا و روسیه داشته باشد.

حتی اگر اروپائیان فلسفه نفرت انگیز هیتلر را نپذیرند و با اکراه به تسلط آلمان تن در دهند باز روحیه انفرادی کشورهای اروپائی مانع آن خواهد شد که تمام اروپائیان در زیر يك لوای سیاسی و نظامی متحد شده و يك قدرت متمرکز واحد را بوجود آورند.

اگر « اتحادیه ممالك مشترك المنافع » و « اتحادیه کشورهای اروپائی » هیچکدام قادر به برابری با ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی نیست، سومین ابر قدرت جهانی را در کجا میتوانیم بیابیم؟

مسلمان چین و هندوستان قادر به اجرای این نقش نخواهند بود چه که با وجود قدمت تاریخی و جمعیت زیاد و سرزمینهای پهناور و منابع طبیعی سرشار که آنها در اختیار دارند این دو اردهای خواب آلود نخواهند توانست خود را با سرعت کافی تقویت کنند تا در سالهای کوتاه و پرمخاطره ای که بشریت در پیش دارد و در آینده نزدیک که باید مقدرات جامعه انسانی معین گردد نقش تعیین کننده ای بعهده داشته ورقیان واقعی برای دو ابر قدرت محسوب گردند.

بنابر این اینطور بنظر میرسد که ما نمیتوانیم با ازدیاد تعداد ابر قدرت ها از

تشنج فعلی بکاهیم و حتی لا اقل يك قدرت سومی را در ردیف دو قدرت بزرگ دیگر که اکنون چشم در چشم هم دوخته اند قرار دهیم.

وقوف به این مطلب سؤال دیگری را در مغز ما بر میانگیزد و آن اینست که اگر ما نمیتوانیم اتحاد کامل بشریت را بوسیله يك حکومت مشروطه جهانی در آینده نزدیک تصور کنیم آیا میتوانیم وسیله ای برای بتأخیر انداختن امکان دیگر یعنی درگیری دو ابر قدرت بیابیم؟ آیا میتوانیم جهان را به دو حوزه قدرت یکی تحت رهبری آمریکا و دیگری در زیر نفوذ روسیه تقسیم کنیم، و اگر چنین تقسیم بندی عملی باشد آیا امکان آن وجود دارد که این دو قطب مخالف بتواند پهلوی به پهلوی یکدیگر قرار گرفته و همانطور که امپراطوریهای قدیمی روم و چین توانستند برای چندین قرن در کنار یکدیگر و حتی بدون ایجاد ارتباط با طرف مقابل زندگی کنند این دو ابر قدرت نیز بدون درگیری و جنگ در حوزه نفوذ خود باقی بمانند و به حدود دیگری تجاوز نمایند؟ اگر با ایجاد چنین وضعی صلح و آشتی بمدت کافی در جهان مستقر شود ممکن است در پرتو این صلح بتوانیم دو قطب متضاد را بیکدیگر نزدیک سازیم تا اینکه ما لادرمائیکه شرایط لازم فراهم گردد، این دو ابر قدرت بتوانند اختلافات فرهنگی و مرامی خود را کنار بگذارند و يك اتحاد کامل جهانی را بوجود آورند.

آیا احتمال آن وجود دارد که ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی برای مدتی در حدود سی سال یا پنجاه سال یا صد سال از سیاست « نه جنگ و نه صلح » یا « عدم همکاری مسالمت آمیز » پیروی نمایند؟ اگر تمام جهان به دو حوزه نفوذ تقسیم گردد آیا در يك چنین تقسیم بندی دو ابر قدرت در حوزه تحت نفوذ خود

میدان کافی برای گسترش امکانات خویش خواهند داشت ؟ اگر پاسخ به این سؤال فقط از نقطه نظر اقتصادی کافی بود میتوانستیم آنرا مثبت تلقی کنیم ، چونکه هر يك از این دو غول اقتصادی نه تنها در حوزه تحت نفوذ خود بلکه حتی در کشورهای خودشان میدان کافی برای گسترش دارند .

یکی از عواملی که آلمان نازی و ژاپن را به تعقیب از سیاست خشونت آمیز واداشت این بود که آنها نمیتوانستند بیش از تعداد معدودی از جوانان خود را بکار بگمارند و امکانات اقتصادی کافی برای آنها فراهم آورند .

ولی برخلاف وضع آن دو کشور قبل از جنگ گذشته وضع آمریکا و روسیه در حال حاضر کاملاً متفاوت است و هر دوی آنها نه تنها امکانات فراوان برای استفاده از منابع انسانی فعلی دارند بلکه تا آنجا که میتوانیم پیش بینی کنیم امکان ارضای نسلهای آینده را نیز در اختیار خواهند داشت .

اگر انسان فقط يك حیوان اقتصادی بود میتوانستیم چنین نتیجه گیری کنیم که آمریکا و روسیه میدان وسیعی برای بشمر رساندن طرحهای عظیم اقتصادی خود دارند و دلیلی برای اصطکاک منافع آنها وجود ندارد . ولی متأسفانه انسان فقط يك حیوان اقتصادی نیست و نباید نیازهای سیاسی او را فراموش کرد .

آنچه که انسانها را بحرکت در میآورد تنها از ترس ناداری نیست بلکه خود عامل « ترس » نیز یکی از خصوصیات روانی افراد بشر است ، و در عرصه عقاید و ایدئولوژیهای سیاسی آمریکا و روسیه نمیتوانند کاملاً دور از یکدیگر زیست نموده و به بارور ساختن حیاط خانه خود قناعت نمایند . اوضاع اجتماعی این دو کشور بدون شك در وضع داخلی کشور دیگر مؤثر بوده و این تأثیر و تأثر متقابل حتی صلحجویانه

و بدون اصطکاک نخواهد بود و خود بخود منجر به نزدیک ساختن آن دو فلسفه متضاد نخواهد شد .

بر عکس ممکن است که این اختلافات مرامی سبب ایجاد طوفانی گردد که به انفجار نظم جهانی منجر شود . هیچیک از دو جهان سرمایه داری و کمونیستی از دخالت ها و خرابکاریهای طرف مقابل بری نخواهد بود ، چونکه بر خلاف ادعای آنها هیچیک از دو قطب عاری از نقص و بدی نیستند و بهشت موعود را در روی زمین خلق نکرده اند و در حقیقت ترسی که هر يك از این دو از دیگری دارد خود بهترین دلیل ناقص بودن رژیمهای آنها میباشد و میتوان با مقایسه مقدار ترس آنها از یکدیگر به میزان نقص آنها آگاه شد .

نتیجه این ترس اینست که هر يك از این دو قدرت خود را در برابر خطر احتمالی تعرض طرف دیگر مجهز میسازد . دیوار آهنینی که جهان کمونیسم بر دور خود کشیده و خود را از دیگران مجزا ساخته خود نمونه گویائی از نقص و ترس این سیستم سیاسی در برابر جهان خارج است . اما در قطب سرمایه داری نیز به میزان مشابهی ترس از تبلیغات کمونیستی وجود دارد ، اگر چه این ترس تابدان حد سبب فلج ساختن پیروان این سیستم نشده است .

در ممالک سرمایه داری اگر چه ترس از تبلیغات کمونیستی مانع ایجاد روابط انسانی و محدود ساختن آمیزش افراد با پیروان مکتب کمونیستی نشده است . ولی گاه بگاه این ترس و وحشت بصورت اقدامات جنون آمیز سیاسی تجلی مینماید .

بنابر این اگر چه موضوع نیاز اقتصادی ممکن است سبب بروز جنگ بین دو قطب سرمایه داری و کمونیستی نشود ترس و وحشت مشترك با احتمال قوی این دورا بجان

هم خواهد انداخت . ولی چگونه ممکن است که اختلافات نظری و فلسفی سبب جنگ و ستیز بین دو قدرتی که از نظر نیروی نظامی باهم برابر نیستند بشود ؟ ایالات متحده آمریکا با برتری فراوانی که در وسائل فنی نظامی بر روسیه دارد و اکنون انحصار کامل بمب اتم را نیز در اختیار گرفته است بآسانی میتواند قدرت خود را بر هر نقطه جهان که اراده نماید بشرط اینکه این منطقه در خارج از حوزه تحت اشغال بلوک کمونیسم باشد تحمیل نماید و از طرف اتحاد جماهیر شوروی مورد تهدید قرار نگیرد .

تنها موقعی که ممکن است روسیه عکس العملی از خود نشان دهد در مواردی خواهد بود که آمریکا بخواهد بر منطقه‌ای که جزء قلمرو روسیه میباشد حمله نموده و آنرا از کف رقیب در آورد . نمونه کامل این ادعا اعمال نفوذ آمریکا در ترکیه و یونان میباشد . اگر چه این دو کشور در جوار روسیه و در نزدیکی دو مرکز مهم نظامی و اقتصادی روسیه یعنی اوکراین و قفقاز قرار گرفته‌اند معذک دولت روسیه در برابر دخالت آمریکا در آن دو کشور عکس العملی از خود نشان نداد . مفهوم این مطلب اینست که آمریکا میتواند حوزه تحت نفوذ خود را تا مرز روسیه گسترش دهد و از توسعه طلبی روسیه در خارج از مرزهای فعلی آن جلوگیری بعمل آورد . با این ترتیب در تقسیم دو حوزه قدرت قسمت اعظم جهان تحت نفوذ آمریکا در خواهد آمد و این بنوبه خود بر تفوق آمریکا بر روسیه که در حال حاضر نیز کاملاً قابل ملاحظه است خواهد افزود .

اما در این محاسبه مسایل دیگری را نیز باید دخالت دهیم و به تفوق ظاهری قانع نشویم . در چنین تقسیم‌بندی احتمالی اگر چه برتری آمریکا از نظر آمار و

ارقام کاملاً واضح و عیان خواهد بود ولی این نوع مقایسه جنبه فرضی و غیر عملی دارد و ممکن است منجر به خطراتی گردد . ما باید از خود پرسیم که علاوه بر برتری ارضی و اقتصادی و نفرائی ، آیا آمریکا از جنبه‌های سیاسی ، اجتماعی و ایدئولوژیکی نیز بر جهان کمونیستی برتری دارد یا نه ؟ یا اگر بخواهیم این سؤال را بنوع دیگر مطرح کنیم باید پرسیم که آیا اکثریت افراد بشر که در قطب احتمالی نفوذ آمریکا قرار دارند تا چه میزانی از فلسفه محافظه کارانه آمریکا مبنی بر آزادی کامل فردی پیروی خواهند نمود ؟

ایدئولوژی آمریکا در حال حاضر اهمیت زیادی برای آزادی فردی قائل است ولی باندازه کافی بموضوع عدالت اجتماعی توجه نمیکند . البته فلسفه‌ای که بر اساس واقعیات زندگی در آمریکا استوار است غیر از این هم نمیتواند باشد، چونکه در ایالات متحده آمریکا حد اقل سطح زندگی با مقایسه با سایر کشورها بقدری بالا است و مردم از درجه‌ای از رفاه و ثروت برخوردارند که در آنجا فریاد فقر برای محدود ساختن آزادی محل افراد قوی و لایق و ثروتمند بلند نشده است و برای اینکه عدالت اجتماعی در باره افراد فقیر وضعیف و ناتوان مجری گردد نیازی به محدود ساختن آزادی افراد مرفه اجتماع وجود ندارد .

ولی ثروت مادی آمریکائیان یک نمونه استثنائی است و با اوضاع اقتصادی در سایر کشورهای جهان قابل تطبیق نمیشد . اکثریت قریب باتفاق جامعه بشریت در حال حاضر از اقلیتهای کوچک مهاجرین تازه وارد آمریکائی که اخیراً از خارج به آن کشور آمده‌اند گرفته تا بالغ بر هزار میلیون زارعین چینی و هندی هنوز در فقر و فاقه بسر میبرند و بتدریج بیشتر از وضع نابسامان خود آگاه شده و سر بشورش

بر خواهند داشت. در تقسیم احتمالی دو قطب جهان اکثریت این افراد فقیر و محروم در حوزه نفوذ آمریکا قرار خواهند داشت و برای اربابان آمریکائی درك فلاکت و بدبختی آنان که با وضع داخلی آمریکا کاملاً متفاوت است نیاز به تیزی و همدردی و هوشیاری غیر قابل تصویری دارد. این مشکل حلقه ضعیف قطب آمریکا را تشکیل خواهد داد و روسیه نیز از موقعیت استفاده نموده و حملات خود را بسوی این حلقه ضعیف معطوف و متمرکز ساخته و در بین آنان تخم نفاق و آشوب را خواهد کاشت. در نظر روسها وجود این موقعیت تا حدی از انحصار آمریکا بر بمب اتم خواهد کاست و دست روسیه را در گسترش تبلیغات ضد آمریکائی باز خواهد گذاشت.

در چنین جهانی که آمریکائیه از نتایج تبلیغات سوء روسها در بین اکثریت افراد تحت رهبری خود نگران هستند و روسها نیز از گروش ملل کمونیستی بسوی مزایای اجتماعی زندگی آزاد غربی میهراسند و از تماس نزدیک و مستقیم اتباع خود با غریبهها جلوگیری بعمل میآورند امکان همزیستی و صلح و آرامش بسیار کم و ضعیف است. ولی خوشبختانه در این وضع وخیم و خطرناک انگلستان و سایر ملل اروپائی ممکن است بتوانند کمک قابل توجهی نموده و از شدت بحران بکهند.

در این فصل تاریخ جهان یعنی دوران بعد از جنگ جهانی دوم ممالک اروپای غربی در وضع بینابین و میانهای بین آمریکا از یکطرف و کشورهای فقیر و عقب افتاده از طرف دیگر قرار گرفته اند. اوضاع اجتماعی و اقتصادی در اروپای غربی پس از جنگ چنان بد نیست که انگلیسی ها و برتالیها و بلژیکیها و اهالی ممالک اسکاندیناوی را بسوی دواي تلخ کمونیستی راغب سازد و بر خلاف طبقات محرومی که در کشورهایی نظیر مکزیک و مصر و هندوستان و چین زندگی میکنند تبلیغات کمونیستی آنها را جلب نخواهد

نمود. در عین حال این کشورهای اروپائی آنقدر نیز ثروتمند نیستند که بتوانند سیستم سرمایه داری کاملاً آزاد آمریکا را عیناً بپذیرند.

در يك چنین وضعی کشور انگلستان و سایر کشورهای اروپای غربی سعی میکنند که راه حل عادلانه ای که موافق با شرایط اقتصادی فعلی آنها و قابل تغییر و تبدیل بر حسب تغییرات خوب یا بد آینده باشد برای خود ایجاد نمایند، و این سیستم در حقیقت مخلوطی از دو سیستم سوسیالیستی مطلق و سرمایه داری بی بند و بار می باشد.

اگر این تجارب اقتصادی و اجتماعی در اروپای غربی با موفقیت روبرو گردد میتواند کمک ارزنده ای به سعادت و خوشبختی بشری در تمام نقاط جهان بنماید. مقصود من این نیست که میشود این سیستم جدید را عیناً و بدون تغییر و تبدیل در هر نقطه دیگر جهان بکار بست، چه که کشورهای مختلفی که در نتیجه اختراعات و اکتشافات غریبهها بهم نزدیک شده و در جامعه جهانی فعلی وارد شده اند هر يك از خصوصیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و روانی کاملاً متفاوت برخوردارند و نزدیک ساختن آنها بیکدیگر نیازمند به وقت زیاد و حوصله فراوان است. در وضع فعلی جهان هیچ سیستمی که در يك کشور بخصوص بر طبق شرایط و امکانات محلی و بر اساس اشتباهات و تجارب خاص آن ملت بوجود آمده عیناً قابل تطبیق با اوضاع متفاوت سایر نقاط نخواهد بود.

ولی شاید در همین تجربه ها و شکستها و موفقیتهای ملل اروپائی بزرگترین درس برای سایر جوامع بشری نهفته باشد. مهمترین اشتباه سیستم سرمایه داری آمریکائی از یکطرف و سیستم سوسیالیستی روسیه از طرف دیگر در اینست که

هر يك از این دو سیستم خود را سرمشق سایر ممالك میدانند و تصور میکنند که نجات بشریت بدون توجه بخصوصیات و شرایط کاملاً متفاوت کشورها در متابعت کامل و همگانی از سیستم اقتصادی آنها است.

ولی این نظرات تعصب آمیز با واقعیات زندگی بشر وفق نمیدهد. در جهان خارج هر سیستمی که بر اساس نیازهای محلی و با اتکاء به تجارب شخصی ایجاد شود خواه و ناخواه مخلوطی از سرمایه داری محض و کمونیسم مطلق خواهد بود.

نقش يك سیاستمدار بزرگ اینست که بتواند از اختلاط این دو فلسفه متضاد روشی که بیشتر با شرایط زمانی و مکانی کشور خود وفق میدهد بوجود آورد و به انداره ضروری از مزایا و خصوصیات هر يك از این دو ایدئولوژی در آن بیامیزد و بكمك این اختلاط صحیح ملت خود را در مسیری که برای نیل بمقصود برگزیده است رهبری نماید. آنچه که در جهان فعلی بیش از هر چیز اهمیت دارد اینست که نسل معاصر دو سیستم سرمایه داری محض و کمونیسم مطلق را از مقام والائی که برای خود غصب کرده اند پائین بکشد و بجای اینکه آنها را بصورت دو مذهب و دو وحی منزل تلقی نموده و با تعصب هر چه تمامتر به پرستش آنها پیردازد باید آنها را بصورت دو فرضیه نسبی و دو نظریه محدود شخصی مورد دقت و رسیدگی قرار دهد و آنها را بامحك عقل سلیم بسنجد و با تجربه و آزمایش به خویشها و بدیهای آنها واقف گردد و بكمك آنها روشی که در خور خصوصیات محلی و قابل اجرا و پیروی است بوجود آورد.

اگر اروپای غربی بتواند سایر کشورهای جهان را در این راه یاری کند نه تنها خدمت بزرگی به آنها انجام داده است بلکه در ایجاد صلح جهانی نیز مؤثر واقع

شده است. در نتیجه این کوششها ممکن است اروپا بتدریج بتواند موانع اجتماعی و فرهنگی و مرامی که بین آمریکا و روسیه را تقلیل داده و از خشکیها و تند رویهای آنها بکاهد.

ولی همانطور که قبلاً نیز بطور مکرر اشاره نمودیم برای ایجاد چنین وضعی نیاز به مقدمات يك سیستم حکومت جهانی داریم که بتواند بکشورهائی نظیر انگلستان و هند و غیره مجال ابراز عقیده و اظهار نظر بدهد و در برابر قدرت خارق العاده روسیه و آمریکا صدای کشورهای کوچکتر را خفه نسازد تا آنها نیز بنوبه خود بتوانند در ایجاد نظم جهانی آینده شریک و سهیم باشند.

آیا کشورهای اروپای غربی خواهند توانست نقش صلح جویانه خود در ایجاد وحدت جامعه انسانی ایفا نمایند؟ اگر این آرزو عملی شود ما را یکقدم بسوی منزل مقصود نزدیکتر خواهد ساخت و امکان دیگری را به دوامکان قبلی اضافه خواهد نمود. ولی باید اذعان کنیم که هنوز هم بزرگترین روزنه امید برای بشریت تقویت سازمان ملل متحد و ایجاد صلح و وحدت جهانی از طریق گسترش امکانات و فعالیتهای آن سازمان است. ما باید با وجود تمام موانع و مشکلات کلیه کوشش خود را صرف تحقق این هدف بزرگ نمائیم و از دشواریهایی که تابحال با آنها مواجه شده ایم نومید نشویم و در نظر داشته باشیم که سازمان ملل متحد هنوز مؤسسه‌ای بسیار جوان است.

در حال حاضر ما بیش از دورانهای قبل از حقوق فردی و اجتماعی طبقات و ملل و نژادیهای مختلف آگاه شده ایم و در صدد احقاق حقوق آنها هستیم. ولی در عین حال یکی از علائم مشخصه، زمان ما اختلافات شدید طبقاتی و ملی و نژادی است که هرگز در تاریخ به این درجه و باین شدت سابقه نداشته است.

این احساسات باعث برانگیختن چنان احساسات شدیدی در افراد میشود که آنها را بتدارك جنگهای خونین و آدم کشیهای وحشیانه وامیدارد، و این دو احساس ضد و نقیض را میتوان باهم نه تنها در جهان فعلی بلکه حتی در دوران اسرار آمیز بسیاری از افراد مشاهده نمود.

همچنین در جهان معاصر نیروی تولیدی ما به وضع بی سابقه ای گسترش یافته است ولی در عین حال در زمان حاضر با چنان کمبودهایی روبرو هستیم که در گذشته کمتر نظائر آنرا دیده ایم. ما از ماشین برای خدمت به انسان استفاده نموده ایم ولی با وجود بکار بردن ماشین در سطح بسیار وسیع فعلی معدلك با قحطی کارگر روبرو هستیم، بدان حد که حتی نمیشود خدمتکاری را برای کمک در امور خانه داری و پرستاری و مراقبت از نوزادان پیدا کرد.

اقتصاد معاصر، از جهتی از کمبود شدید نیروی انسانی ها رنج میبرد و از طرف دیگر یکی از مشکلات اقتصادی ما بیکاری و اخراج کارگران از کارخانه ها است. مسلماً تناقض عجیبی که در آغاز بآن اشاره شد یعنی اختلاف فاحش بین وسعت افق تاریخی از جهتی و تنگ نظری و کوتاه فکری ما از جهت دیگر یکی از مشخصات تمدن معاصر است که مخصوصاً در نظر يك مورخ بسیار عجیب و بهت آور است.

فصل هشتم

خطر انهدام نوع بشر

(۱)

نظریه معاصر ما غریبهها در باره تاریخ نظریه عجیبی است که از عوامل ضد و نقیض فراوانی تشکیل شده است. اگر چه دید تاریخی ما هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی گسترش خارق العاده ای یافته است معدلك آگاهی تاریخی ما بمراتب از گذشته محدودتر شده است و مثل اسبی که بی چشم او چشم بند گذاشته باشند فقط جلویای خودمان را می بینیم. این احساس محدود تاریخی خصوصاً بادر نظر گرفتن امکانات فراوانی که در برابر ما وجود دارد خیلی عجیب و شگفت انگیز است.

این پدیده عجیب و شگفت آور فقط یکی از تناقضات اجتماعی است که مخصوص زمان ما میباشد. نمونه های دیگری از این تناقضات اجتماعی وجود دارد که شاید بیش از تناقض تاریخی توجه اکثریت مردم را بسوی خود جلب کرده است. برای مثال در جهان معاصر احساسات بشردوستی و نوع پروری بیش از هر موقع دیگر در تاریخ شدت گرفته است.

بیایید بار دیگر گسترشی را که در درك تاریخی ما حاصل شده است بخاطر آوریم. از نظر مکانی امروز درك تاریخی ما کلیه افراد بشر را که در تمام قارات پنجگانه زمین و دورترین نقاط زیست میکنند شامل شده است و حتی از محدوده زمین نیز فراتر رفته و پهنای بی انتهای جهان آفرینش را که در مقایسه با آن کره زمین چون ذره ناچیزی بیش نیست در بر گرفته است.

از نظر زمانی اطلاعات تاریخی ما تمام طول تمدن بشری در شش هزار سال گذشته و تمام مدت زندگی بشر در روی کره زمین از ششصد هزار تا یک میلیون سال قبل و وجود حیات در روی کره زمین از هشتصد میلیون سال پیش را شامل شده است. این گسترش درك تاریخی هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی معجزه آسا بنظر میرسد.

ولی برخلاف این پیشرفت خارق العاده دید تاریخی ما - باز هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی - کوتاهتر و کوتاهتر شده و از محدوده کشور یا ایالتی که در آن زیست میکنیم تجاوز نمیکند. قدیمترین کشورهای اروپائی نظیر انگلستان یا فرانسه فقط حدود هزار سال است که در صحنه تاریخ بعنوان کشوری مجزا ظاهر شده اند و حکومت ممتد و مشخص داشته اند و بزرگترین کشورهای غربی نظیر آمریکا یا برزیل فقط در چند سال اخیر یا به عرصه تاریخ نهاده و با مقایسه با کشورهای باستانی مانند اطفالی خرد سال بشمار میروند.

قبل از اینکه دید تاریخی ما گسترش یابد، یعنی پیش از آنکه دریافوردان غربی به کشف قاره های جدید پرداخته و جهان را دور بزنند و قبل از اینکه باستان شناسان و زیست شناسان و زمین شناسان و منجمین ما قدمت کره زمین

و عالم وجود را برایمان روشن سازند، اسلاف ما در قرون وسطی قبل از آنکه احساس غرور ملی در کشورهای غربی نضج گیرد دید تاریخی وسیعتر و درك عادلانه تر و سعه صدر بیشتری داشتند. برای آنها تاریخ بمعنای تاریخ محدود و محل تولدشان نبود بلکه دید تاریخی آنها فلسطین و یونان و روم را نیز در بر میگرفت. اگر چه عقیده آنها مبنی بر اینکه جهان در سال ۴۰۰۴ قبل از میلاد آغاز شده است اشتباه بود معذالك بهتر است که انسان اقل ۴۰۰۴ قبل از میلاد را مبدأ تاریخ خود قرار دهد تا اینکه مسافرت کریستفر کلمبوس بجهان جدید یا بنیانیه استقلال آمریکا را آغاز تاریخ بداند. (اگر چه اسلاف ما از این مطلب بسی اطلاع بودند ولی از نظری توجه آنها بسال ۴۰۰۴ قبل از میلاد چندان بی اساس نبود چه که کشف کشاورزی و شهرنشینی و آنچه را که مقدمه تمدن مینامیم از آن تاریخ آغاز گردید).

برای اسلاف ما روم یا اورشلیم بمراتب مهمتر از شهر یا کشور خودشان بود. وقتی که اجداد انگلوساکسون، در اواخر قرن ششم میلادی به دیانت مسیحی گرویدند آنها بتحصيل زبان لاتین پرداختند و بكمك آن بمطالعه آثار ادبی و مذهبی زبان لاتین موفق شدند و برای زیارت شهر رم و یا اورشلیم میرفتند. (و این مسافرتها در زمانی صورت میگرفت که که رفت و آمد بسیار دشوار و خطرناک بود و با مقایسه با مخاطراتی که آنها را تهدید میکرد مسافرتهای ما حتی در زمان جنگ بسیار راحت و بی خطر است). اسلاف ما فکر بلند و نظر وسیعی داشتند و این بلند نظری يك مزیت بزرگ فکری و اخلاقی است، چه که بدون دارا بودن چنین دورنگری تاریخ ملی بیمعنی و گمراه کننده میشود.

(۲)

از نظر زمانی برای شناختن و درك كامل تاريخ انگلستان ما نمیتوانیم فقط از زمان ورود انگلیسی‌ها باین جزیره شروع کنیم کما اینکه برای درك تاريخ آمریکا نیز نمیتوانیم از زمان مهاجرت انگلیسی‌ها به آمریکا آغاز نمائیم. از نظر مکانی نیز کافی نیست که ما دور نقشه يك کشور بخصوص خطی بکشیم و آنرا از سایر کشورها مجزا سازیم و عوامل خارجی و روابط آن کشور با کشورهای دیگر را از نظر دور بداریم

آیا درویدادهای مهم در تاريخ انگلستان و آمریکا چه وقایعی هستند؟ اگر از زمان حال شروع کنیم و به عقب برگردیم من اهم آنها را چند واقعه زیر میدانم: دو جنگ جهانی، انقلاب صنعتی قرن هیجدهم، انقلاب مذهبی قرن شانزدهم، رواج مذهب پروتستان، مسافرت‌های دریائی برای کشف قارات جدید، رنسانس، پذیرفتن دین مسیحی. بنظر من هیچکس نمیتواند که تاريخ این دو کشور را بدون توجه خاص به وقایع فوق مطالعه نماید یا اینکه این وقایع را مسائل محدود محلی مربوط به انگلستان و یا آمریکا بحساب آورد.

برای مطالعه تاريخ سایر کشورهای اروپائی نیز همین واقعیت کاملاً صدق میکند، و برای اینکه هر يك از این پدیده‌ها را درست درك کنیم باید از تاريخ محدود ملی پافراثر نهیم. اگر بخواهیم این پدیده‌ها را عمیقاً توجیه نموده و ریشه آنها را بدقت مورد بررسی قرار دهیم باید لااقل تاريخ تمام جهان مسیحی غربی را مطالعه نمائیم. جهان مسیحی غربی هم شامل مذهب کاتولیک و پروان پاپ میشود و هم شامل مسیحیانی که سابقاً از پاپ پیروی مینمودند و بعدها از اطاعت اوسر باز زدند و بسوی مذهب پروتستان روی آوردند.

ولی تاريخ جهان مسیحی غربی نیز دارای محدودیت‌های زمانی و مکانی بوده و بدون در نظر گرفتن مسائل خارجی قابل درك نخواهد بود، اگر چه مطالعه تاريخ جهان مسیحی غربی از نظر يك مورخ امکانات بیشتری را از مطالعه تاريخ انگلستان یا فرانسه یا آمریکا فراهم میآورد ولی بزودی محدودیت آن نیز واضح و آشکار خواهد شد. از نظر زمانی تاريخ جهان مسیحی غربی فقط از آغاز قرون وسطی و متلاشی شدن امپراطوری روم شروع میشود. بعبارت دیگر تمام مدت مورد مطالعه از هزار و سیصد سال تجاوز نخواهد نمود و هزار و سیصد سال کمتر از يك چهارم مدت زمانی است که تمدن بشری که جهان غرب نیز جزئی از آنست بوجود آمده است. جهان مسیحی غربی فقط جزئی از سومین دوره از دوره‌های اصلی تمدن بشری است.

از نظر مکانی محدودیت جهان مسیحی غربی از محدودیت زمانی آن نیز محسوستر است. اگر بنقشه جهان نظر بیافکنید ملاحظه میکنید که آن بخش کوچک کره زمین که از خشکی تشکیل یافته است شامل يك قاره عظیم و وسیع میشود و آن قاره آسیا است که از تعدادی جزیره و شبه جزیره احاطه شده است. آیا آخرین و دورترین حد توسعه مسیحیت کجا است؟ از طرف مغرب مسیحیت تا آلاسکا و شیلی و از طرف مشرق تا فنلاند و دالاماسیا گسترش یافته است و مرکز اصلی مسیحیت در تقاطع این چهار نقطه میباشد که در حقیقت گوشه غربی قاره اروپا و دو جزیره دیگر یعنی آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی را تشکیل میدهد. حتی اگر آفریقای جنوبی و استرالیا و نیوزیلند را نیز بآن اضافه نمائیم باز کلیه قسمتهایی که مسیحیت غربی در آن مستقر شده بخش کوچکی از سطح مسکون

زمین میباشد. با این تریب بسی واضح است که ما نمیتوانیم تاریخ این بخش كوچك یعنی جهان غرب را بدون اشاره بر سایر نقاط جهان مورد مطالعه قرار دهیم. مسیحیت غربی شعبه‌ای از دیانت مسیحی است و زادگاه دیانت مسیحی در غرب نیست در دیانت مسیحی محلی ظهور نمود که فعلاً خارج از منطقه‌ای که آنرا «جهان مسیحی» مینامیم میباشد، زادگاه اصلی مسیحیت در حال حاضر جزء قلمرو تمدن دیگری یعنی تمدن اسلامی قرار گرفته است. در تاریخ بیش از یکبار جهان غرب کوشیده است که زادگاه مسیح را از جهان اسلام جدا نموده و آنرا جزء قلمرو مسیحیت در آورد. اگر در هنگام جنگهای صلیبی ماغریبها در این نیت خویش موفقیت حاصل نموده بودند علاوه بر گسترش حوزه مسیحیت توانسته بودیم جای پائی نیز در آسیا بدست آوریم، ولی جنگهای صلیبی با شکست روبرو شد.

در حال حاضر جهان مسیحیت غربی یکی از پنج تمدنی است که در عالم وجود دارد، و این پنج تمدن خود جزئی از نوزده تمدنی هستند که از زمان آغاز شهرنشینی از شش هزار سال پیش تا بحال بروی کار آمده‌اند و در باره آنها اطلاعاتی در دست داریم.

(۳)

اکنون بیایید نظری به چهار تمدن دیگر بیافکنیم. اگر دوام و استقرار تمدنها بمیزان گسترش آنها در بخش مسکون زمین بستگی داشته باشد چهار تمدن دیگر در موقعیت بهتری قرار گرفته و از مسیحیت غربی گسترش بیشتری یافته‌اند. تمدن برادر ما یعنی تمدن مسیحیت ارتدکس از دریای بالٹیک تا اقیانوس آرام و از مدیترانه تا قطب شمال ادامه یافته و شامل قسمت شمالی آسیا و بخش

شرقی اروپا میگیرد. روسیه در مرز شمالی سه تمدن دیگر قرار گرفته و از ناحیه شمال غربی سیبری به لهستان و آلاسکا و اروپای غربی متصل میشود. از طرف قفقاز و آسیای مرکزی روسیه با تمدنهای اسلامی و هندی و از طریق شرق و مرکز سیبری با تمدن شرق دور مرتبط میگردد.

تمدن برادر نائنی ما اسلام نیز در قاره آسیا استقرار کامل یافته است و سرزمینهای اسلامی از قلب قاره آسیا در شمال غربی چین تا سواحل غربی آسیا و شبه جزیره آفریقا را در بر گرفته است. در داکار جهان اسلام در سر راه دریایی قاره آفریقا و آمریکای جنوبی قرار گرفته و در هندوستان نیز پیروان فراوانی دارد. وسعت مکانی دو تمدن دیگر یعنی تمدنهای هندوستان و شرق دور نیازی بذکر ندارد، چه بیش از چهارصد میلیون هندی و پانصد میلیون چینی قسمت اعظم قاره آسیا را تصرف کرده‌اند.

ولی صرفاً بعلمت اینکه این تمدنها تا بحال دوام یافته و هنوز از بین نرفته‌اند نباید نسبت به اهمیت آنها دچار اشتباه بشویم و راه مبالغه پیش گیریم. بجای اینکه قضاوت خود را بر اساس دیرپائی آنها مستقر سازیم و با توجه به قدمت آنها در باره دوام و بقای آنها در آینده پیش گوئی نمائیم بهتر است که به سهمی که هر يك از آن تمدنها در تمدن کلی جهانی داشته‌اند توجه کنیم. یکی از راههایی که میتوانیم سهم آن تمدنها را در تمدن کلی جهانی محاسبه نمائیم بررسی تعداد نوابغ و افراد استثنائی و بزرگی است که در دامان آن تمدنها پرورش یافته‌اند.

آیا مهمترین افرادی که در طول تاریخ زیسته و اثر عظیمی بر جهان معاصر بجا گذاشته‌اند چه کسانی هستند؟ بنظر من این رهبران بزرگ اجتماعی عبارتند از

کنفسیوس، لاکوتزی، بودا، انبیاء بنی اسرائیل، زردشت، مسیح، محمد و سقراط. هیچیک از این رادمردان بزرگ تاریخ زائیده پنج تمدن زندگی کنونی نبوده اند. کنفسیوس و لاکوتزی از بازماندگان یکی از تمدنهای شرق دور که مدت‌ها پیش مضمحل شده است میباشند بودا فرزند تمدن هندی باستانی بود که به چندین قرن قبل تعلق دارد. انبیاء بنی اسرائیل، زردشت، مسیح و محمد نیز فرزندان تمدن سوریانی میباشند که مدت‌ها پیش از بین رفته است و سقراط نیز از بقایای تمدن قدیم یونان بود.

در طول چهار صد سال گذشته پنج تمدن معاصر در اثر اقدامات دوتا از این تمدنها یعنی توسعه تمدن مسیحیت غربی از گوشه غربی آسیا بطرف اقیانوسها و توسعه مسیحیت ارتدکس از غرب آسیا بطرف قلب آن قاره بایکدیگر مواجه شده و روابط نزدیک بین آنها برقرار گشته است.

توسعه مسیحیت غربی از دو خصوصیت ممتاز برخوردار است. اول اینکه چون توسعه آن تمدن در جهت اقیانوسها انجام گرفته برای اولین بار جنبه جهانی پیدا کرده و در تمام بخش مسکون زمین گسترش یافته و تنها و تمدنی است که میشود به آن نام تمدن جهانی داد، دوم اینکه با فتح فضا و از میان بردن فاصله زمانی بوسیله وسائل تکنولوژیکی جدید تمدن مسیحیت غربی توانسته است که کلیه ملل گیتی را بیکدیگر متصل ساخته و جهان را بصورت یک کشور واحد در آورد. ولی در هر دو مورد توسعه مسیحیت غربی فقط از نظر کمیت از توسعه مسیحیت ارتدکس و یا تمدنهای دیگر بیشتر قابل توجه است و الا از نظر کیفیت با آنها فرق چندانی ندارد، چه که از نظر توسعه ارضی مسیحیت ارتدکس و سایر تمدنهای دیگر پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای نموده اند. در گذشته نیز بعضی از تمدنها کوششهایی برای نزدیک ساختن افراد بیکدیگر

و ایجاد وحدت جهانی بعمل آورده اند و اقدامات آنان در اتساع دید تاریخی افراد بسیار مؤثر بوده است. تمدن سوریانی باستانی که دیگر از صفحه گیتی ناپدید شده است به نقاط دور دست جهان کشاننده شد: در جهت غرب فنیقی‌ها آنرا تا سواحل اقیانوس اتلانتیک و آفریقا و در جهت جنوب شرقی حمیری‌ها و نسطوری‌ها آنرا تا هندوستان و در جهت شمال شرقی مانری‌ها و نسطوری‌ها آنرا تا اقیانوس آرام گسترش دادند.

این تمدن در دو جهت از طریق دریا و در یک جهت از طریق خشکی پیشروی نمود. هر کسی که از شهر پکن دیدن نموده مظاهر نفوذ تمدن سوریانی در تمدن چینی را بچشم دیده است. در سنک نبشته‌های سلسله منچو در پکن که به سه زبان نوشته شده اند الفبای سوریانی برای نوشتن متون منچوئی و مغولی بکار رفته است نه الفبای چینی.

دیگر از نمونه‌های پیشرفت و توسعه تمدنهای باستانی گسترش تمدن یونانی را میتوان نام برد که از جهت غرب تا مارسل بوسیله خود یونانیها، و از جهت شمال تا رود رن و دانوب بوسیله رومی‌ها و از جهت شرق بداخله هندوستان و چین توسط مقدونیها گسترش یافت. تمدن سومری نیز از عراق به اطراف و اکناف جهان قدیم نفوذ نمود.

(۴)

در نتیجه اقدامات کلیه تمدنهای گذشته و گسترش آنها به سایر نقاط اکنون تمام جامعه بشری بصورت یک اجتماع واحد درآمده است. آخرین تمدنی که این وحدت جهانی را تحقق بخشیده و بیش از هر تمدن دیگر در اجرای این طرح عظیم مؤثر بوده است تمدن مسیحی غربی است. ولی همانطور که قبلا اشاره شد

باید بخاطر داشته باشیم که این اقدام بزرگ آخرین قدم از يك پيشروی ممتد و قدیمی است ، و وحدت جهان تنها بسبب گسترش تمدن مسیحیت غربی جامعه عمل بخود نپوشیده است . ثانیاً اگر چه وحدت جهان در قالب تمدن غربی شکل گرفته است برتری و مزیتی که جهان غرب در حال حاضر از آن برخوردار است دائمی نخواهد بود و پس از مدت نسبتاً کوتاهی سپری خواهد شد .

در جهان متحد آینده هیچده تمدن دیگر (که هم غیر غربی هستند و باستانی چهار تمدن دیگری که هنوز در جهان وجود دارد بقیه از بین رفته اند) نفوذ از دست رفته خود را باز خواهند یافت و نقش مؤثری در آینده بشریت بازی خواهند کرد . در اجتماع متحده را کلیه اعضاء متشکله آن اجتماع کما بیش از سهمی متساوی برخوردار خواهند گشت و اهمیت جهان غرب که بخش کوچکی از آن تشکیل خواهد داد بی اندازه تقلیل خواهد یافت . اهمیت تمدن غربی بیتناسب ارزش معنوی آن در جهان و سهمی که این اجتماع در ایجاد بنای جامعه فردا خواهد داشت محاسبه خواهد گردید .

اگر تاریخ را از نقطه نظر آینده تابناک بشریت و جهان متحد فردا مورد مطالعه قرار دهیم مسئولیت مورخین معاصر و خدمتی که آنها میتوانند برای هموعان خود انجام دهند بر ایمان روشن خواهد شد . بنظر من برای اینکه ما بتوانیم خدمتی بسزا بجامعه انجام دهیم و افراد را به ایفای نقش مؤثر خود در اجتماع متحد فردا ترغیب نمائیم باید ابتدا خودمان قدم اول را برداشته و با دوراندیشی و آینده نگری تعصبات ملی و احساسات محدود فرهنگی خودمان را بدور ریزیم و از زندان خودبینی آزاد شویم . ما باید بجای توجه به تاریخهای

کوتاه مدت و ناقص محلی تاریخ کلی جهانی را پیش بکشیم و خودمان را بیک چنین دید جدید عادت دهیم .

اولین وظیفه ما اینست که تاریخ تمام تمدنهای جدید و قدیم را دقیقاً مطالعه نموده و آن را آنچنان که هست بعنوان فصلهای يك کتاب بزرگ و اجزاء يك تاریخ کلی بجهانیان عرضه نماییم و برای انجام این عمل از دو راه میتوانیم وارد شویم . راه اول اینست که بروابط بین تمدنها توجه نماییم و نکات مشترک آنانرا باز گو کنیم . روابط بین تمدنها در گذشته نه تنها سبب پیشرفت آنها شده است بلکه باعث ایجاد ادیان بزرگ نیز گردیده است . عقیده به مادر مقدس و فرزند آسمانی او که بخاطر بشریت دچار شکنجه و آزار میگردد و بخاطر نوع بشر فدا میشود و مجدداً از عالم نیستی بجهان هستی باز میگردد از عقاید کهنه سومری است . ادیان یهودی و زردشتی از ارتباط بین تمدنهای سوریانی و بابلی ، و مسیحیت و اسلام از رابطه بین تمدنهای سامی و یونانی بوجود آمده اند . دین برهمنی و مذهب ، هایانای بودائی از تماس بین تمدنهای هندی و یونانی سرچشمه گرفتند . این ادیان بزرگ نه تنها در گذشته نقش عمده ای را بعهده داشته اند بلکه اگر بشریت آینده ای داشته باشد آن آینده نیز متکی بتعالیم این ادیان باستانی خواهد بود . اهمیت این ادیان که خود زاینده تمدنهای کهنه و از بین رفته ای هستند (و همه آنها در سه یا چهار هزار سال گذشته بوجود آمده اند) بمراتب از اهمیت تمدنهای گذشته که ارتباط بین آنها بسبب ایجاد این ادیان شده است مهمتر خواهد بود .

راه دوم اینست که تاریخ تمدنهای مختلف را بطور جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم ولی درعین حال توجه داشته باشیم که هر يك از آنها نمونه جالبی از ظهور

و بروز روح انسانی است و مجموعه آنها کتاب جامع بشریت را تشکیل خواهد داد اگر ما تمام نکات مربوط بآن تمدنها را بدقت مورد رسیدگی قرار دهیم و مشخصات مربوط به ایجاد و توسعه و اضمحلال آنها را تشریح نمائیم خواهیم توانست که با آگاهی کامل آنها را باهم مقایسه نموده و در باره تجارب روحانی هر يك از آنها اطلاع حاصل کنیم. این اطلاع و آگاهی بما امکان خواهد داد که نکات مشترك این ادیان را که باعث نزدیکی آنها یکدیگر میشود کشف نمائیم و در عین حال خصوصیات متفاوت آنها را که جنبه فردی و اختصاصی دارد ازهم متمایز سازیم. با این ترتیب میتوانیم از تمدن بشری با تمام اختلافات و تنوعات آن بهره مند شده و از شباهتها و دیگرگونگیهای آن بطور یکسان لذت ببریم.

اگر تاریخ جهان را بیکی از دو طریق فوق بررسی کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دید غربی، چقدر محدود است. با استفاده از معلومات جدید خود خواهیم توانست که دید تاریخی خویش را اصلاح نموده و قضاوتمان را بر اساس بیطرفی و حقیقت جوئی استوار سازیم. در مطالعه تاریخ آینده با امید و احتمال را در خاطر داشته باشیم و آینده نگری خود را با در نظر گرفتن این دو امکان ادامه دهیم. اولین امکان اینست که آینده جهان امید بخش میباشد و بر فرض هم که جنگ جهانی دوم آخرین درگیری جهانی نباشد معدلك بشریت از آتش جنگ جهانی سوم نیز سلامت خواهد گذشت و بوادی ایمن و منزلگاه صلح و صلاح خواهد رسید و دوران بهتری را آغاز خواهد کرد. دومین امکان اینست که دو جنگ بین المللی اول و دوم تنها مقدمه بلای عظیم جهانی است که بشریت برای خود تدارك دیده است و این جنگ منجر به نابودی نوع بشر و خاتمه یافتن تمدن انسانی خواهد گشت.

این امکان دردناك دوم با اختراع بمب اتم بواقعیت نزدیکتر شده است و امکان نابودی بشر قبل از کشف راه حلی برای اختلافات و مشکلات فعلی جهانی را فراهم آورده است. تناقضات و دوگانگیهای فراوانی که در آغاز این فصل به آنها اشاره نمودیم بصورت عوارض يك بیماری خطرناك اجتماعی و روحانی جلوه گر شده اند، و وجود این بیماری که از بدیهیات اجتماع معاصر است دلیل دیگری بر آنست که امکان دوم یعنی خطر مرك و نابودی بشریت بر امکان اول یعنی امید رسیدن به سر منزل مقصود و ادامه تمدن جهانی میچربد. با توجه به این مراتب وقوع يك جنگ نابود کننده دیگر از يك شوخی زشت یا تهدید بی اساس فراتر رفته و بصورت واقعیت تلخی در برابر ما قرار گرفته است.

با در نظر گرفتن هر يك از این دو امکان وظیفه ما مورخین اینست که توجه خوانندگان خود را بسوی تمدنهای گذشته و تجارب آنها جلب کنیم و عوامل سازندگی آن تمدنها را که ممکن است در این موقعیت خطرناك بفریاد بشریت رسیده و عاملی برای ایجاد اتحاد و برادری گردد بازگو نمائیم.

(۵)

اگر نوع بشر موفق شود که از جنگ سوم جهانی نیمه جانی بدر برد بنظر من در آسیا چینی ها و در غرب کاناداییها تنها کسانی هستند که بیش از همه امید موفقیت خواهند داشت. در صورت وقوع جنگ اتمی در آمریکای شمالی فقط کانادایی های فرانسوی زبان ممکن است از خطر نیستی رهایی یابند و لااقل تعدادی از آنها جنگ را پشت سر بگذارند.

تا چند سال قبل من پیش بینی میکردم که در صورت وقوع يك جنگ جهانی

دیگر تبتی‌ها و اسکیموها تنها بازماندگان نوع بشر خواهند بود چونکه آنها از موقعیت نسبتاً امنی برخوردارند. مفهوم من از «موقعیت امن» این نیست که محل آنها از نظر طبیعی محصور و در امان است بلکه تنها خوشبختی آنها این بود که بسبب صعوبت محل زندگی‌شان از خطرات جهل و شقاوت بشری در امان خواهند بود نوع بشر از اواسط دوران پالیاثیک از شر طبیعت نسبتاً در امان بوده است و بر محیط زیست خویش غالب شده است، ولی در این هزارسال بزرگترین خطر انسان از انسانهای دیگر ناشی شده است و نوع بشر بزرگترین دشمن خود بوده است.

در حال حاضر حتی اقامتگاههای اسکیموها و تبتی‌ها هم دیگر از خطر افراد بشر در امان نیست چونکه توانسته‌ایم که با هواپیما بر فراز قطب شمال و سلسله جبال هیمالیا پرواز کنیم و آن محل‌های نسبتاً امن را نیز در معرض خط قرار دهیم. در جنگ جهانی آینده قطب شمال و تبت نیز میدان نبرد قرار خواهد گرفت و از خطرات تشعشعات اتمی مصون نخواهد بود.

اگر درگیری اتمی بوقوع پیوندد و این دیوانگی محض دامنگیر جهان شود شاید تعدادی از سیاهپوستان مرکز آفریقا بتوانند نمونه‌هایی از نسل انسانرا برای آینده محفوظ نگاه دارند. اهالی شبه جزیره مالی و فیلیپین نیز با احتمال قوی نابود خواهند شد چه که کشورهای آنها هم اخیراً جزء نقاط خطرناک درآمده است.

جامعه شناسان، چنین اظهار میدارند که سیاهپوستان آفریقای مرکزی از دین پیشرفته‌ای پیروی میکنند و عقاید بسیار بلند و مقدسی در باره وجود پروردگار

دارند. ممکن است آنها بتوانند در آینده تمدن جدیدی را پی‌ریزی نمایند. اگر چه در آنصورت نتایج تمدن شش هزار سال گذشته را از دست داده‌ایم معذک شش هزار سال درمقایسه با ششصد هزار یا یک میلیون سال که از عمر بشر میگذرد مدت بسیار کوتاهی است و فقدان آن چندان تأسف انگیز نخواهد بود.

البته یک امکان دیگر نیز وجود دارد و آن اینست که جنگ آینده منجر به نابودی کامل نوع بشر گردد و از سیاهپوستان آفریقا نیز اثری بجا نگذارد. با توجه بتاریخ حیات در جهان امکان اخیر نیز چندان بعید نیست. اگر چه نوع انسان برای حدود یک میلیون سال در روی زمین وجود داشته است معذک ظهور انسان بعنوان یک نوع برتر و حیوان عالتر از اواسط دوران پالیاثیک یعنی از حدود صد هزار سال قبل آغاز گردید و این صد هزار سال در برابر پانصد یا هشتصد میلیون سالی که از پیدایش حیات در روی کره زمین میگذرد مدت ناچیزی است. در گذشته انواع دیگر موجودات برای مدتهای درازتری در روی زمین زیسته و سپس بکلی نابود شده‌اند.

برای مدتی خزندگان غول‌پیکر در روی زمین وجود داشتند و برای هشتاد میلیون سال یعنی از ۱۳۰ تا ۵۰ میلیون سال قبل در روی زمین زندگی نمودند ولی بالاخره دوران سلطه آنها پایان رسید.

مدتهای دراز قبل از آن یعنی در حدود سیصد میلیون سال پیش ماهیهای بالدار عظیمی در دریا وجود داشتند و در اواخر دوران تکامل خود از فک متحرک پائینی نیز برخوردار شدند، ولی دوران زندگی آن ماهیها هم اتمام پذیرفت.

حشرات بالدار در حدود دویست و پنجاه میلیون سال قبل در صحنه گیتی

ظاهر شدند. شاید حشرات بالدار تکامل یافته که حتی قبل از نوع بشر موفق بشکلی زندگی اجتماعی شده هنوز منتظر آغاز دوران تمدن و تسلط خود بر جهان هستند. اگر موریانه‌ها یا زنبورها روزی بتوانند از هوش و ذکاوت انسان بهره برند و به ایجاد تمدن بزرگ جهانی موفق گردند، شاید در نظر آنها تاریخ کوتاه بشری از اهمیتی برخوردار نخواهد بود و در برابر دید تاریخی آنها تسلط زودگذر نوع انسان يك واقعه جزئی و غیر قابل توجهی «پراز آشوب و غوغا و عاری از هر گونه اهمیت» جلوه گر خواهد شد.

در زمان ما نسل معاصر این وظیفه و رسالت بزرگ را به عهده دارد که از بوجود آمدن این امکان جلوگیری بعمل آورد و ادامه تاریخ بشری را تضمین کند.

فصل نهم

میراث اجتماعی و فرهنگی امپراطوری روسیه

(۱)

اگرچه اینجا يك دانشگاه است و نه يك کلیسا معذلك اجازه می‌خواهم به شیوه کشیشان سخنان خود را با این جمله مشهور هوراس (۱) آغاز کنم که: «شما هر قدر بکشید که طبیعت را باییل بدور اندازید معذلك طبیعت مجدداً بجای خود باز خواهد گشت.»

رژیم فعلی روسیه ادعا می‌کند که گذشته آن کشور را بدور انداخته و نه تنها در ظواهر امور تغییراتی داده بلکه ماهیت و موجودیت ملت روسیه را کاملاً دگرگون ساخته است، جهان غرب هم ادعای بلشویکها را پذیرفته است و تصور می‌کند که آنها توانسته‌اند آنچه را که می‌گویند بموقع اجرا گذارند. ما به درستی ادعای آنها معتقد شده‌ایم و از این اعتقاد بخود لرزیده‌ایم. ولی تجربه نشان داده است که نابود

کردن میراث يك ملت به این سادگیها نیست. وقتی که ماسعی میکنیم که گذشته را نابود سازیم همانطور که هوراس اظهار میدارد گذشته بطریق مرموز و بشکل دیگری وارد خانه میشود. برای روشن شدن مطلب به چند نمونه کوتاه قناعت میکنیم.

در سال ۱۷۶۳ اینطور بنظر میرسید که غلبه انگلستان در کانادا نقشه سیاسی آمریکای شمالی را بکلی دگرگون ساخته و دوران تجزیه قاره آمریکا که از زمان تسلط فرانسویان بر دره سنت لورانس (۱) و سلطه انگلستان بر سواحل آتلانتیک شروع شده بود پایان یافته است، ولی این اقدام که بظاهر بسیار مهم و انقلابی میرسید بجزسرایبی نبود و مدت زمان کوتاهی بیش نپایید. کلنی‌هایی که در سال ۱۷۶۳ باهم متحد شده بودند مجدداً در سال ۱۷۸۳ از هم پاشیدند. اگر چه در تجزیه مجدد قاره آمریکا بر خلاف گذشته که انگلستان بر سواحل آتلانتیک تسلط داشت این بار دره سنت لورانس تحت نفوذ انگلستان قرار گرفت، ولی این تغییر محل نواحی تحت نفوذ انگلستان از اهمیت چندانی برخوردار نیست و آنچه مهم است اینست که آمریکا پس از مدت بیست سال بار دیگر به دو حوزه سیاسی معجزا تقسیم گشت. همچنین در سال ۱۶۶۰ اینطور بنظر میرسید که برقراری مجدد رژیم سلطنتی در انگلستان باعث انقلاب و دگرگونی در اوضاع مذهبی انگلستان شده و پرتستانهای انگلستان که در اواخر قرن شانزدهم بدو فرقه ایپس کویلیان (۲) و پرس بیتریان (۳) تقسیم شده بودند مجدداً باهم متحد خواهند شد. ولی این تصور بظاهر درست نیز اشتباه از کار در آمد چه مخالفت با فرقه ایپس کویلیان تغییر شکل داد و در اوائل قرن هیجدهم بصورت

- ۱ - St. Laurence
- ۲ - Epis copalian
- ۳ - Pres byterian

مذهب متدیست (۱) جلوه گر شده.

در فرانسه کلیسای کاتولیک بکرات کوشیده است که از تفرقه مذهبی جلوگیری نموده و همه فرانسویان را به پیروی از مذهب کاتولیک وادار سازد ولی در کلیه موارد این اقدامات باشکست روبرو شده است. پس از آنکه کلیسای کاتولیک توانست پیروان فرقه البی جنسین (۲) را متلاشی سازد مخالفت با مذهب کاتولیک بصورت نهضت هوگنات (۳) جلوه گر گردید و پس از در هم کوفتن هوگنات ها کاتولیک ها خود را با فرقه جانسنیست (۴) روبرو دیدند. پس از آنکه جانسنیست ها نیز نابود شده بودند دئیست ها (۵) جای آنها را گرفتند. در زمان حال نیز اختلاف آراء بین دودسته طرفداران و مخالفین کلیسا در حقیقت بازتاب مناقشات مذهبی قرون وسطی بین کاتولیک ها و البی جنسین ها است. با این ترتیب با وجود يك مبارزه مداوم در طول هفتصد سال ملت فرانسه نتوانسته است از بروز فرقه‌های ضد کاتولیکسی جلوگیری بعمل آورد و وحدت مذهبی را در فرانسه حکمفرما سازد.

باتوجه به این نمونه‌های بارز که حاکی از درستی اظهار هوراس میباشد بیاوریم به رابطه بین روسیه معاصر و روسیه در زمانهای گذشته نظر افکنیم. علت آنکه مارکسیسم در روسیه بصورت يك نهضت جدید و رفورم اساسی جلوه‌گری میکند اینست که مثل رفورم‌هایی که در زمان پتر کبیر در روسیه انجام گرفت از غرب اقتباس

- ۱ - Methodist
- ۲ - Albigenian
- ۳ - Huguenots
- ۴ - Jansenists
- ۵ - Deists

شده است و هر دوی آنها برای مردم روسیه بیگانه و نا آشنا بودند.

اگر این گرایش بطرف غرب يك پدیده عمیق داخلی بود میتوانستیم آنرا يك رفورم اساسی بشمار آوریم ولی آیا غرب گرایی روسیه بنا بمیل و خواسته توده های آن کشور صورت گرفته یا اینکه يك امر تحمیلی بوده است؟ در این باره نظرات شخصی من بدینقرار است: در طول مدت هزار سال گذشته روسها خود را اعضاء خانواده تمدن غربی ندانسته اند، بلکه بجای تمدن غربی بتمدن خویشاوند آن یعنی تمدن امپراطوری بیزانس که آن نیز مثل تمدن غربی از نوادگان تمدن یونان و روم قدیم است روی آورده اند. اگر چه این دو تمدن از يك منشاء سرچشمه گرفته اند در بسیاری موارد بایکدیگر اختلاف دارند. روسها که خود را وابسته به تمدن بیزانس میدانند از دیر زمان کوشیده اند که از توسعه تمدن اروپای غربی جلوگیری بعمل آورند و این مبارزه طولانی علیه تمدن اروپای غربی در حال حاضر نیز ادامه دارد. برای اینکه از مغلوب شدن در برابر تمدن اروپای غربی جلوگیری بعمل آورند و موجودیت خویش را حفظ کنند روسها کوشیده اند که خود را با علوم و صنایع غربی تجهیز نمایند و حربه غربیها را بر علیه خودشان بکار برند. این غرب گرایی و اقتباس از صنایع و علوم غربی لااقل دو بار در طول تاریخ روسیه با سعی و کوشش هر چه تمامتر دنبال شده است: بار اول توسط پتر کبیر و بار دوم بلسویکها. روسها ناچار شدند که اقدام قبلی خود را یکمرتبه دیگر تکرار نمایند چونکه علوم و صنایع غربی نسبت به زمان پتر کبیر پیشرفت خارق العاده ای نموده است. پتر کبیر بتقلید از علوم و صنایع و فنون نظامی قرن هفتم پرداخت و بلسویکها به پیروی از انقلاب صنعتی غربی و علوم و فنون قرن بیستم همت گماشته اند. بلسویکها ناچار بودند که خود را با واقعیات فعلی وفق دهند و علوم و فنون معاصر را بیاموزند، ولی همینکه

آنها در آموختن علوم جدید توفیق حاصل کردند جهان غرب بار دیگر جهش تازه ای نمود و بمب اتم را کشف کرد.

روسها در دوراهی مشکلی قرار گرفته اند. برای اینکه از ادغام در تمدن غربی جلوگیری بعمل آورند ناچارند که از صنایع و علوم غربی استفاده نمایند و در این کار توفیق فراوانی نیز بدست آورده اند ولی سؤال اصلی اینست که آیا يك ملت میتواند قسمتی از يك تمدن بیگانه را بپذیرد بدون آنکه قدم بقدم بسوی آن کشیده شود و مآلاً ناچار به پذیرفتن تمام جوانب و خصوصیات آن گردد؟

برای اینکه پاسخ این سؤال برای ما روشن شود باید بتاریخ روابط روسیه با غرب در گذشته نظر افکنیم و رؤس مطالب آنرا مورد مطالعه قرار دهیم. ما غربیها روسیه را بصورت يك کشور متجاوز و جنگجو میبینیم، و البته روسیه اگر از نقطه نظر غربیها مورد مطالعه قرار گیرد لااقل در ظاهر يك کشور جنگجو و متجاوز میباشد. ماتجزیه لهستان در قرن هیجدهم را بیاد میآوریم که قسمت اعظم آن تحت سلطه روسیه درآمد و مجدداً در قرق نوزدهم روسیه هم لهستان و هم فنلاند را مورد تجاوز قرار داد و پس از جنگ جهانی دوم نیز روسیه بتجاوز و پیشروی در اروپای شرقی پرداخت.

ولی در نظر روسها وضع کاملاً معکوس است و آنها خودشان را هدف دایمی تجاوزات غرب میدانند، و از يك دید طولانی تر تاریخی شاید ادعای روسها درباره تجاوزات غرب از ادعای غربیها درباره تجاوزات و توسعه طلبی های روسیه صحیحتر و منطقی تر باشد یکفرد بیطرف - اگر در اینگونه موارد بیطرفی امکان پذیر باشد خواهد گفت که پیشروی روسیه در قرن هیجدهم و تجاوز بر علیه سوئد و لهستان

اقدامات دفاعی و تلافی جویانه بوده است، و سرزمینهایی را که روسیه بسبب این اقدامات تلافی جویانه در برابر غرب بدست آورده کمتر از سرزمینهایی است که روسیه قبل و بعد از قرن هیجدهم از دست داده است.

«فرنگیانی» که با دست یافتن بر اراضی داخلی روسیه توانستند بر اسلاوها یا ساکنان اصلی روسیه غلبه نموده و اولین دولت را در خاک آن کشور بوجود آورند قبایل نیمه وحشی اسکندیناوی بودند که در اثر توسعه اروپای مسیحی در زمان شارلمانی بطرف شمال اروپا رانده شده بودند و در عوض آنان بنواحی شرقی و غربی اروپا حمله ور شده و بطرف روسیه کشانده شدند. نوادگان این قبایل اسکندیناوی مآلاً بمسیحیت غربی روی آوردند و در ازمنه بعد بصورت سوئدیها بخاک روسیه حمله نمودند. در نظر روسها گروه این قبایل اسکندیناوی بفرقه ضاله مسیحیت غربی سبب از بین بردن توحش آنها نشده بود و با این ترتیب در عین حال توحش بتعصب مسیحیت غربی نیز مبتلا شده بودند. مجدداً در قرن چهاردهم در اثر حملات لوتوینیها و لهستانیها بهترین قسمت از خاک روسیه یعنی تقریباً تمام سرزمینهای روسیه سپید و اوکراین از کف پیروان فرقه ارتدکس مسیحی در آمد و تحت نفوذ پیروان مسیحیت غربی قرار گرفت. (سرزمینهایی را که روسیه در قرن چهاردهم در گالیسیا از دست داده بود و جزء لهستان در آمده بود برای قرنهای از خاک آن کشور جدا بوده تا اینکه بالاخره در اواخر جنگ جهانی دوم مجدداً روسیه بر آنها دست یافت).

در قرن هفدهم متهاجمین لهستانی بسرزمینهای فتح نشده روسیه دست یافته و تا مسکو پیشروی نمودند و فقط مقاومت دلیرانه روسها باعث عقب نشینی لهستانیها

گردید. در همان زمان سوئدیها رابطه روسیه با دریای بالتیک را قطع نمودند و تمام سواحل شرقی دریای بالتیک تا شمال قلمرو لهستانی را به تسخیر خود در آوردند در سال ۱۸۱۲ مجدداً ناپلئون حمله لهستانیها را تکرار نمود و تا مسکو پیش رفت، و در قرنهای نوزدهم و بیستم نیز روسیه مکرر در معرض حمله کشورهای مقتدر اروپای غربی قرار گرفت. در جنگ جهانی اول در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۵ آلمانها به روسیه حمله ور شده و بر اوکراین تاختند و تا نزدیکیهای قفقاز را تحت تسلط خود در آوردند. پس از شکست آلمانها نوبت بانگلیسیها، فرانسیسیها، آمریکائیها و ژاپنیها رسید که روسیه را در سالهای ۲۰ - ۱۹۱۸ از چهار طرف مورد فشار قرار دهند. در سال ۱۹۴۱ در جنگ جهانی دوم آلمانها مجدداً حمله خود را از سر گرفتند و این بار ضربهای دردناکتر و سهمگینتر از گذشته بر آن کشور وارد آوردند. درست است که در قرنهای هیجدهم و نوزدهم گاه بگاه سپاهیان روسی در خاک اروپا بجنگ پرداختند ولی در این مبارزات سپاهیان روسی همیشه بصورت متحدین یکی از کشورهای اروپائی که بر علیه کشورهای دیگر می جنگید بمیدان آمدند و حملات آنها هیچوقت مستقلاً انجام نگرفت. در مبارزات طولانی بین دو جبهه مسیحیت غربی و فرقه ارتدکس مسیحی حق اینست که پیروان فرقه مسیحیت غربی نقش قدرت متجاوز را بهمه داشته و مسیحیان روسی در بیشتر مواقع مورد تجاوز برادران دینی خود قرار گرفته اند.

روسها بسبب پیروی از يك تمدن اجنبی همیشه مورد نفرت اروپائیان بوده اند و از زمان تأسیس امپراطوری بیزانس تا بروی کار آمدن بلشویکها در روسیه غریبها ملت روسیه را يك ملت بیگانه و مخالف خود بحساب آورده است. روسها

در اواخر قرن دهم فرقه ارتدکس مسیحی را پذیرفتند و جالب توجه اینست که گروش بسوی این مذهب يك اقدام آگاهانه و عمدی بوده. آنها میتوانستند از همسایگان جنوب غربی خود یعنی خزرها که در قرن هشتم بدین یهودی در آمده بودند پیروی کنند یا مانند همسایگان شرقی خود در حوالی ولگا که در قرن دهم اسلام پذیرفته بودند دین اسلام را دین رسمی خود سازند. ولی برخلاف آنها روسها راه مجزا و مخصوص خود را پیش گرفتند و فرقه ارتدکس مسیحی امپراطوری بیزانس را انتخاب نمودند، و پس از تسخیر قسطنطنیه بوسیله ترکها در سال ۱۴۵۳ و انقراض امپراطوری روم شرقی مسکو بعنوان سنک دفاعی مسیحیان ارتدکس در برابر تجاوزات اسلام و مسیحیت غربی قرار گرفت و همچنین با آگاهی کامل میراث تمدن بیزانس را بخود اختصاص داد.

در سال ۱۴۷۲ دوك بزرگ مسکو ایوان سوم با زوئه پالیالوگاس (۱) که برادرزاده آخرین فرد یونانی که تاج امپراطوری روم شرقی در قسطنطنیه را بر سر نهاده بود ازدواج نمود. در سال ۱۵۴۷ ایوان چهارم (مخوف) بنام تزار یا امپراطور روم شرقی بر تخت نشست و اگر چه در آن زمان تخت امپراطوری روم شرقی خالی بود و مدافعی نداشت معذلك اقدام ایوان چهارم از اهمیت خاصی برخوردار است و شهادت و جاه طلبی او را ظاهر میسازد، چه که در گذشته حکمرانان روسی از نظر مذهبی جزو پیروان اسقف کیو (۲) یا مسکو بودند و اسقف کیو یا مسکو از اسقف قسطنطنیه پیروی مینمود و او نیز بنوبه خود از امپراطور روم شرقی

۱ - Zoë Palaeolōgos

۲ - Kieu

در قسطنطنیه متابعت میکرد. ولی با این اقدام ایوان چهارم یکباره همه این طبقات را درهم کوبید و خود را بعنوان جانشین امپراطور روم شرقی معرفی نمود و مقام و منصب او را بخود اختصاص داد. آخرین مرحله در ایجاد استقلال فرهنگی و سیاسی و مذهبی روسیه در سال ۱۵۸۹ اتفاق افتاد، چه در آن سال اسقف قسطنطنیه که اکنون تحت قیادت ترکها بسر میبرد وقتی که از مسکو دیدن میکرد بمیل یا بزور اسقف مسکو را که تا آن زمان از او پیروی مینمود بصورت يك اسقف مستقل معرفی کرد و مقام او را با مقام خود برابر ساخت.

اگر چه از قرنهای پیش تا بحال اسقف یونان بعنوان والاترین مقام روحانی فرقه ارتدکس در جهان شناخته میشود ولی کلیسای ارتدکس مسیحی در روسیه از زمان بدست آوردن استقلال در سال ۱۵۸۹ به بعد مهمترین و مقتدرترین کلیسای ارتدکس در جهان شد، چه که هم از نظر تعداد پیروان بزرگترین کلیسای ارتدکس بشمار میرفت و هم از پشتیبانی امپراطوران مقتدر روسیه برخوردار بود.

از سال ۱۴۵۳ به بعد روسیه تنها کشور ارتدکس مسیحی بود که تحت نفوذ اسلام در نیامده بود و ایوان مخوف با غلبه بر غازان به تلافی فتح قسطنطنیه توسط ترکها پرداخت، و این نیز گام دیگری در شناساندن روسیه بعنوان وارث امپراطوری بیزانس بود. با این ترتیب ایجاد امپراطوری روسیه بعنوان جانشین امپراطوری روم شرقی يك امر ناخود آگاه و اتفاقی نبود. روسها از آغاز بخوبی میدانستند که چه راهی را در پیش گرفته اند، و در قرن شانزدهم ثئوفیلس (۱) راهب ارتدکس در نامه سرگشاده ای که به دوك اعظم بازیل سوم (۲) که در فاصله بین سلطنت ایوان

۱ - Theophilus of Pskor

۲ - Basil III

سوم و ایوان چهارم بر روسیه حکمرانی میکرد نوشته است نقشی را که روسها برای خود در نظر گرفته بودند بخوبی ظاهر میسازد. چند جمله‌ای از این نامه بدین قرار است.

«کلیسای رم باستان بسبب بی دینی و گمراهی ساقط گردید و پایه‌های رم ثانی یعنی قسطنطنیه نیز باترتر کهای بیدین قطع شده است. ولی کلیسای مسکو، این کلیسای رم جدید، در سرتاسر جهان تابنده‌تر از خورشید میدرخشد... دو رم ساقط شده‌اند ولی رم سوم محکم و پا برجا است و رم چهارمی هرگز وجود نخواهد داشت.»

با این اقدام آگاهانه، یعنی جانشین ساختن روسیه بعنوان وارث اصلی امپراطوری بیزانس، روسها نظریه اتباع امپراطوری بیزانس در باره غرب را نیز پذیرفتند و پذیرفتن این نظریه اثر عمیقی در تاریخ روسیه چه در گذشته و چه پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ بجا گذاشته است.

نظریه امپراطوری بیزانس در باره غرب کاملاً ساده است و غریبا نباید در درك آن دچار اشكال فراوان گردند. در حقیقت ما نباید از پذیرفتن این نظریه ابا داشته باشیم چه که آن بی اندازه شبیه نظریه ایست که ما غریبا در باره خودمان داریم. ما فرنگیها (این اسمی است که بیزانسیها و مسلمانان در باره ما بکار میبردند) با نهایت اعتماد و یقین ایمان داریم که ما جانشینان اصلی اسرائیل و یونان و روم هستیم، ما معتقدیم که ما وارثان اصلی تمدن گذشته هستیم و در نتیجه آینده نیز در اختیار ما است. حتی پیشرفتهای شگرف علمی در زمینه علوم نجوم و زمین شناسی و غیره که دید بشر را در باره تاریخ و جهان آفرینش دگرگون ساخته است در دید

تاریخی ما تغییری بوجود نیاورده است. ما معتقدیم که از يك سلولهای ساده تا کروموزومها و از کروموزومها تا انسان اولیه و از انسان تا انسان متمدن صنعتی فعلی يك خط مرموز نامرئی برتری نژادی کشیده شده که بالاخره به وجود ذیجود مامنتهی میگردد. پیروان تمدن بیزانس نیز عیناً چنین اعتقادی را در باره تاریخ دارند بغیر از اینکه انتهای این رشته تاریخی را بجای ما بخودشان متصل میسازند. بنا به اعتقاد آنها وارثان میعاد گذشته و صاحبان تمدن درخشان فردا آنها هستند نه فرنگیها، و این اسطوره نیز همانقدر از واقعیت برخوردار است که اسطوره غربی. نتیجه يك چنین اعتقاد برتری نژادی و ملی کاملاً روشن است، در مواردیکه آنها با جهان غرب درگیری دارند غرب در گمراهی است و راه صواب همیشه از آن آنها است.

بوضوح میتوان دید که این احساس غرور مدنی و برتری فرهنگی که روسها از تمدن بیزانس اقتباس نموده بودند در رژیم کنونی روسیه نیز کاملاً واضح و آشکار است بغیر از اینکه اکنون سیستم کمونیسم جای کلیسای ارتدکس را گرفته است. مکتب مارکسیسم بیشك يك ایدئولوژی غربی است، ولی اگرچه این فلسفه از اروپای غربی سرچشمه گرفته معذلك جهان غرب را در مورد انتقاد قرار میدهد. از این رو يك فرد وطن پرست روسی که پدرش در قرن نوزدهم یکی از طرفداران سرسخت برتری اسلاوها و پدر بزرگش از پیروان متعصب فرقه ارتدکس مسیحی بود میتواند در قرن بیستم بدون اینکه نظر قدیمی و اعتقاداتی خود را در باره غرب عوض کند در زمره طرفداران متعصب مکتب مارکسیست در آید، چونکه هم در نظر يك کمونیست روسی و هم در نظر یکی از معتقدین برتری اسلاوها و هم بنا بعقیده

پیروان مذهب ارتدکس مسیحی روسیه «کشور مقدس» است و جهان غرب چه در قرون وسطی، چه در زمان ملکه ویکتوریا و چه در زمان حاضر راه ضلال را در پیش گرفته و مرتد و متجاوز و فاسد می‌باشد.

این سیستمی که میتواند هم دشمنی و مخالفت سنتی روسیه در برابر جهان غرب را حفظ کند و هم در عین حال روس‌ها را بتقلید از جهان غرب وادار و علوم و فنون غربی را در روسیه رواج دهد یکی از آن نعمتهای آسمانی است که بنا بتقدیر ازلی در دامن «فرزندان خاص خدا» افتاده است و باید از آن استفاده نمود!

(۲)

بیائید کمی بیشتر باین میراث امپراطوری بیزانس در روسیه که در سیستم مارکسیست معاصر نیز متجلی شده است نظر افکنیم. وقتی که به دو فصل اول از میراث یونانی امپراطوری روم شرقی در آسیای صغیر و قسطنطنیه نظر می‌افکنیم مشاهده میکنیم که هر دوی آن دو دوره از دو خاصیت بارز برخوردار هستند: یکی برتری ذاتی و اخلاقی بیزانس و دیگری گرایش بطرف حکومت استبدادی مرکزی.

اولین تخم‌های احساس برتری نژادی در بین یونانیها در زمانی ریشه دواند که یونانیها نه تنها خود را از غرب برتر نمیدیدند بلکه در معرض شکست و خفت قرار گرفته بودند. پس از آنکه برای چندین قرن یونانیها در نابسامانی و آشفتگی سیامی بسر برده بودند بالاخره رومیها صلح جهانی روم را بر آنها تحمیل نمودند. برای یونانیها امپراطوری روم هم يك نیاز اجتناب ناپذیر بود و هم يك پدیده ناراحت کننده که غرور یونان را جریحه دار ساخته و بصورت يك عقده حقارت

در آمده بود. این وضع يك مشکل روانی عمیقی را برای یونانیان بوجود آورده بود ولی آنها توانستند با دادن رنگ یونانی به امپراطوری روم تاحدی از این ناراحتی خلاص شوند. در زمان حکومت انتونین‌ها متفکرین و نویسندگان یونانی امپراطوری روم را بعنوان تجلی عقاید فلسفی افلاطون در باره ایجاد يك حکومت مترقی توصیف نمودند و در عین حال افراد لایق یونانی بمناصب عالی دولتی دست یافتند و زمام اداره امپراطوری روم را در دست گرفتند. در قرن چهارم میلادی امپراطور روم کنستانتین (۱) روم جدید را در بیزانس یعنی در روی خرابه‌های يك شهر قدیمی یونانی بنا نمود. کنستانتین پایه گذار لاتینی زبان قسطنطنیه در نظر داشت که آن شهر مثل رم از تمام مشخصات رومی برخوردار گشته و زبان لاتین در آن ترویج یابد، ولی در زمان ژوستنین (۲) یعنی فقط دوست سال بعد بیزانس مجدداً یونانی شده بود، اگر چه خود ژوستنین از طرفداران سرسخت زبان لاتین بود و خودش مثل کنستانتین بزبان لاتین سخن میگفت. در قرن پنجم وقتی که امپراطوری روم در غرب از جمله در خود ایتالیا منقرض شد در شرق در ایالات یونانی شده بیزانس بحیات خود ادامه داد.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم در زمان پاپ گریگوری رم قدیم بویرانی گرائیده و بدست فراموشی سپرده شده بود در حالیکه رم جدید یونانی یعنی قسطنطنیه مرکز امپراطوری بیزانس گشته و رم قدیم جزء کوچکی از این امپراطوری عظیم بشمار میرفت.

حتی امروز اگر از يك دهقان یونانی بپرسید که ملیت او چیست، اگر کلمه‌ای را که در مدرسه به او آموخته‌اند و او را وادار نموده‌اند که خود را «هلنی» (۱) بداند موقتاً فراموش کند، بدون شك خواهد گفت که او يك «رومیوس» (۲) یعنی یکفرد یونانی زبان ارتدکس مذهب و از اتباع امپراطوری روم شرقی که پایتخت آن در قسطنطنیه است میباشد. رواج کلمه «هلنی» بمعنای تبعه کشور یونان يك بدعت جدید است که بزمانهای بسیار دور بر میگردد. در ادوار گذشته کلمه «هلنی» (یعنی فرد متمدن) به یکفرد یونانی اطلاق میشد و در برابر آن غیر یونانی‌ها را بربری میخواندند، ولی از قرن ششم میلادی به بعد این کلمه تغییر معنی داد و برای توصیف یکفرد یونانی که از مذهب ارتدکس مسیحی پیروی مینماید کلمه رومی یا «رومیوس» مصطلح گشت و کلمه «هلنی» بمعنی فرد خارج از دین در آمد و افراد غیر مسیحی به آن نام خوانده میشدند.

البته این تغییر معنی کلمه «هلنی» و بکار بردن مفهوم اصلی و قدیمی آن بصورت يك اقدام انقلابی ظاهر میشود، ولی حقیقت اینست که همانطور که هوراس اظهار داشت «طبیعت باز جای خود بر میگردد» و عقیده یونانیها در باره خودشان پس از گذشت چندین قرن از نو تجدید میشود.

آنچه که در نظر یونانیها مهم است و گذشت قرن‌ها نتوانسته است آنرا از بین ببرد اینست که «یونان از سایر کشورها برتر است و حق همیشه بایونانیهاست!» تازمانیکه مدنیت قدیم یونانی نمونه برتری و عظمت بود یونانیها خود را «هلنی»

مینامیدند و به هلنی بودن افتخار میکردند. وقتی که اوضاع دگرگون گشت و تمدن دینی جدیدی بروی کار آمد و «هلنیسم» بعنوان يك فلسفه غیر دینی و سیستم کفر آمیز بدور افکنده شد یونانیها نامشان را عوض کردند و خود را «رومیوس» یا از پیروان امپراطوری مقدس ارتدکس مسیحی خواندند و باردیگر که «هلنیسم» از محبوبیت و اعتبار تازه‌ای برخوردار گشته است کلمه «هلنی» از نوجوان میگیرد. اصل مطلب در اینست که کلمات ممکن است مفهوم خود را از دست بدهد ولی غرور ملی و عقیده برتری نژادی همچنان بقدرت خود باقی میماند و در قالب کلمات جدید تجلی میکند.

پیروان یونانی فرقه ارتدکس مسیحی که به برتری ذاتی خود مؤمن و معتقد بودند و سیستم مذهب خود را هر چه باشد بهتر و عالیتر از سایر سیستم‌ها و مذاهب میدانستند به دفاع از فرقه ارتدکس مسیحی و مخالفت با مسیحیت غربی برخاستند. در قرن نهم میلادی فوتیوس (۱) اسقف ارتدکس قسطنطنیه اظهار داشت که مسیحیان غربی راه تفرقه دینی و بدعت مذهبی پیش گرفته‌اند و بمذاهب مختلف تقسیم شده‌اند. آنها دین اصلی را فاسد ساخته و عقاید شخصی را در آن وارد نموده‌اند. حق و راستی همیشه بایزانس است و در آن موقع این راست گرائی در پیروی از فرقه ارتدکس ظاهر شد. فوتیوس خود از رهبران اصلی مناقشات مذهبی دامنه داری بین فرقه ارتدکس مسیحی و مسیحیت غربی گردید و این صف آرائی مذهبی یکی از مظاهر نبرد واقعی بین دو مدنیت بیزانس و اروپای غربی بود.

مناقشاتی که در آن زمان بین فرقه ارتدکس مسیحی و مسیحیت غربی در

جریان بود مانند نبرد فعلی بین اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا برای اثبات برتری یکطرف بر طرف دیگر و بخاطر توسعه نفوذ سیاسی و ایدئولوژیکی هر یک از این دو قدرت در کشورهای بیطرف بود. در قرن نهم میلادی بربرهایی که در اثر تهاجمات و کشمکشهای مداوم توانسته بودند اروپای شرقی را از قسطنطنیه تا دروازه‌های وین به تصرف در آورند با دو فرقه مسیحیت ارتدکس و مسیحیت غربی روبرو گشتند و از خود میپرسیدند که آیا باید بکدامیک از این دو روی آورند؟ آیا باید مذهب امپراطوری روم شرقی در بیزانس را بپذیرند یا از عقاید اتباع قدیمی روم غربی یعنی مذهب کاتولیک پیروی نمایند. احتیاط و دوراندیشی چنان حکم میکرد که باید از آن دسته از مسیحیان پیروی کنند که از نظر جغرافیائی از آنها دور بودند و در نتیجه از نظر سیاسی خطر کمتری را همراه داشتند. از این رو بربرهای مراویا (۱) که در مجاورت فرنگیها قرار داشتند مذهب مسیحیان قسطنطنیه را پذیرفتند و بربرهای بلغارستان که در جوار امپراطوری بیزانس بودند بطرف مذاهب امپراطوری غربی روی آوردند. بهمین ترتیب امروز نیز یونان و ترکیه که در مجاورت روسیه قرار گرفته‌اند بجای گرایش بطرف روسیه بسوی آمریکاروی آورده‌اند. در یک چنین وضعی بود که فرقه ارتدکس مسیحی با مسیحیت غربی به رقابت پرداخت و هر یک از آن دو حد اکثر کوشش خود را جهت جلب ساکنان جنوب شرقی اروپا بکار میبردند، و بدیهی است که یک چنین رقابت دامنهداری مآلاً بزد و خورد منجر خواهد شد.

مشاجراتی را که فوتیوس آغاز نموده بود بسبب شورش مجارها موقتاً متوقف شد.

وقتی که مجارها که هنوز بدین مسیحی نگرویده بودند قدرت خود را در اطراف دانوب مستقر ساختند برای مدتی سدی بین اروپای غربی و اروپای ارتدکس بوجود آوردند ولی در اواخر قرن دهم که مجارها مذهب کاتولیک را پذیرفته و بسوی اروپای غربی روی آوردند مناقشات بین دو جناح مسیحیت از نو آغاز گردید و بالاخره در سال ۱۰۵۴ به جدائی کامل آنها از یکدیگر و ایجاد دو مذهب مجزا منجر شد.

از آن پس مذهب ارتدکس باشکست‌های فراوانی روبرو گردید و غرور بیزانسی مورد اهانت واقع گشت. مسیحیان کاتولیک از طرف غرب و ترکهای مسلمان از طرف شرق قلمرو بیزانس را تحت فشار قرار دادند و داخله خاک روسیه یعنی مسکو و حوالی آن تنها قسمتی از قلمرو ارتدکس مسیحی بود که توانست استقلال سیاسی خود را حفظ کند. پایگاه اصلی امپراطوری بیزانس در آسیای صغیر و در شبه جزیره بالکان بکلی مضحمل گشت و در پایان این دوره خفت بار و رقت انگیز یعنی در زمان سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ تنها آزادی یونانیان در این بود که طوق بندگی کدامیک از دو نیروی اجنبی را بگردن نهند. در برابر این ذلت و خواری، مسیحیان ارتدکس یونان عمداً از تسلیم شدن در برابر رقبای مسیحی خود سرباز زدند و با چشمهای باز بسوی ترکهای مسلمان روی آوردند. دشمنی آنها نسبت به مسیحیت غربی به درجه‌ای بود که آنها تارجیح میدادند که قسطنطنیه بدست یک حاکم مسلمان بیفتد تا اینکه پاپ بر آن حکمرانی نماید.

احساساتی که باعث روی گرداندن بیزانسی‌ها از اروپای غربی و توجه بسوی ترکهای مسلمان شد در آثار ادبی این دوره بوضوح مشاهده میشود. رقابت امپراطوری بیزانس با اروپای غربی بر سر وراثت تمدن یونانی و رومی سابقه دراز تاریخی دارد

وازقرون وسطی تا بحال ادامه یافته است. اگر گزارش اسقف لمباردی لیوتپراندا (۱) را به دو امپراطور ساکسونی اتوی اول و اتوی دوم (۲) در باره مأموریت سیاسی بدر بار امپراطوری بیزانس در قسطنطنیه در سال ۹۶۸ میلادی مطالعه نمائید به واقعیت این رقابت دامنه دار حتی در قرن دهم میلادی پی خواهید برد.

اگر فقط به متن و مفاد گزارش مزبور توجه داشته باشید و موقتاً تاریخ نگارش و نام نویسنده آنرا فراموش کنید تصور خواهید کرد که نویسنده آن گزارش یک نفر آمریکائی است که در یکی از سالهای اخیر یعنی پس از انقلاب روسیه از مسکو دیدن نموده و نظرات خود را در باره روسیه شوروی برشته تحریر در آورده است. یا کتاب تاریخ شاهزاده بیزانسی آناکمنا (۳) را که در باره دوران سلطنت پدرش امپراطور الکسیوس (۴) و آمدن اولین دسته از مبارزان صلیبی از اروپای غربی برای جنگ با مسلمانها نوشته است مطالعه نمائید. مجدداً اگر از نویسنده این کتاب اطلاعی نداشته باشید تصور میکنید که مؤلف آن يك زن تحصیل کرده فرانسوی از قرن بیستم است که حمله سیل توریست های آمریکائی به پاریس را تشریح میکند بجز اینکه آناکمنا در کتاب خود از تیز و کمان جدید مبارزان صلیبی اروپای غربی نیز ذکری بمیان می آورد و با وجود اینکه او نیز بر حسب معمول آنها را از نظر تمدن از خود پست تر و مدنیت بیزانس را برتر و والاتر از مدنیت فرنگها میداند معذک مهارت فنی و برتری صنعتی آنها را میستاید. چه بهتر بود اگر این اختراع

1 - Liutprand

2 - Otto I and Otto II

3 - Anna Comnena

4 - Emperor Alexius

جدید نیز توسط بیزانس ها که ذاتاً از دیگران برترند بعمل آمده بود! این قسمت از کتاب آناکمنا باز ممکن است بخشی از کتابی باشد که يك فرد روسی در سال ۱۹۴۷ در باره آمریکا نوشته و از اختراع بمب اتمی توسط آمریکائیا ابراز تأسف و نگرانی مینماید.

چرا تمدن بیزانس در قسطنطنیه مضمحل گردید و چرا در عوض مسکو یا وارث جدید تمدن، بیزانس از خطر مصون ماند؟ پاسخ به این هر دو سؤال را باید در نوع حکومت های آنان جستجو نمود. امپراطوری هائی نظیر امپراطوری روم یا امپراطوری چین که برای قرن ها قدرت خود را بر مللی که قبلاً در حال آشفتگی و سرگردانی بسر میبردند تحمیل نموده اند و صلح و امنیت را جایگزین جنگ و پریشانی ساخته اند از احترام و پشتیبانی طبقات ملت برخوردار خواهند گشت و باندازه ای در روح و فکر مردم اثر خواهند گذاشت که برای آنان زندگی کردن در شرایط متفاوت غیر قابل تصور خواهد بود و قدرت و سلطه آن حکومت را ازلی و ابدی خواهند پنداشت. مللی که در تحت نفوذ يك چنین قدرت مطلق مرکزی در آمده اند باور نخواهند کرد که به این مرکز قدرت شکستی وارد خواهد شد یا اینکه تشکیلات و نظم و ترتیبی که بوجود آمده است هرگز خلل خواهد پذیرفت. وقتی که امپراطوری روم از هم پاشید نه کسانی که شاهد این از هم پاشیدگی بودند و نه کسانی که چندین نسل پس از انقراض آن امپراطوری زیست میکردند پیاپی یافتن امپراطوری روم را بصورت امری قطعی نپذیرفتند. اگر چه چشمه های شان شاهد ویرانی بنای امپراطوری روم بود معذک در عالم خیال و تصور نظم قدیم را همچنان پایر جامیدانستند و حتی سعی میکردند که کالبد مرده امپراطوری روم را از نوزنده کنند.

در قرن هشتم میلادی هم در شرق و هم در غرب اروپا اقدامات زیادی برای احیای امپراطوری روم بعمل آمد. در غرب کوششهای شارلمانی برای ایجاد یک امپراطوری جدید خوشبختانه به شکست انجامید، ولی اقدامات لیوسوریانی (۱) در قسطنطنیه که دو نسل قبل از شارلمانی به احیاء امپراطوری روم اقدام نمود کاملاً موفقیت آمیز بود.

نتیجه اصلی موفقیت لیو در تجدید حیات امپراطوری روم شرقی در بیزانس این بود که باردیگر مذهب ارتدکس مسیحی تحت الشعاع حکومت مرکزی قرار گرفت و استقلال و حاکمیت خود را از دست داد.

در تمدن باستانی یونان و روم دین همیشه شعبه‌ای از زندگی سیاسی بوده و تحت الشعاع حکومت قرار داشت. ولی مسیحیت که بدون اجازه و صوابدید امپراطوری روم بوجود آمده بود با وجود مخالفتها و تضییقات و کشتارها توانست استقلال و آزادی خود را حفظ کند.

وقتی که امپراطوری روم بالاخره با مسیحیت آشتی کرد باز به شیوه قدیم چنین انتظار میرفت که مسیحیت نیز مثل مذاهب قدیمی یونان و روم تحت الشعاع قدرت مرکزی قرار گیرد و از آن متابعت نماید. در بیزانس که نفوذ یونان کاملاً بارز بود و حکومت مرکزی نیز برای سیصد سال پس از ایمان آوردن کنستانتین به دین مسیحی به موجودیت خود ادامه داد این انتظار تقریباً جامعه عمل پوشید. برای مثال میتوان به رفتار امپراطور اودوکسیا (۲) در حق یوحنا کریستوستم (۳) مقدس که با او مخالفت

- 1 - Leo the Syrian
- 2 - Emrpess Eudoxia
- 3 - St. John Chrysostom

نمود، یابه رفتار امپراطور ژوستنین (۱) با پاپ و یجیلوس (۲) که قهر امپراطور را برانگیخته بود اشاره نمود. خوشبختانه با سقوط امپراطوری بیزانس کلیسای مسیحی از قفس آزادگشت و حتی در قسطنطنیه در قرن هفتم اسقف سرجیوس (۳) با امپراطور هراکلیوس (۴) همانند همتای خود رفتار مینمود.

در غرب نیز که امپراطوری روم دو یست سال قبل از امپراطوری بیزانس ساقط شده بود و برخلاف امپراطوری بیزانس امپراطوری روم در غرب هرگز نتوانست قدرت دیرینه خود را باز یابد کلیسا استقلال کامل یافت و این آزادی و استقلال را برای قرنهای متمادی حفظ کرد. در جهان غربی ما کلیسا نه تنها توانسته است که استقلال خود را در برابر دولت حفظ نماید بلکه درپاره‌ای از موارد از دولت نیز متقدرتر شده و آنرا تحت نفوذ خود در آورده است. کلیسای کاتولیک در قرون وسطی و فرقه‌های جدید مذهب پروتستان که در زمان معاصر بوجود آمده‌اند از یک نظر شباهت کامل بیکدیگر دارند و آن موجودیت مستقل و آزادی عملی است که از آن برخوردار هستند و فرقه‌های پروتستان که تحت نفوذ دولت وقت بوده‌اند بعنوان موارد استثنائی در تاریخ غرب بشمار میروند. حتی در مواقعی که قدرت دولت بر نیروی کلیسا میچربیده است بسبب آزادی عمل کلیسا در امور دینی نیروی دولتی نتوانسته است که کلیسا را کاملاً مطیع و منقاد خود سازد.

- 1 - Justinian
- 2 - Pope Vigilius
- 3 - Sergius
- 4 - Heraclius

ولی در جهان بیزانس تشکیل مجدد امپراطوری در قرن هشتم مجدداً آزادی عملی را که کلیسا برای مدت کوتاهی بدست آورده بود از آن غصب کرد.

البته کلیسا این زندانی شدن مجدد را بسادگی نپذیرفت و برای رهایی خود دست و پا کرد. این نبرد بین کلیسا و امپراطوری بیزانس برای مدت دو قرن ادامه یافت ولی این کوششها بجائی نرسید و در آخر کار کلیسا بصورت یکی از اجزاء اداری امپراطوری روم شرقی درآمد. دولتی که کلیسا را اینچنین مطیع و منقاد خود ساخته بود طبعاً بصورت حکومت مطلق استبدادی درآمد، چه مفهوم صحیح و مصداق کامل حکومت مطلق استبدادی حکومتی است که تمام رقبا و نیرومند خود را از میان برداشته و نیروی خویش را بر کلیه اجزاء جامعه و افراد ملت تعمیم بخشیده باشد.

تأسیس حکومت مطلق استبدادی بیزانس بر روی خرابه‌های امپراطوری روم شرقی تأثیر منفی عمیقی در تمدن بیزانسی بجا گذاشت و توسعه و تکامل آنرا متوقف ساخت. امپراطوری بیزانس مانند يك شبیح سیاه و حشتناك بود که بالهای سنگین خود را بر روی تمدنی که باعث ایجاد و خلق آن شده بود بگستر دو آنرا مقهور و منکوب ساخت. نمونه‌هایی از ثمرات درخشان تمدن بیزانس که بصورت غنچه باقی ماند و هنوز گل نکرده بی‌فرد در زمانهای بعد و در مکانهای خارج از حیطه تصرف امپراطوری روم شرقی جلوه گر شد و برای نمونه میتوان به نبوغ روحانی راهب سیسیلی قرن دهم نیلوس مقدس (۱) که بازماندگان مسیحیان یونانی را که به کالابریا (۲) پناهنده شده بودند دور هم جمع کرد و رهبری آنان را به عهده گرفت و یابه نبوغ هنری

1 - Saint Nilus

2 - Calabria

تئوتوکوپولاس (۱) نقاشی از اهالی کریت (۲) که در قرن شانزدهم میزیست و در غرب بنام الگرکو (۳) مشهور شد و محبوبیت خاصی بدست آورد اشاره نمود. امپراطوری روم شرقی نه تنها باعث متوقف ساختن نبوغ بیزانسی در سرزمین اصلی و مانع از شکوفا شدن این استعدادهای نهفته گشت بلکه شرایط سقوط نا بهنگام تمدن بیزانسی را نیز فراهم آورد چه توسعه تمدن بیزانس بدون مبارزه سرسختانه بین طرفداران اشاعه تمدن یونانی و حکام خارجی و غیر یونانی بیزانسی ممکن نبود و مسلم بود که این مبارزه به نابودی کامل مخالفین دولت خواهد انجامید.

غلبه کامل امپراطوری روم شرقی بر کلیسای ارتدکس که در نتیجه اسقف اعظم قسطنطنیه را دستنشانده امپراطور ساخته بود راه را برای گروش حکام سایر کشورها به مذهب ارتدکس مسدود ساخت. چه اگر يك حاکم خارجی مذهب ارتدکس را میپذیرفت از نظر دینی اسقف اعظم قسطنطنیه را بعنوان مرجع تقلید و پیشوای روحانی خود پذیرفته بود ولی از آنجا که اسقف اعظم قسطنطنیه خود دستنشانده امپراطور روم شرقی بود وضع این حاکم خارجی بسیار دشوار میشد، چونکه با پذیرفتن مرجعیت اسقف اعظم در حقیقت خود را دستنشانده امپراطور روم شرقی ساخته بود و این وضع برای کلیه افرادی که در خارج از حوزه امپراطوری روم شرقی بسر میبردند غیر قابل قبول بود.

از طرف دیگر اگر این حاکم خارجی بجای اطاعت از اسقف اعظم قسطنطنیه به اسقف دیگری در داخله قلمرو خود رو میآورد با این اقدام خود را رقیب

1 - TheotokoPoulas

2 - Crete

3 - El Greco

و همتای امپراطور روم شرقی ساخته بود و در نتیجه او راهبه مخالفت و عداوت با خویش بر میانگيخت. اما در مورد حکمران روسی ولادمیر (۱) و جانشینان او که مذهب ارتدکس را پذیرفتند این مشکل پیش نیامد چه بسبب دوری مسکو از قسطنطنیه نفوذ امپراطور روم شرقی در آنجا اثری نداشت و موضوع رقابت و مخالفت با او نیز مطرح نبود.

ولی اقدام آنها باعث نگرانی حکمرانان بلغارستان که سرزمینهای آنان در جوار امپراطوری روم شرقی قرار داشت گردید و پس از آنکه بلغارستان بعد از تمایل موقتی بسوی رم بالاخره بطرف امپراطوری بیزانس متمایل گردید مخالفت بین فرقه ارتدکس اسلاو و فرقه ارتدکس یونانی در بیزانس بروز نمود چه هر دو خود را وارث اصلی تمدن روم شرقی میدانستند و نمیتوانستند در قلمرو يك تمدن مشترك پهلوی به پهلوی هم زیست کنند. این رقابتها جنگهای صد ساله بین یونان و بلغارستان را بوجود آورد که به شکست کامل بلغارستان در برابر امپراطوری روم شرقی در سال ۱۰۱۹ انجامید، ولی این جنگلهای طولانی اثر شوم خود را در فاتحین نیز بجا گذاشت و امپراطوری روم شرقی را بعدی ضعیف نمود که قبل از پایان قرن یازدهم بسبب حملات فرنگها از غرب و ترکها از شرق امپراطوری روم شرقی بکلی از پادرامد.

اما در تمام جهان بیزانس تنها روسیه بسبب دوری از صحنه زد و خورد از خطر مصون ماند و آزادی خود را حفظ کرد. با این ترتیب آخرین کشوری که پرچم امپراطوری بیزانس را برافراشته بود تنها مأمن و یگانه جانشین تمدن بیزانس

گردید. بنابراین ردای برتری نژادی را که از خصوصیات تمدن بیزانس بود روسیه برتن کرد و مدافع اصلی آن تمدن در برابر جهان غرب شد.

اما با وجود همه اینها زندگی روسیه چندان آسان نبوده است. اگر چه در قرون وسطی روسیه توانست بسبب بعد مسافت استقلال و آزادی خود را حفظ کند در قرنهای بعد همانطور که قبلا اشاره شد روسیه مکرر مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفت و ناچار شد که با کوشش و مشقت بسیار به دفاع از مرزهای خود برخیزد. در قرن سیزدهم روسیه از دو جانب بوسیله تاتارها و لیتوینیها مورد هجوم قرار گرفت، همانطور که امپراطوری بیزانس نیز دو قرن قبل مورد تهاجم جنگجویان صلیبی از غرب و ترکها از شرق قرار گرفته بود.

اگر چه روسیه توانست مهاجمین شرقی را بجای خود بنشاند و بر آنان غالب گردد ولی خطری که از طرف غرب آنرا تهدید میکرد هنوز مرتفع نشده است و امروز نیز روسیه باید خود را در برابر قدرت تکنولوژیکی غرب محافظت کند. در این تلاش مداوم برای اینکه روسها بتوانند استقلال خود را در برابر مهاجمین حفظ نمایند به سیستم حکومتی بیزانس که سبب اعتلای امپراطوری روم شرقی گردید توسل جسته اند. روسها چنین تصور نمودند که تنها امید آنها برای حفظ آزادی و موجودیت خویش ایجاد قدرت مطلق مرکزی است. در اثر این اعتقاد روسها رژیم شبهه رژیم استبدادی و حکومت مطلق امپراطوری بیزانس بوجود آوردند. ایجاد حکومت مطلق استبدادی در مسکو مقدمه تأسیس امپراطوری روسیه و سبب گسترش نفوذ حکومت مرکزی در سایر نقاط آن امپراطوری شده و اتساع دایره قدرت مرکزی مسکو و تسلط آن بر سایر نقاط روسیه دوبار از موفقیت کامل برخوردار بوده است:

اول در زمان پتر کبیر و دوم در زمان لنین. اگرچه ظواهر رژیم پترکبیر و رژیم لنین بایکدیگر تفاوت دارد ولی بنای اصلی بدون تغییر باقی مانده است و حتی روسیه کنونی و حکومت مسکو در قرن چهاردهم از نظر اساسی تفاوت چندانی بایکدیگر ندارند و حتی بر روی پایه های تمدن امپراطوری روم شرقی بنا شده اند. در این حکومت مطلق استبدادی کلیسای ارتدکس و کلیسای مارکسیسم باهم فرقی ندارند بشرط اینکه هر دوی آنان از قدرت حکومت مرکزی متابعت نمایند و بصورت آلت و وسیله ای در دست فرمانروایان روسی باقی بمانند. مخالفت بین ترنسکی که میخواست روسیه را بصورت وسیله ای برای پیشرفت کمونیسم بعنوان يك انقلاب جهانی در آورد و استالین که میخواست کمونیسم را بصورت آلتی برای پیشبرد مقاصد روسیه بکاربرد در حقیقت تجدید مناقشه قدیمی بین یوحنّا کریستوستم مقدس و امپراطور اودوکسیا و ثئودر از استودیوم (۱) و امپراطور کنستانتین ششم بود. در برخورد معاصر نیز نظیر برخوردهای قدیمی فتح و ظفر با قدرت مرکزی بوده است. در حالیکه در غربت درست عکس این مطلب صادق است و همیشه قدرت کلیسا بر قدرت دولت فائق بوده است و در برخوردهای بین پاپ گریگوری هفتم و هنری چهارم و پاپ اینوسان چهارم و فردریک دوم نمونه های بارزی از غلبه کلیسا را مشاهده مینمائیم.

حکومت مطلق مرکزی در روسیه هنوز به سر نوشت حکومت مطلق امپراطوری بیزانس که باعث درگیری بین یونان و بلغارستان و مآلا سبب منلاشی شدن امپراطوری روم شرقی گردید دچار نشده است. ولی اکنون که روسیه بر سر

دو راهی جدیدی قرار گرفته و ناچار است که یا جزئی از جهان غرب شود و یا طریقه انزوا پیش گیرد و همه قدرت خود را برای مقابله با غرب بسیج نماید آینده آن کشور نامعلوم و مبهم شده است.

اما ما میتوانیم پیش بینی کنیم که سوابق تاریخی و احساس برتری نژادی که روسیه از تمدن بیزانس به ارث برده است تأثیر عمیقی در تصمیم آینده روسیه بجا خواهد گذاشت. بر روی پرچم روسیه چه صلیب مسیح منقوش شده باشد و چه داس و چکش کمونیسم مفهوم آن يك چیز است و آن «برتری ذاتی روسیه» بعنوان «سرزمین مقدس» و یا «رم سوم» میباشد.

مسلمانان شمال غربی افریقا و شبه جزیره ایبریا (۱) و گوتیا (۲) (یعنی نواحی واقع بین جبال پیرنه و دهانه رود رن) را تحت تصرف خود درآوردند و یک قرن و نیم بعد نیز وقتی که تمدن غربی مابسیب سقوط امپراطوری کارولینگیان (۳) دچار ضعف و سستی شده بود، مسلمانان حملات خود را از جانب افریقا آغاز نمودند و پیشروی آنها ایتالیا را شدیداً در خطر انداخته بود.

پس از این موفقیت های اولیه وقتی که تمدن غربی توانست خود را از خطر نابودی نجات دهد و به تقویت موقعیت خود بپردازد پیشرفت جهان غرب آغاز گردید و در برابر قدرت ممالك اسلامی به سستی و انحطاط گرائید تا اینکه بالاخره وضع کاملاً معکوس گشت و برتری کامل از آن غرب شد.

غریبها حملات خود را در جبهه ای که از يك گوشه دریای مدیترانه تا گوشه دیگر آن ادامه داشت و از شبه جزیره ایبریا تا سیسیلی و روسیه کشیده میشد آغاز نمودند، و مسلمانان که در آن واحد از دو جانب بوسیله جنگجویان صلیبی و قبایل بیابانگرد آسیای مرکزی مورد تهاجم واقع شده بودند در وضع سخت و دشواری قرار گرفتند، کما اینکه جهان مسیحیت نیز چند قرن قبل از آن به سبب حملات اعراب از شرق و بربرهای شمال اروپا از غرب در وضع مشابهی قرار داشت و در معرض سقوط و نابودی واقع شده بود.

در این نبرد بین مرك و زندگی جهان اسلام، مثل مسیحیت در چند قرن

فصل دهم

اسلام و جهان غرب در گذشته و آینده

در گذشته اسلام و جهان غرب چندین بار در برابر یکدیگر قرار گرفته و در اثر زده و خوردها و تماسها و مناسباتی که بین آنها وجود داشته است هر يك از آنها اثراتی در دیگری بجا گذاشته و متقابلاً تحت تأثیر یکدیگر واقع شده اند.

اولین برخورد اسلام و جهان غرب در موقعی اتفاق افتاد که تمدن غربی هنوز دوران طفولیت خود را میگذراند و اسلام نیز بتازگی بصورت دین جدید اعراب درآمده بود و جهان اسلام دوران قدرت و توسعه طلبی خود را آغاز کرده بود. اعراب توانسته بودند که تمدنهای باستانی خاورمیانه را فتح نموده و آنها را در زیر لوای اسلام بصورت يك امپراطوری متحد درآورند و اکنون این امپراطوری جدید التأسيس میخواست از حوزه خاورمیانه نیز پافرازند و يك امپراطوری جهانی بوجود آورد. در این برخورد اولیه با جهان غرب، اسلام توانست تقریباً نیمی از قلمرو تمدن غربی را فتح نماید، و حتی امکان آن وجود داشت که تمام جهان غرب زیر سلطه اسلام درآید.

1 - Iberian Peninsula

2 - Gothia

3 - Carolingian Empire

قبل از آن، پیرو شد و از خطر نابودی نجات یافت. قبائل بیابانگرد آسیای مرکزی بدین اسلام درآمدند و مهاجمین اروپائی نیز دفع شدند و تنها نتیجه‌ای که در اثر جنگهای صلیبی عاید غرب شد دست یافتن به ایالات سیسیلی و اندلس بود که قبلادر در تصرف اسلام در آمده بود.

البته نتایج اقتصادی و فرهنگی جنگهای صلیبی بمراتب مهمتر از فتوحات ارضی بود. برخلاف شکستهای سیاسی و نظامی از نظر اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام برفاتحان نیمه وحشی خود غالب شد و تمدن و هنر پیشرفته خود را بر زندگی ساده و دهقانی اروپای لاتین تحمیل نمود.

در بعضی از رشته‌ها از جمله معماری جهان اسلام تمام ممالك اروپای غربی را در دوران قرون وسطی تحت تأثیر خود در آورد و در دو ناحیه فتح شده سیسیلی و اندلس که برای مدتی تحت تصرف اسلام بسر برده بودند این تأثیر از سایر نقاط عمیقتر و چشمگیر تر بود. ولی موفقیتهای اقتصادی و فرهنگی اسلام آخرین صحنه این نمایشنامه نبود، بلکه کوشش اروپا در قرون وسطی برای نابود ساختن اسلام باشکست کامل روبرو شد، همانگونه که اقدامات مسلمین اولیه برای نابود ساختن تمدن نو پای اروپائی باشکست روبرو شده بود، و این حمله غرب به جهان اسلام باز مقدمه حمله دیگری از طرف اسلام بجهان غرب شد.

این بار حمله اسلام توسط ترکهای عثمانی یعنی نوادگان قبایل آسیای مرکزی که به دیانت اسلام گرویده بودند آغاز گردید. دولت عثمانی که قلمرو فرقه ارتدکس مسیحی را فتح کرده و ساکنین آن نواحی را بایکدیگر متحد ساخته بود

سعی داشت که حکومتی جهانی نظیر امپراطوری روم یا امپراطوری اعراب در صدر اسلام بوجود آورد. پس از شکست نهائی در جنگهای صلیبی مسیحیت با قدرت روز افزون امپراطوری عثمانی مواجه شد و این بار خط دفاعی جهان غرب بجای سواحل شرقی مدیترانه بداخله خاك اروپا و حوالی دانوب کشانده شد. این موقعیت دفاعی همراه با عقب نشینی نشانه ضعف یا شکست مسیحیت نبود بلکه بر عکس يك اقدام سوق الجیشی ناآگاهانه ولی بسیار مؤثر و مفید بود چه غربیها توانستند با بکار بردن قسمت ناچیزی از نیروی خود از حملات و پیشروی ترکان عثمانی جلوگیری بعمل آورند، ولی مسلمانان ناچار شدند قسمت اعظم نیروی خود را صرف این این مبارزات مرزی نمایند. در حالیکه جهان اسلام مشغول این درگیریها بود و نیرویش بتدریج روبه تحلیل میرفت جهان غرب توانست توجه اصلی خود را به فتح دریاهای که مآلا منجر به تسلط بر جهان گشت معطوف سازد. در نتیجه تسلط بر اقیانوسها نه تنها جهان غرب قبل از جهان اسلام به قاره جدید آمریکا دست یافت بلکه کمی بعد حتی کشورهایی که تحت نفوذ اسلام بودند و جزئی از امپراطوری اسلامی بحساب میآمدند نظیر اندونزی و هندوستان و ممالك آفریقائی را اشغال نمود و با محاصره جهان اسلام توانست دشمن دیرین را در پایگاه اصلی خویش بدام اندازد.

این محاصره همه جانبه جهان اسلام توسط غرب درگیری جدید بین دو تمدن را بوجود آورده است. کمی بعد خواهیم دید که تسخیر جهان اسلام قسمتی از يك نقشه جامعتر و هدف بزرگتر است، چه هدف اصلی تمدن غربی داخل ساختن

کلیه جوامع گیتی در يك جامعه متحد جهانی و تسلط کامل بر تمام منابع زیرزمینی هوایی و دریائی کره زمین است که در آینده با بکار بردن تکنیک های صنعتی غربی مورد بهره برداری قرار گیرد. معامله ای را که امروز جهان غرب با جهان اسلام مینماید عین رفتاری است که ممالك غربی با سایر تمدنهای معاصر نظیر مسیحیت ارتدکس و تمدن هندوستان و شرق دور و حتی قبایل عقب افتاده افریقا و سایر نقاط جهان نموده است.

با این ترتیب درگیری جدید بین غرب و جهان اسلام نه تنها از هر درگیری دیگر در طول تاریخ مهمتر و فعالانه تر میباشد بلکه برای اولین بار این درگیری جزئی از تلاش کلی غرب برای غربی ساختن تمام کشورهای جهان محسوب میشود، و این اقدام عظیم شاید بزرگترین و جالبترین اقدام در طول تاریخ بشر باشد که حتی وقوع دو جنگ جهانی در يك نسل از اهمیت و عظمت آن نکاسته است.

بنا بر این جهان اسلام يك بار دیگر روبروی جهان غرب قرار گرفته و این بار قدرت دفاعی آن از دفعات گذشته ضعیفتر و موقعیت آن از هر وقت دیگر حساستر میباشد. حتی در هولناکترین لحظات جنگهای صلیبی جهان اسلام در چنین مخاطره ای قرار نگرفته بود، چونکه این جهان غرب نه تنها از نظر نظامی بمراتب قویتر است بلکه قدرت اقتصادی غرب که پشتوانه قدرت نظامی محسوب میشود و بدون آن نمیتوان قدرت نظامی را تقویت نمود بمراتب بیشتر از جهان اسلام است. از آن مهمتر در مسائل معنوی و فرهنگی تفوق غرب کاملاً آشکار است و فرهنگ و معنویات نیروی درونی و عامل محرك اجتماع میباشد که ثمرات آن بصورت تمدن ظاهر میگردد و تمدنی که از این نیروی درونی برخوردار نیست از نعمت حیات محروم

خواهد بود.

وقتیکه يك تمدن خود را در يك چنین شرایط دشواری باتمدنی دیگر مواجه یافت میتواند دو عکس العمل از خود نشان بدهد، و ما در جهان اسلام نمونه های بارزی از این دو عکس العمل متفاوت را در برابر فشار غرب مشاهده میکنیم. برای تعریف این دو عکس العمل متضاد میتوانیم از دو کلمه ای که در زمان درگیری تمدن یونانی باتمدن سریانی متداول گشت یساری بگیریم و برای توضیح وضع جدید آن کلمات و استعارات کلاسیک را بکار بندیم. در زمان توسعه نفوذ یونان دریکی دو قرن قبل و بعد از میلاد مسیح یهودیان (و تا حدی ایرانیان و مصریها) در واکنش متفاوت از خود نشان دادند و به دو دسته تقسیم شدند. برخی از آنها «متعصب» یا «محافظه کار» (۱) شدند و دسته دیگر «پیشرو یا تغییر پذیر» (۲).

یکفرد «محافظه کار» وقتیکه با وضع جدیدی روبرو گردید به جهان شناخته شده و مألوف خود پناه میبرد، و وقتیکه با رقیبی که از وسائل و فنون عالیترب برخوردار است درگیر میشود و خود را در برابر رقیب ضعیف و ناتوان احساس میکند با تعصب و اصرار بیشتر به فنون و ابزار قدیمی خود متوسل شده و سعی میکند با بکار بردن دقیق روشهای سنتی، خویشتن را از مهلکه نجات دهد.

در حقیقت میتوان اظهار داشت که «تعصب» و «محافظه کاری» در اثر واکنش افراد در برابر فشارهای خارجی بوجود میآید و با ازدیاد فشار از خارج روحیه «محافظه کاری» نیز تقویت میشود. در جهان اسلام بارزترین نمونه پیروان

«محافظة کاری» افرادی نظیر سنوسی‌های شمال آفریقا یا پیروان فرقه وهایی در عربستان میباشند.

اولین مطلبی که در باره این «متعصبین» و «محافظة کاران» مسلمان جلب نظر میکند اینست که آنها در نقاط خشک و کم جمعیت که از مراکز اصلی تمدن دور هستند و با جهان خارج رابطه‌ای ندارند زیست میکنند. این نقاط دور افتاده تا قبل از سالهای اخیر که کشف نفت نظر جهانیان را به آنجا معطوف ساخت مورد توجه اروپائیان قرار نگرفته بودند و اهالی آن نقاط به زندگی سنتی و باستانی خود ادامه میدادند. تنها مورد استثنائی ظهور مهدی سودانی میباشد که بین سالهای ۱۸۸۳ و ۱۸۹۸ قسمت شرقی سودان را تحت نفوذ خود درآورد.

نهیض محمد احمد مهدی سودانی در زمانی آغاز گردید که اروپائیان توجه خود را به قاره آفریقا معطوف داشته و به توسعه آن همت گماشتند. در این هنگام مهدی سودانی نفوذ خود را در قسمت علیای رود نیل مستقر ساخت ولی با داشتن چنین موقعیت نامناسب و بابکار بردن اسلحه‌های عتیقه بر علیه یک قدرت غربی که از برتری کامل نظامی برخوردار بود مهدی با شکست کامل روبرو گشت. مامیتوانیم نهیض مهدی را با نهیض زودگذر مکابی‌ها (۱) که در فاصله کوتاه آزادی نسبی یهودیان یعنی پس از شکست اشکانیها بدست رومیها و قبل از برقراری نفوذ روم در اسرائیل بروی کار آمدند مقایسه نمائیم. بهمانگونه که امپراطوری روم توانست آن فرقه متعصب یهودی را در قرن اول و دوم میلادی شکست دهد یک قدرت بزرگ غربی مثلاً آمریکا نیز با سائی خواهد توانست فرقه مهدی سودانی را هرگاه که

این فرقه بعنوان يك عامل مزاحم درآید و در هم شکستن آن ضروری باشد قطع و قمع کند. برای مثال اگر متعصبین مذهبی بتوانند دولت عربستان سعودی راشدیداً تحت فشار قرار دهند و از آن دولت بخواهند که قیمت نفت را بی اندازه گران کند و یا از صدور نفت بخارج جلوگیری بعمل آورد چنین خطری بروز خواهد کرد. کشف نفت در زیر بیابانهای خشک و سوزان عربستان مسلماً خطر بزرگی برای استقلال و آزادی آن کشور بشمار میرود، چونکه امروز جهان غرب با بکار بردن تکنولوژی پیشرفته خود توانسته است که حتی بیابان را رام کند و با استفاده از راه آهن وزره پوش و تراکتور و تانک که مثل هزارپا بر روی تپه های شنی میلغزد و پیش میرود و با هواپیما که مثل مرغ لاشخوار از هوا صید خود را بچنگ میآورد میتواند بر حریف غلبه نماید. در اننای دوجنگ جهانی، غرب نشان داده است که حتی در ریف و اطلس در مراکش و در شمال غربی هندوستان میتواند با نوع دیگری از متعصبین اسلامی که از متعصبین بیابانی خطرناکتر و تواناتر هستند نبرد کند. در این نقاط صعب العبور کوهستانی سربازان فرانسوی و انگلیسی بر افراد کوه نشین و جنگاوری که با بدست آوردن سلاحهای غربی به گوشه و کنار کوهها خزیده و از آنجا به نبرد پرداختند فائق شدند و برتری خود را حتی در چنین شرایط دشوار و پیچیده ای ثابت نمودند. ولی البته باید اضافه نمود که يك فرد «محافظة کار» که از اسلحه و ابزار جنگی اجانب استفاده مینماید «محافظة کار» بتمام معنی نیست، چونکه او باید نبرد فتن و بکار بردن سلاحهای غربی تا حدی «تعصب» و «محافظة کاری» خود را الکه دار کرده است. اگر او هرگز درباره کار خود بیندیشد - و البته یک فرد متعصب کمتر بکار خود اندیشه میکند چونکه تعصب همیشه بر اساس احساس و غریزه استوار است نه

بر پایه‌های عقل و منطق - بخود خواهد گفت که من فقط در این يك مورد از اجانب پیروی خواهم کرد و از آن تجاوز نخواهم نمود. او می‌خواهد که با استفاده از حربه غربی متجاوزین خارجی را از خود براند و پس از آنکه از شر این تجاوز رهایی یافت به زندگی سنتی و باستانی خویش برگردد و از عقیده و مذهب موروثی پیروی نماید و بدین ترتیب رضای الهی را بسوی خود و فرزندانش جلب کند.

برای اینکه این طرز تفکر را کمی روشن‌تر سازیم می‌توانیم به مصاحبه‌ای که بین زیدی امام یحیی از صنعاویك نماینده انگلیسی که به دیدن اورفته بود اشاره نمائیم. سفیر انگلیسی مأموریت داشت که امام یحیی را وادار نماید که قسمتی از خاک عدن را که در اثنای جنگ ۱۸-۱۹۱۴ بدست آورده بود و پس از پایان جنگ با وجود شکست اربابان عثمانی خود از استرداد آن خودداری میکرد تخلیه نماید. نماینده انگلیسی پس از آنکه از دست یافتن به هدف خود مأیوس گردید و به شکست مذاکرات واقف شد برای اینکه صحبت را عوض کند به تعریف از روحیه سربازی و شهامت و دلاوری قشون امام یحیی و آشنائی آنان با فنون نظامی غربی پرداخت. و چون سفیر انگلیسی ملاحظه نمود که امام یحیی از این تعریف خوشش آمده است به سخنان خود ادامه داد و گفت:

« لابد علاوه بر پیروی از سیستم نظامی غرب از سایر رفورمهای غربی نیز استقبال خواهید نمود؟ »

امام یحیی تبسم نمود و گفت: « خیال نمی‌کنم سایر رفورمهای غربی را در اینجا رائج نمایم. »

نماینده انگلیسی از او توضیح خواست که چرا از بکار بردن سایر روشهای

غربی امتناع می‌ورزد. امام یحیی اظهار داشت که از بعضی آداب و روشهای غربی خوشش نمی‌آید. نماینده انگلیس سؤال کرد که « آیا ممکن است برای مثال به چند نمونه از روشهای غربی که با آنها موافق نیستید اشاره نمائید؟ »
در پاسخ، امام یحیی اظهار داشت: « برای نمونه از حکومت پارلمانی متنفرم. من می‌خواهم شخصاً حکومت کنم و پارلمان ممکن است مانع اجرای نظرات من گردد. »

نماینده انگلیسی اظهار داشت که: « در غرب پارلمان مانع از اجرای اقدامات مفید دولت نمی‌شود و بعلاوه حکومت پارلمانی جزء لاینفك سیستم غربی نیست و اگر چه ایتالیا حکومت پارلمانی را کنار گذاشته است معذك هنوز در شمار یکی از کشورهای بزرگ اروپائی محسوب میشود. »

امام یحیی سپس اظهار داشت که « من از مشروبات الکلی نیز خوشم نمی‌آید و میل ندارم که مشروبات الکلی به کشور من راه یابد. »

باز نماینده انگلیسی جواب داد که: « من بشما اطمینان میدهم که استعمال مشروبات الکلی نیز از شرایط اصلی و ضروری تمدن غربی نیست. مثلاً در آمریکا استعمال مشروبات الکلی تحریم شده است در حالیکه آمریکا نیز یکی از کشورهای بزرگ غربی است. »

در این هنگام امام یحیی با تبسمی آمیخته با بیصبری و عصبانیت که نشان میداد او دیگر علاقه بدنبال کردن این موضوع ندارد اظهار داشت: « من از پارلمان و مشروبات الکلی و این قبیل چیزها خوشم نمی‌آید. »

سفیر انگلیسی کاملاً متوجه نشد که مقصود امام یحیی از « این قبیل چیزها » چه بود ولی در هر حال مفهوم این عبارت هر چه باشد هدف اصلی امام یحیی و تصور

او درباره غرب کاملاً روشن است. چون امام یحیی غرب را از فاصله دور نظاره میکرد تمام تمدن غربی را بصورت يك شئی واحد تصور مینمود و بابرخی از مظاهر تمدن غربی نظیر حکومت پارلمانی و استعمال مشروبات الکلی آشنا شده بود. اگرچه در نظر غریبها این نوع مسائل جزئی با اصل تمدن غربی رابطه ای ندارد معذک در نظر این ناظر خارجی همه آنها اجزای لاینفک يك واقعیت کلی بودند. ولی امام یحیی بابکار بردن یکی از تکنیک های غربی راه را برای وارد شدن سایر مظاهر تمدن غربی هموار ساخته بود ونوک شمشیری را بدست گرفته بود که مآلاً جامعه اسلامی یمن را تسخیر نموده و آنان را مجبور به پذیرفتن تمام جوانب تمدن غربی خواهد ساخت. او يك انقلاب فرهنگی را در زندگی ملتش آغاز کرده بود و نتیجه این انقلاب فرهنگی این خواهد بود که در پایان کار اهالی یمن ناچار خواهند شد که بدن عریان خود را با پارچه هایی که در کارگاه های غرب تنیده شده است بپوشانند. اگر امام یحیی معاصر هندی خود آقای گاندی را ملاقات کرده بود مسلماً آقای گاندی نیز همین پیشگوئی را مینمود چه در سایر کشورهای اسلامی که چند نسل قبل، خود را در معرض تمدن غربی قرار داده بودند این جریان تکرار شده بود و سیل تمدن غربی همه جوانب زندگی آنان را در بر گرفته بود.

برای مثال میتوانیم به گزارش اوضاع مصر در سال ۱۸۳۹ که توسط دکتر جان بورینگ (۱) برای لرد پالمستون (۲) تهیه شده بود اشاره نمائیم. این گزارش کمی قبل از آغاز یکی دیگر از بحرانهای دائمی در سیاست شرقی ملل اروپایی

1 - Dr John Bowring

2 - Lord Palmerston

و برکناری محمد علی پاشا سیاستمدار عثمانی که تا آن زمان برای مدت سی و پنج سال بر مصر حکمرانی نموده و بطور مرتب به « غربی ساختن » مصر پرداخته بود تهیه شده است.

در این گزارش دکتر بورینگ به این واقعیت شگفت انگیز اشاره میکنند که تنها زایشگاه و کلینیکی که برای بانوان مسلمان در مصر وجود داشت بخش زنان بیمارستان وابسته به نیروی دریائی حکومت محمد علی پاشا در اسکندریه بود. اگر چه این مطلب در آغاز خیلی عجیب بنظر میرسد ولی دکتر بورینگ علت آنرا تشریح مینماید. محمد علی پاشا میخواست که در امور بین المللی از سیاست مستقل ملی پیروی نماید و اولین وسیله برای دنبال کردن سیاست مستقل ملی داشتن نیروی دریائی وزمینی مقتدر بود. ایجاد يك نیروی دریائی مقتدر مستلزم پیروی از روشهای غربی بود و این روش های غربی را تنها کارشناسان و ملوانان غربی میتوانستند تعلیم دهند، ولی کارشناسان غربی حتی با دریافت حقوق مکفی حاضر نمیشدند که بدون داشتن امکانات کافی برای مداوای زن و فرزندان و زیر دستانشان نظیر آنچه که در غرب با آن آشنا بودند در مصر بخدمت محمد علی پاشا بپردازند. یکی از شرایط خدمت آنها این بود که باید در محل کارشان بیمارستان مجهزی تحت نظر اطبای غربی دایر شود. بنابراین برای تقویت نیروی دریائی و بکارگماشتن کارشناسان غربی محمد علی پاشا ناچار به تأسیس بیمارستان مجهزی با اطبا و کارمندان غربی گردید و این بیمارستان از آغاز کار وابسته به نیروی دریائی بود. تعداد کارمندان و کارشناسان غربی در تعلیمگاه نیروی دریائی چندان زیاد نبود و کارکنان بیمارستان به کوشش و فعالیتی که از خصوصیات افراد غربی است عادت داشتند. در عوض، سکنه

مصر زیاد بود و اکثر زنان مصری به يك زایشگاه مجهز نیازمند بودند، در نتیجه زایشگاه بیمارستان نیروی دریائی مورد استفاده آنان قرار گرفت.

این مطلب ما را بر سر بحث اصلی یعنی واکنش افراد «محافظه کار» و افراد «پیشرو» در برخورد با يك تمدن جدید برمیگرداند. اگر امام یحیی را از صنعا بعنوان یکفرد «محافظه کار» یا «متعصب» (لا اقل بغیر از موارد استفاده از ابزار و آلات و تکنیک های جنگی غربی) بشمار آوریم، محمد علی پاشا را میتوانیم بعنوان یکفرد «پیشرو» و «تغییر پذیر» معرفی نمائیم. البته محمد علی پاشا اولین فرد پیشرو جهان اسلام نبود، ولی اولین فردی بود که تغییرات جدید را با آگاهی و علاقه کامل در بین هم مسلمانان خود رواج داد و با وجود اینکه میدانست که دنبال کردن این رویه نوآوری باعث نابودی سلطان سلیم سوم امپراطور عثمانی شده بود باز از اقدام خود دست برنداشت. همچنین محمد علی پاشا اولین فردی بود که رفورمهای جدید را بصورت مرتب و بدون مماشات و ملاحظه در کشور خود بکار بست و برخلاف کوششهای امپراطور معاصر او یعنی سلطان محمود دوم اقدامات او نتیجه های چشمگیری نیز بیار آورد.

يك فرد «پیشرو» و «تغییر پذیر» معتقد است که برای اینکه بتواند خود را در برابر يك خطر ناشناخته حفظ کند باید با ماهیت و خصوصیات آن آشنا شود و راز آنرا کشف نماید و زمانی که این فرد «پیشرو» خود را با رقیب تواناتری که با سلاحهای بهتر مجهز است روبرو می بیند او روش کهنه و سنتی خود را کنار میگذارد و به آموختن روشهای دشمن میپردازد تا بتواند با استفاده از حربه رقیب او را از پا در آورد. اگر «محافظه کاری» نمونه ای از درون گرایی در برابر يك خطر خارجی است «تغییر

پذیری» نمونه ای از برون گرایی برای مقابله با خطرات خارجی میباشد. با این ترتیب تعجب آور نیست اگر مشاهده میکنیم که سنگر پیروان مکتب «محافظه کاری» در اسلام در نقاط دور دست و در وسط بیابان نجد و صحرای افریقا است در حالیکه مرکز مسلمانان «پیشرو» در نقاط پر جمعیت و پر رونق نظیر قسطنطنیه در زمان سلطان سلیم سوم و قاهره در زمان محمد علی پاشا است. از نظر شرایط اقلیمی و جغرافیائی در قلمرو اسلام قسطنطنیه و قاهره درست نقطه مقابل سنگر گاههای خشک و هابی ها در نجد و سنوسی ها در کفاره میباشد. واحه هایی که مرکز تعصب و محافظه کاری اسلامی بشمار میروند در وسط بیابان و دور از رفت و آمد اقوام مختلف قرار گرفته اند در حالیکه نقاطی که مسلمانان «پیشرو» را در دامان خود پرورانده اند در مسیر شاهراههای طبیعی بین المللی و در مرکز تقاطع اقیانوسها در مجاورت بغاز بفر و کانال سوئز واقع شده اند. قاهره و اسلامبول هم از نظر قرار داشتن در مسیر تمدنهای جهانی و هم از نظر دارا بودن ثروت اقتصادی و اهمیت سوق الجیشی و کثرت جمعیت همیشه توجه غربیها را بعلل گوناگون بخود جلب کرده اند و از وقتی که جهان غرب به محاصره جهان اسلام همت گماشت اهمیت این دو شهر در نظر غربیها افزونی یافت.

کاملاً واضح است که برای مقابله با يك دشمن توانای خارجی اتخاذ رویه «پیشروی» و «تغییر پذیری» از رویه «تعصب» و «محافظه کاری» بمراتب مؤثرتر است. فرد محافظه کار سعی میکند به گذشته پناه ببرد و مانند کبوتری که سرش را زیر بالش میپوشاند تا از چشمها پنهان گردد او نیز بجای روبرو شدن با واقعیات خارجی از آنها فرار میکند. برعکس فرد پیشرو با شجاعت و واقع-

بینی در برابر خطر خارجی می ایستد و بمقابله با آن برمیخیزد. اقدام فرد «متعصب» از احساسات و تمایلات غریزی سرچشمه میگیرد درحالیکه اقدام فرد «پیشرو» بر اساس عقل و اراده استوار است. البته فرد «پیشرو» نیز در ابتدا از همان احساسات و تمایلات فرد «متعصب» برخوردار است چه این احساسات و تمایلات یعنی وابستگی به گذشته و علاقه به حفظ آن اولین عکس العمل هر انسان عادی است، ولی برخلاف فرد «متعصب» که نمی تواند خود را با واقعیات جدید تطبیق دهد و از گذشته دست بردارد «فرد پیشرو» با اتکاء به قدرت تفکر و با کمک نیروی تصمیم و اراده بر احساسات خود فائق میشود. در حقیقت پذیرفتن رویه «تغییر پذیری» خود بهترین دلیل دارا بودن اراده قوی و قوت اخلاقی است. برای مثال ژاپنی ها که از اوایل قرن هفدهم تا اواخر قرن نوزدهم از متعصب ترین افرادی بودند که باشند هر چه تمام تر بر علیه پیشرفت تمدن غربی جنگیدند بسبب دارا بودن این اراده قوی از اوایل قرن بیستم توانستند جزء پیشروترین مللی که در معرض تمدن غربی قرار گرفته اند بشوند و در نتیجه سیر تجدد در آن کشور از موفقیت کامل برخوردار بوده است. همان اراده قوی سبب شد که در آغاز کار با سرسختی و تعصب فراوان بر علیه تمدن غربی قیام نمایند ولی پس از آنکه در اثر تجارب تلخ فلسفه محافظه کاری دریافتند که ادامه آن وضع به ناپودی آنها خواهد انجامید با آگاهی کامل مسیر خود را تغییر دادند و فلسفه «تغییر پذیری» را پذیرفتند.

معذک اگر چه برای کشورهای که در برابر پیشرفت تمدن غربی قرار گرفته اند اتخاذ رویه «تغییر پذیری» بمزایب از رویه «محافظه کاری» مؤثرتر است معذک این رویه نیز درد را کاملادرمان نمیکند و مشکلاتی را بیار می آورد. یکی از اشکالات

رویه «تغییر پذیری» اینست که آینده آن نامعلوم است و پیشروی بسوی آینده نامعلوم ممکن است خطرات احتمالی فراوانی دربر داشته باشد. کسی که در موقع روبرو شدن با بحرانیهای خارجی راه شناخته شده خود را ترك میکند و در راه جدیدی گام برمیدارد مثل کسی است که بخواهد در وسط رودخانه اسب خود را عوض کند. در نتیجه این اقدام ممکن است بسبب فشار جریان آب اسب خود را از دست بدهد و دستخوش امواج گردد. چنین وضعی همانقدر فرد پیشرو را در خطر میاندازد که تیر و کمان فرد محافظه کار در برابر توپ و تفنگ او را بخطر مرك تهدید میکند. گذشتن از این رودخانه خطرناک است و چه بسا از افراد که در آن غرق میشوند. در مصر و ترکیه که اولین کشورهای جهان اسلامی بودند که از رویه «تغییر پذیری» متابعت نمودند کوشش و بصیرت پایه گذاران این نهضت بسبب عدم توانائی جانشینان آنها با اشکالات فراوانی روبرو شد و آنها نتوانستند بار سنگینی را که متجددین اولیه بدوشان گذاشته بودند سلامت بمنزل برسانند. در نتیجه، صدسال پس از شروع نهضت تجدد طلبی در این دو کشور یعنی در اواخر قرن نوزدهم هر دوی آنها با اشکالاتی روبرو گشتند و ثمرات آن هنوز نیز در زندگی دولت مصر و ترکیه به چشم میخورد.

اتخاذ رویه «تغییر پذیری» و «تجدد طلبی» با دو اشکال بزرگ دیگر نیز همراه است و اگر وقایع تاریخ ترکیه را از آغاز نهضت تجدد طلبی تا بحال مورد مطالعه قرار دهیم این دو اشکال دیگر نیز برایمان روشن میشود. نهضت تجدد طلبی ترکیه که از زمان سلطان سلیم شروع شده بود در دوران حکومت عبدالحمید دچار رکود گشت ولی رهبران جدید ترکیه مجدداً با همت و پشتکار عجیبی که حتی انقلاب

قرنهای هفدهم و نوزدهم ژاپن را تحت الشعاع قرار میدهد به اروپائی ساختن ترکیه پرداخته و فلسفه «تغییر پذیری» را بمرحله نهائی خود رسانده اند. در کشورهای غربی انقلابات اقتصادی و سیاسی و هنری و مذهبی در قرون مختلف اتفاق افتاد ولی انقلاب ترکیه بجای بکار بستن یکی از این جنبه های تمدن غربی کوشیده است که تمام این تحولات شگرف را مشترکاً و در آن واحد در زندگی آن ملت وارد سازد و در نتیجه زندگی تمام افراد ترکیه از بالائین و در کلبه جوانب دستخوش تغییر و دگرگونی گشته است.

ترکها نه تنها به تغییر قانون اساسی خود پرداخته اند (و تغییر قانون اساسی لاقلاً بظاهر چندان دشوار نیست) بلکه حکومت جمهوری جدید ترکیه بساط خلافت اسلامی را برچیده و اصولاً مقام خلافت را که برای قرنهای بعنوان مدافع اصلی اسلام بشمار میرفت منسوخ ساخته است. علاوه بر آن حکومت جدید شریعت اسلام را بیکسو نهاده و دست علمای مذهبی را از امور سیاسی قطع کرده و قدرت و نفوذ آنان را از بین برده است. چادر را از سر زنان مسلمان ترکیه پائین کشیده و در نتیجه تمام محدودیت هائی را هم که با مفهوم بسر گذاشتن چادر همراه بود از بین برده است و آزادی زنان را تضمین نموده است. مردان مسلمان را وادار ساخته که لباس سنتی خود را بدور اندازند و کلاه لبه دار اهل غرب را بسر گذارند و یکی از نتایج بسر گذاشتن کلاه لبه دار اینست که مسلمانان نمیتوانند به آسانی به ادای فریضه نماز که مستلزم گذاشتن پیشانی بر زمین است بپردازند. قانون اساسی جدید شریعت اسلام را نقض نموده و بجای آن قوانین جزائی و حقوقی سويس و ایتالیا را به ترکی ترجمه کرده و با جزئی تغییراتی بارأی و تصویب مجلس ملی

بعنوان قانون قضائی کشور متداول ساخته است. خط و الفبای عربی را منسوخ نموده و الفبای لاتین را جانشین آن ساخته است و این تغییر بنوبه خود سبب کنار گذاشتن مقدار زیادی از میراث فرهنگی و علمی عثمانی و متروک شدن کتب خطی قدیمی شده است. از همه این تغییرات مهمتر و اساسی تر اینست که انقلاب ترکیه جهت و هدف ملت ترکیه را دگرگون ساخته و بجای اینکه مثل گذشته اسب سواری و جنگجویی و کشورداری را بزرگترین ملاک عظمت و ترقی بدانند اکنون به امور تجاری و صنعتی روی آورده اند و بدین ترتیب ثابت کرده اند که اگر بخواهند ترکها نیز میتوانند مثل یونانیها و ارمنیها و یهودیانی که تمدن غربی را پذیرفته اند در صنعت و تجارت با رقبای غربی خود برابری نمایند و مثل گذشته این گونه اقدامات را خوار و بی مقدار نشمرند.

انقلاب همه جانبه ترکیه با چنان روحیه نوظلمی و با چنان شجاعت و قدرت و همتی همراه بوده است که با وجود اشکالات و موانع فراوانی که در سر راه داشته از موفقیت های شایانی برخوردار گردیده است. افراد منصف و واقع بین اشتباهات و اقدامات خشونت آمیز انقلاب ترکیه را خواهند بخشید و روی هم رفته جنبه های مثبت آنرا که به مراتب از جنبه های منفی آن قویتر است خواهند ستود. خصوصاً افراد غربی نمیتوانند به هیچوجه به تنقید و توهین و مسخره انقلاب ترکیه بپردازند چه این «تجدد طلبان» ترکیه کاری کرده اند که از آغاز برخورد اسلام با غرب ما از آنها انتظار داشتیم و آنها را بسبب نپذیرفتن راه و روش خودمان مورد ملامت و نکوهش قرار میدادیم. بالاخره دولت ترکیه تصمیم گرفت که با استفاده از الگوهای غربی کشوری نظیر کشورهای اروپائی بوجود آورد. ولی اکنون که این آرزو تحقق پذیرفته و يك کشور اسلامی

به پیروی از راه و روش ما اقدام نموده است از خود میپرسیم که آیا این کار بزرگوار می‌ارزید یا نه؟

بطور قطع ما از متعصبین قدیمی اسلامی در ترکیه که مثل فریسی‌ها (۱) هر روز در برابر خدا می‌ایستادند و از اینکه خداوند آنها را برتر از دیگران ساخته است او را ستایش مینمودند دل خوشی نداشتیم. مادام که آنها سعی میکردند که تمدنشان را بعنوان يك تمدن مجزا و برتر به رخ ما بکشند ما می‌کوشیدیم که تمدن آنها را سخیف و بی‌ارزش جلوه‌گر سازیم و برای اینکه غرور آنها را درهم شکنیم از آنها بعنوانین زشت و تحقیرآمیز نام میبردیم. تا اینکه توهین و تحقیر ما نسبت به آنان سبب شد که خون غیرت در رگهایشان بجوش آید و به انقلاب عظیم خود دست بزنند و یکشنبه‌ره صد ساله را بییمایند و بساط زندگی خود را دگرگون سازند. معذک اکنون که آنها با ما هم‌رنگ شده‌اند و خصوصیات نامطلوبی را که باعث تمایز آنها از ما میگشت کنار گذاشته‌اند ما از این اقدام آنها ناراحت و نگرانیم و تحولات اجتماعی آنان را مورد طعنه و سرزنش قرار میدهیم.

این عیب جوئی و ملامت‌گوئی ما دلیل آنست که ما مردم شکرگزاری نیستیم و به هیچ چیز قانع و راضی نمیشویم. افرادی که اینگونه مورد انتقاد و ملامت ما قرار میگیرند میتوانند بما بگویند که آنها هر چه بکنند ما را خشنود نخواهند ساخت و در هر صورت ما در صدد عیب جوئی بر خواهیم آمد یا بنا به گفته کتاب مقدس. «ما برای شما نی‌زدیم و شما پایکوبی نکردید، ما برای شما تعزیت گفتیم و شما زاری نمودید.» ولی اگر چه عیب‌جوئی ما از آنها نمونه خوبی از بلند نظری

و بخشندگی ما نیست در عین حال باید توجه داشت که این انتقادات چندان هم بی‌اساس نیست چونکه اگر انقلاب ترکیه بمفهوم کامل آن تعمیم پذیرد و همه کشورهای جهان به شکل و رنگ واحد در آیند آیا به تمدن بشری چه اضافه خواهد شد؟

در اینجا ما به دو عیب بزرگ فلسفه «تجدد طلبی» که قبلاً به آن اشاره کردیم باز می‌گردیم. عیب اول در اینست که این فلسفه ذاتاً بر اساس تقلید بنا شده و از خلاقیت و ابداع برخوردار نیست، و در نتیجه بر فرض هم که اقدامات نوظلمان باموفقیت کامل روبرو گردد حاصلش این خواهد شد که کشور تقلیدکننده بجای اینکه بتواند روح و مغز افراد خود را با افکار الهام بخش و قدرت خلاقه درونی تقویت نماید صرفاً به ازدیاد حجم تولیدات صنعتی دست یابد. عیب دوم این فلسفه اینست که اجتماعی که از آن پیروی مینماید فقط میتواند خوشبختی مادی و ظاهری تعداد خیلی از افراد آن جامعه را تضمین کند و اکثریت افراد آن اجتماع باید نظیر طبقات محروم کشورهای پیشرفته ریزه خوار خوان اقلیتی باشند که از مواهب آن انقلاب برخوردار گشته است. یکی از اظهارات موسولینی این بود که همانطور که در يك جامعه افراد و طبقات زحمتکش وجود دارد در جهان نیز باید کشورهای زحمتکش وجود داشته باشد، و متأسفانه کشورهایی که به تقلید از کشورهای پیشرفته غربی می‌پردازند خواه و ناخواه خود را در ردیف ممالک زحمتکش در می‌آورند و لولاینکه در نتیجه کوشش و شهادت خارق‌العاده بتوانند بظاهر کشور خود را بصورت يك کشور مستقل و آزاد نظیر کشورهای پیشرفته قلمداد نمایند. اگر چه ممکن است در خانواده جهانی ملل بظاهر از مقام برابر برخوردار گردند در باطن هرگز نخواهند

توانست خود را از زیر نفوذ نامرئی ممالک پیشرفته تر خارج سازند .

اکنون با توجه به هدف اصلی بحث مایعنی نتیجه ای که ممکن است برخوردها و تماسهای فعلی بین جهان اسلام و جهان غرب برای اجتماع آینده دربرداشته باشد باید اذعان کنیم که نه اقدامات « متعصبین و محافظه کاران » و نه کوششهای افراد « پیشرو و تغییر پذیر » اسلامی نخواهد توانست اثر عمیقی در سر نوشت آینده جهان داشته باشد، چه ولو اینکه هر دوی این دودسته به آخرین درجه از موفقیت برسند باز نتیجه اقدامات آنها يك عكس العمل منفی میباشد که بزرگترین فایده آن ادامه زندگی مادی آنها خواهد بود . فرد متعصبی که فرضاً بتواند در گیر و دار فعلی جان خود را از معرکه نجات دهد و در برابر نیروی عظیمی که جهان جدید را در بر گرفته است تسلیم نشود تنها بعنوان فسیلی از يك تمدن قدیمی که قدرت حیاتی خود را از دست داده است در خواهد آمد ، در حالیکه فرد پیشرو و تغییر پذیر اسلامی که به پیروی از تمدن غربی میپردازد مقلدی بیش نخواهد بود که بتدریج ناچار به پذیرفتن تمام جوانب مدنیت غربی خواهد شد و مآلاً در آن مستحیل خواهد گشت . هیچیک از آنان نخواهد توانست که سیل تمدن جدید را بعقب برگرداند یا سهم مهم و قابل ملاحظه ای در پیشبرد آن داشته باشد .

همچنین باید اضافه نمود که بسبب برخوردهای مداوم بین « متعصبین » و « متجددین » مسلمان که از آغاز گسترش تمدن اروپائی تا بحال ادامه داشته است هر يك از آنان تا حدود زیادی اقدامات دیگری را خنثی نموده و از به ثمر رسیدن کوششهای یکدیگر جلوگیری بعمل آورده اند . اولین اقدامیکه محمد علی پاشا با قشون تعلیم یافته خود بعمل آورد این بود که به وهابی ها حمله نمود و آتش تعصب

آنها را خاموش سازد و جلو اقدامات آنان را بگیرد . دو نسل بعد پیروان مهدی سودانی بر علیه حکومت مصر در شرق سودان قیام کرده و اقدامات تجدد طلبان مصری را که میخواستند قدرت و استقلال مصر را تضمین نمایند تا اینکه آن کشور بتواند از زیر یوغ تسلط خارجیها خارج شده و بر روی پای خود بایستد خنثی نمودند و این اقدام آنها باعث شد که در سال ۱۸۸۲ نیروهای انگلیسی مصر را اشغال نمایند ، و بدین ترتیب این واکنش جناح متعصب و محافظه کار کوششهای اصلاح طلبانه پیشروها و متجددین را عقیم گذاشت و خارجیان را بر مصر مسلط ساخت .

مجدداً در زمان معاصر تصمیم پادشاه فقید افغانستان مبنی بر مخالفت با متعصبین و محافظه کاران افغانی که از زمان جنگهای ۴۲-۱۸۳۸ بین انگلستان و افغانستان سیاست آن کشور را قبضه نموده بودند باعث پریشانی عشاير محافظه کاری که در نزدیکی مرز شمال غربی هندوستان زیست میکردند گردید . اگر چه کم صبری و تندروی سلطان امان الله باعث شورش محافظه کاران افغانی و خلع اواز مقام سلطنت گشت معذلك جانشینان او باز سیاست تجدد طلبی او را با آرامی بیشتر دنبال خواهند کرد و موفقیت جناح تجدد طلب در افغانستان بطور قطع باعث از بین رفتن ایلات آن کشور خواهد گشت . مادام که دولت افغانستان عمداً از سیاست محافظه کاری و کناره جوئی که از خصوصیات ذاتی ایلات آن کشور است پیروی مینمود آینده آنها تأمین بود ولی اکنون که ایلات افغانستان از دوطرف مورد فشار قرار گرفته اند و باید با تجدد طلبی هندوستان در جنوب و تجدد طلبی دولت افغانستان در شمال مبارزه نمایند بزودی چاره ای جز اطاعت و تقیر پذیري نخواهند داشت ، چون در غیر آن صورت بکلی معدوم خواهند شد . عجیب اینست که وقتی در داخله يك کشور

« متعصبین » و یا در لباس « متجددین » میخوانند اجتماع را عوض کنند وضع غیر از قوای « پیشرو » با قوای « محافظه کار » برخورد پیدا میکند قساوت و خشونت که آنها در باره یکدیگر نشان میدهند بمراتب شدیدتر از معامله ایست که خارجیها در حق آنها معمول میدارند. اگر يك نیروی خارجی برای مقابله با « متعصبین » اسلامی شلاق بدست بگیرد قوای « پیشرو » داخلی افعی و اردها بجان او می اندازند. در برابر خشونت که سلطان امان الله در مقابله با شورشیان پتان در سال ۱۹۲۴ و کمال اتاتورك در مقابله با شورشیان که در سال ۱۹۲۵ از خود نشان دادند رفتار انگلیسی ها با شورشیان کرد در عراق یا با شورشیان پتان در شمال غربی هندوستان در آن موقع که آنها تحت نفوذ انگلستان قرار داشتند بمراتب انسانی تر و ملایمتر بود.

با این ترتیب آیا نتیجه گیری ما از آنچه که ذکر کردیم چیست؟ چون طرفداران فلسفه « محافظه کاری » و پیروان نهضت « تجدد طلبی » اسلامی هیچ کدام اثر عمیق و مهمی در آینده بشریت نخواهند داشت آیا باید برخورد جدید بین جهان اسلام و جهان غرب را بی اهمیت بشمریم یا اینکه هنوز ممکن است که تماس و تلاقی بین این دو مدنیت مهم جهان نتیجه ای برای آینده بیار بیاورد؟ بنظر نویسنده برخورد بین غرب و جهان اسلام خالی از اهمیت نیست، چونکه اگر چه اقدامات « متعصبین » و « متجددین » ممکن است نقش مهمی در تعیین آینده بشریت بعده نداشته باشد معذلك نباید فراموش کرد که این دو دسته اقلیت کوچکی از جامعه اسلامی را تشکیل میدهند. اکثریت جامعه اسلامی نه نابود خواهد شد نه بصورت فسیل

در خواهد آمد، و نه در تمدن غربی ادغام خواهد گشت بلکه جزئی از تمدن کلی جهانی و متحدالشکل فردا را تشکیل خواهد داد، و اگر چه این تمدن جهانی بوسیله پیشرفتهای ملل اروپائی پایه ریزی شده معذلك از تمدن غربی کاملاً مجزا خواهد بود و در آینده جهان غرب نیز جزئی از آن تمدن جهانی محسوب خواهد گشت.

در آغاز چنین بنظر میرسد که با این نتیجه گیری باز بمطلب اصلی بسر گشته ایم و جهان اسلام را محکوم به پیروی از يك تمدن جهانی منبعث از غرب نموده ایم. اگر ما اظهار میداریم که « متعصبین » و « متجددین » اسلامی از نیروی متحرکه فرهنگی جدید بی بهره هستند و بسبب اینکه هر دو تحت الشعاع تمدن غربی قرار دارند نقش عمده ای در پایه ریزی تمدن آینده بشری بعده نخواهند داشت آیا با ادغام جهان اسلام در جامعه متحد و جهانی فردا ما آنان را باز بهمان سرنوشت قبلی محکوم نساخته ایم؟ اگر در عالم خیال تصور کنیم که یکی از رهبران « تجدد طلبی » جهان اسلام نظیر کمال اتاتورك و یکی از نمایندگان « متعصبین » اسلامی نظیر سنوسی باتنی چند از حکام روشنفکر و اصلاح طلب غربی نظیر لرد کرومر (۱) یا ژنرال لیوتی (۲) در محفلی دور هم جمع شده اند آیا همه آنها به اتفاق نخواهند گفت که « از فلاحین مصری یا حامله های قسطنطنیه چه توقمی میتوان داشت و آیا آنها همه اثری میتوانند در تمدن جهانی داشته باشند؟ » البته در نظر اقلیت کوچکی که خود را رهبر اجتماع دانسته و یا بصورت

1 - Lord Cromer

2 - General Lyautey

اینهم نخواهد بود. در آغاز ظهور دیانت مسیحی و قتیکه سوریه در تحت فشار یونان قرار گرفته بود اگر از هرود انتیپاس ۱ گمالیل ۲ و متعصبینی نظیر ثوداس ۳ و جوداس ۴ که بضرب شمشیر مخالفان از پا در آمدند و شاعری یونانی نظیر ملیجر ۵ و حاکمی رومی نظیر گالیو ۶ در باره مسیحیت سؤال میکردید بطور قطع همه یک زبان میگفتند: «آیا هیچ نتیجه نیکوئی از ناصره ظاهر خواهد شد» ۷ اکنون که ما بسبب آگاهی تاریخی جواب این سؤال را میدانیم وضع بگونه دیگر جلوه گر میشود، چونکه میدانیم که امپراطورهای رومی و سوریانی هر دو مضمحل شدند و از جزئیات وقایعی که باعث اضمحلال آنها گشت اطلاع داریم. بسبب آشنائی و وقوف کامل به وقایع تاریخی که پس از ظهور مسیحیت رخ داد ما به اشکال میتوانیم طرز فکر واقعی یونانیها و رومیها و سوریانی و یهودیهای آن موقع را درك کنیم و دریابیم که اگر آنها از عواقب تاریخ زمان خود آگاه میشدند تا چه درجه دچار تحیر و شگفتی میگشتند. چونکه اگر چه از بسیاری جهات نظرات آنان با یکدیگر تفاوت داشت و در کمتر مطلبی با همدیگر موافقت مینمودند لافل در باره يك موضوع همه آنها وحدت نظر داشتند و آن موضوع اهمیت دیانت مسیحی و جوابی بود که آنها بسؤال فوق میدادند. بیشك

- 1 - Herod Antipas
- 2 - Gamaliel
- 3 - Théudas
- 4 - Judas
- 5 - Meleager of Gadara
- 6 - Gallio

۷- اشاره به جمله طعن آمیزی که مخالفین مسیحیت در باره آن بکار میبردند.

در يك مورد همه متفق القول بودند که «هیچ نتیجه نیکوئی از ناصره ظاهر نخواهد شد».

اما با اطلاعی که ما از وقایع بعدی داریم پاسخ آنها بنظرمان مسخره و احمقانه میرسد خصوصاً اگر تجلیات خلاقه روحانی را «نتیجه نیکو» بخوانیم. تمدنی که در نتیجه آمیزش تمدن و فرهنگ یونانی با تمدنهای سوریانی و ایرانی و مصری و بابلی و هندی بوجود آمد بتدریج به انحطاط گرائید و سستی و رخوت مدنیت های مغلوب که چه بصورت «متعصبین» و چه در جامه «متجددین» با تمدن یونانی بمقابله پرداختند بالاخره تمدن هلنی را نیز دربرگرفت و آنرا بسوی تدنی و اضمحلال کشاند. تنها جوامعی که از اثرات رخوت و سستی تمدن بین المللی یونانی و شرقی مصون ماندند. توده های متدین شرقی بودند که ناصره بعنوان مظهر و نمونه کامل آن توده ها محسوب میشد. از بین این قشرهای متدین شرقی، با وجود اینکه در آن موقع کسی به اهمیت آنها واقف نبود و با وجود شرایط نامناسبی که با آن روبرو بودند، عظیمترین نمونه های عظمت روح انسانی متجلی شد و تعدادی از مهمترین ادیان بشری درین آنها ظاهر گردید. ندای این پیامبران آسمانی به چهار گوشه جهان رسیده است و آهنگ صدای آنها هنوز در گوش ما طنین انداز است. از جمله این ادیان مهم جهانی که در آن موقع درین طبقات پائین شرقی ظهور نمود مسیحیت و میترا پرستی و دین مائی است که در همه آنها پرستش مادر و فرزند مقدس یا شوهر آسمانی او که بخاطر گناهان مردمان میمیرد و بازار بستر مرگ برمیخیزد و به آسمان عروج میکند تأکید شده است. این ستایش مادر و فرزند در مسیحیت

بصورت مریم و عیسی و در دو مذهب دیگر بصورت سیبل و ایسیس ۱ و اتیس و اسیریس ۲ ذکر شده است. همه این ادیان به نیروی ماوراء الطبیعه روحانی و حلول خدا در قالب بشری اعتقاد دارند. یکی دیگر از تجلیات روحانی این دوره توسعه مذهب ماهایانای دین بودائی بود که در اثر نفوذ ادیان ایرانی و سوریانی از فلسفه به دین تبدیل شد و به شرق دور راه یافت و این فلسفه هندی با هنر یونانی درهم آمیخت و تمدن شرق دور را بوجود آورد. اگر این وقایع تاریخی در نظر ما از اهمیت برخوردار باشند (و این تجلیات روحانی تنها نور امیدی است که بکمک آن ما میتوانیم به آینده خود امیدوار باشیم) ما میتوانیم چنین نتیجه گیری کنیم که ازین توده های عادی جهان اسلام که در برابر نفوذ تمدن غربی قرار گرفته است چنان تجلیات روحانی و نهضت های معنوی بروز خواهد نمود که از تصور ما خارج است و اثر آن در ایجاد تمدن آینده کمتر از تأثیر هندوستان یا شرق دور یا روسیه نخواهد بود.

حتی در زمان معاصر ما به نمونه هایی از تراوشات روح اسلامی که در معرض تمدن غربی قرار گرفته است و بصورت نهضت های دینی متجلی گشته است بر می خوریم. در این نهضت های جدید چنان قدرت روحانی و نیروی توانای معنوی وجود دارد که ممکن است بعنوان نطفه ای برای ظهور ادیان بزرگ جهانی فردا محسوب گردد. از جمله این نهضت ها میتوان نهضت بهائی و نهضت احمدیه را نام برد که از عکاولاهور مبلغین دینی خود را به امریکا و اروپا گسیل داشته اند و به تسخیر فکر و

روح غریبه ها پرداخته اند. ولی در اینموقع نمیتوانیم بیش از این در باره آینده پیشگوئی نمائیم و باید از پیشروی بر فراز اقیانوسی که پایان آن برای ما روشن نیست خودداری نمائیم. اگر چه ما میتوانیم به پیشگوئی در باره کلیات آنچه که ممکن است در آینده اتفاق بیفتد بپردازیم ولی از درك جزئیات آن حوادث بکلی بیخبریم و نمیتوانیم بدقت شکل و چگونگی جهان فردا را در نظر مجسم کنیم. آنچه که تجارب تاریخی ما آموخته اند اینست که ادیان بزرگ جهانی معمولاً چند قرن اول را در حال کمون بسر میبرند و گسترش و تجلی کامل آنها متضمن گذشت زمان و داشتن وقت کافی است، دیگر اینکه نجات بشریت همیشه از نقطه ای که کمتر تصور آن میرفت ظاهر میشود.

از زمان گذشتن اسکندر کبیر از هلپسپانت ۱ تا زمانی که کنستانتین مسیحیت را بعنوان دین رسمی امپراطوری روم پذیرفت شش قرن و نیم فاصله است. همچنین از روزیکه حاکم یونانی هندوستان مناندر ۲ مبلغین بودائی را مخاطب قرار داد و معنی و مفهوم « حقیقت » را از آنان جویا شد تا روزیکه اولین دسته از زائرین چینی به ایالت بهار یعنی سرزمین مقدس دین بودائی قدم نهادند پنج قرن و نیم میگذشت. نفوذ جدید جهان غرب بر اسلام کمی بیشتر از یک قرن و نیم قبل شروع شد و با در نظر گرفتن مدت زمانی که برای رشد و نمو نهضت های بزرگ دینی در قبل لازم بوده است مسلماً تجلی کامل نهضت روحانی اسلام در برابر جهان غرب تا چند قرن دیگر ظاهر نخواهد. بنابراین هر گونه پیش گوئی دقیق در باره آن از عهده ما

1 - Hellespont

2 - Menander

1 - Cybele - Isis

2 - Attis - Osiris

خارج است و آنچه را که در باره آن اظهار بداریم فقط تراوشاتی از اندیشه و تخیل ما خواهد بود.

با وجود این میتوانیم به چند خصوصیت دین اسلام اشاره نمائیم که ممکن است این خصوصیات در تمدن جهانی فردا تأثیر بسیار مطلوبی بجا بگذارد و تأسیس اجتماع کامل بشری را کمی بما نزدیکتر سازد. دو خطر بزرگ که آینده بشریت را بشدت تهدید میکند و یکی از آنها جنبه روانی و دیگری جنبه مادی دارد خطرات تعصب نژادی و اعتیاد به مشروبات الکلی است که متأسفانه در تمدن معاصر غربی ما کاملاً ریشه دوانده است. در مبارزه با هر يك از این دو دشمن خطرناك جهان اسلام می تواند كمك اخلاقی ارزنده ای بمانماید و اگر تعالیم اسلام را در این باره بپذیریم گام بزرگی در راه تحقق يك اجتماع بهتر برداشته ایم.

ازین بردن تعصب نژادی درین مسلمین یکی از بزرگترین خدمات اسلام بوده است و جهان معاصر نیز نیاز مبرمی به این تعلیم مفید متعالی اسلامی دارد. اگر چه در گذشته احساس برتری نژادی نقش مهمی را در ایجاد وقایع تاریخی بازی نکرده است و شعله ور شدن آتش درگیری نژادی جنبه استثنائی داشته است معذلك یکی از بلایای چند قرن گذشته این بوده است که در اثر رقابت های بین المللی بین ملل اروپائی که قسمت اعظم جهان را تحت نفوذ خود درآورده اند احساس برتری نژادی قوت گرفته است.

اگر چه در بسیاری از موارد میراث ملل انگلیسی زبان بسیار ارزنده بوده و از مواهب بزرگ تمدن بشری محسوب میشود معذالك در مورد موضوع

خطرناك تعصب نژادی درسی را که انگلیسی زبانان به دیگران آموخته اند بسیار تأسف انگیز بوده است. ملل انگلیسی زبان که خود را در قارات جدید مستقر ساخته و کشورهای دوردست جهان را تحت نفوذ خود درآورده اند متأسفانه افراد اجتماعی نبوده و با دیگران بخوبی آمیزش نکرده اند. در بیشتر موارد آنها ساکنین اصلی نقاط فتح شده را بکلی نیست و نابود کرده اند و در مواردی نیز که به قبایل بومی اجازه ادامه حیات داده اند (نظیر افریقای جنوبی) یا قبایل عقب افتاده را برای خدمت به خود بعنوان برده و اسیر به نقاط جدید آورده اند (نظیر امریکا) وضع فلج کننده ناهنجاری را که در هندوستان در طی قرون متمادی توسعه یافته و بنام «سیستم کاست» (۱) مشهور شده است ایجاد نموده اند. همچنین در مواردیکه به نابودی دیگران اقدام نکرده و آنها را نیز بعنوان طبقه محروم یا افراد درجه دوم در نیاورده اند لافل آنها را از خود دور نگاهداشته و از آمیزش با آنها خودداری نموده اند و این فلسفه جدائی نیز سبب ایجاد عقده ها و تشنجات فراوانی بین کسانی که از آمیزش با اربابان خود محروم شده اند گشته است، خصوصاً در مواردیکه ملل مغلوبه برخلاف افریقائیها از تمدن و فرهنگ کهنسالی نیز برخوردار بوده اند نظیر هندیها و چینی ها و ژاپنی ها. با این ترتیب غلبه ملل انگلیسی زبان بر کشورهای دیگر موضوع وخیم «درگیری نژادی» را در عالم ایجاد نموده است و اگر برای مثال بجای انگلیسی ها فرانسویها در قرن هیجدهم قادر به فتح هندوستان و امریکا شده و بر نقاط پهناوری از جهان تسلط یافته بودند موضوع «درگیری نژادی» بشدت فعلی بوجود نمیامد.

تاسف دیگر در اینست که روز بروز تعداد پیروان فلسفه «برتری نژادی» افزوده میشود و اگر آنها دید خود را عوض نکنند و تغییر روش ندهند بلای بزرگی بوجود خواهد آمد. ولی اگر نیروی عظیم اسلام و تعالیم عالیه آن در باره تساوی نژادی که تا بحال مورد بی اعتنائی قرار گرفته به تقویت و پشتیبانی از پیروان فلسفه برادری و برابری نژادی برخیزد، آنها خواهند توانست که بر نیروی اهریمنی برتری نژادی پیروز شوند. ممکن است اسلام بتواند کفه ترازو را بنفع برابری و اتحاد بچرباند و از این بلای بزرگ جهانی جلوگیری بعمل آورد.

اما در باره بلای اعتیاد به مشروبات الکلی، بزرگترین خطر آن متوجه قبائل عقب افتاده افریقائی که مورد تجاوز دولتهای غربی قرار گرفته اند گشته است، و اگر چه افراد اندیشمند و روشنفکر غربی از مدت ها قبل به مضرات اعتیاد به الکل واقف شده و برای جلوگیری از گسترش آن اقدام نموده اند معذک کوششهای این اقلیت روشنفکر به نتیجه ای نرسیده و در آینده نیز اثر آن محدود خواهد بود. آراء عمومی در غرب فقط میتواند بر روی تصمیمات فرمانروایان غربی که بر ممالك افریقائی تسلط دارند اثر بگذارد و اگر چه اخیراً اقدامات آنان مورد توجه سازمان ملل متحد قرار گرفته و آن سازمان نیز به ریشه کن ساختن بیماری اعتیاد به مشروبات الکلی مبادرت ورزیده است معذک تمام این فشارهای خارجی نخواهد توانست که يك بیماری داخلی را که در بین ملتی شیوع فراوان یافته است کاملاً درمان کند مگر اینکه افراد آن ملت خود مایل به همکاری بوده و مغزها و قلبهایشان برای مبارزه با این فساد تجهیز شده باشد. ولی حکمرانان

غربی، خصوصاً حکمرانان انگلیسی زبان، بسبب احساس برتری نژادی با افراد بومی آمیزش کافی نداشته و هیچگونه نفوذ معنوی و اخلاقی در آنها ندارند. اصلاح مفاسد اخلاقی افریقائیان کاملاً از قدرت حکمرانان انگلیسی زبان آنان خارج است، و اینجاست که مجدداً اسلام میتواند خدمت شایسته ای نموده و با مسخر ساختن روح و روان افریقائیهای آنها را از اعتیاد به مشروبات الکلی منع نماید.

در این کشورهای جدید التأسیس افریقائی تمدن غربی توانسته است به پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی زیادی نائل گردد ولی همگام با این پیشرفتهای مادی يك خلأ اجتماعی و روحانی در مللی که به این سرعت دستخوش دگرگونی گشته اند بوجود آمده است. سنن و آداب و تشکیلات ابتدائی ضعیف ملل عقب افتاده افریقائی که در گذشته در اثر تماس دائم با طبیعت و با آب و خاک بومی آنها بوجود آمده بود بسبب قدرت عظیم ماشینی تمدن غربی کاملاً از هم متلاشی شده و میلیونها نفر مرد و زن و کودک افریقائی که بطور ناگهانی از محیط مأنوس و فرهنگ سنتی خود محروم گشته اند دچار ناامنی و در بدری روانی شده و در برابر تمدن جدید خود را عریان و شرمسار احساس میکنند. برخی از حکمرانان با هوشتر و صالح تر غربی اخیراً به لطمه عظیم روانی که تمدن غربی بطور ناخود آگاه بر سنن و آداب بومی افریقائیان وارد آورده آگاه شده اند و کوشیداند که تا حد امکان قسمتهائی از فرهنگ بومی ملل تابعه را که از گزند تمدن اروپائی فارغ مانده است حفظ کنند و به گسترش آن بپردازند و تشکیلات جدید اجتماعی را بر اساس سنن و آداب گذشته مستقر سازند. با وجود این تلاشها خلائی که در روح و روان این

مردم ساده دل بوجود آمده بسیار سهمگین و دردناک است و تمدن غربی نمیتواند به علاج و درمان آن بپردازد. در عین حال وسائل جدید ارتباطی راه را برای کسانی که بتوانند داروی نجات را به روحهای متألم افریقائیان برسانند باز کرده است،

در دو قسمت عمده از افریقا یعنی در افریقای مرکزی و در اندونزی نیروی روحانی اسلام بمدد افریقائیان آمده و با استفاده از امکانات جدید به پرکردن خلأیی که بسبب اقدامات پیشتازان مدنیت مادی غربی در افریقا ایجاد شده بود همت گماشته‌اند. در پرتو تعالیم اسلام اهالی بومی افریقا نه تنها خواهند توانست که از سر افکندگی و برهنگی روانی فارغ شوند و اعتماد به نفس و حرمت ذات خود را باز یابند بلکه این تجدید حیات روحانی نتایج عملی فراوانی نیز بیار خواهد آورد و یکی از ثمرات آن ترك اعتیاد به مشروبات الکلی خواهد بود که در اثر اعتقاد به تعالیم اسلامی که مصرف مشروبات الکلی را منع میکند عملی خواهد شد. در حالیکه فشارهای خارجی حکمرانان غربی مانع اعتیاد افریقائیان نخواهد شد تعالیم اسلامی چون جنبه معنوی و اخلاقی دارد و در فکر و روح آنها اثر میگذارد خواهد توانست که این عادت پلید را از بین ببرد.

بنابراین باتوجه به آینده نزدیک تمدن بشری میتوانیم از دو خدمت ارزنده تمدن اسلامی نام ببریم و این دو تعلیم بزرگ اسلام در قشرهای جوامع غربی نیز که جهان را در دام خود گرفتار ساخته‌اند موثر خواهد بود. و اما با توجه به آینده دورتر همانطور که ذکر شد امکان آن وجود دارد که در دامان

اسلام نهضت روحانی جدیدی که بصورت يك دين جهانی در خواهد آمد پرورش یابد. البته تمام این پیشگوئیه‌ها در صورتی جامه عمل خواهند پوشید که جهان فعلی بتواند بر خطراتی که آنرا تهدید میکند پیروز شود. همه این پیشرفت‌ها بستگی به آن دارد که اختلاط ناجور و ناهماهنگی که در اثر تمدن غربی بوجود آمده است بتدریج و از طریق مسالمت آمیز يك اتحاد محکم و استوار تبدیل شده و در چند قرن آینده سبب ظهور تجلیات روحانی جدیدی گردد و يك تمدن کلی جهانی را بوجود آورد. این اختلاط جدید هم ممکن است به وحدت نوع بشر بیانجامد و هم ممکن است باعث بروز اختلافات و تشنج‌های جدیدی گردد که مآلاً به نابودی نسل بشر بیانجامد. اگر شق دوم تحقق پذیرد نقش اسلام کاملاً متفاوت خواهد بود و در میدان منازعات جهانی اسلام ممکن است بعنوان یکی از وسائل مهم تشنج و خشونت بین‌المللی بکار گرفته شود و وسیله خطرناکی در دست و طبقات محروم اجتماع که بر علیه اربابان غربی خود پیاخته‌اند درآید.

در زمان حال امکان نامطلوب دوم خیلی بعید بنظر میرسد و فاسفه «پان‌اسلامیسم» که توسط سلطان عبدالحمید ابداع گردید و از آن زمان تا بحال یکی از مشکلات اصلی حکمرانان غربی بشمار رفته است اخیراً اثر خود را از دست داده و اکثریت مسلمین علاقه چندانی به آن نشان نمیدهند. اشکالات ذاتی بکار بستن فلسفه «پان‌اسلامیسم» کاملاً آشکار است، فلسفه «پان‌اسلامیسم» فلسفه دفاع دسته جمعی و پیروی از غریزه حیوانی حب ذات است همانطور که یکدسته گاو میش که به چرا مشغول هستند اگر در برابر یکدشمن خارجی قرار گیرند بطور ناگهانی دور هم جمع میشوند و سربارها را پائین میبرند و شاخها را برای دفاع آماده میکنند. بمبارت

دیگر استفاده از تعصب دینی بخاطر دفاع دسته جمعی يك راه و روش قدیمی است که همیشه يك جامعه ضعیفتر در مقابله با يك اجتماع قویتر از خود نشان میدهد و قبلاً از آن بصورت «تعصب» یا «محافظة کاری» نام برده ایم. از نظر روانی کسانی که بیش از همه به فلسفه «پاناسلامیسم» علاقه نشان خواهند داد متعصبینی نظیر وهابیه و سنوسیه خواهند بود، ولی این اقدام دفاعی با مشکلات عملی فراوانی همراه است. مخصوصاً در اجتماعی نظیر جامعه اسلامی که در اطراف و اکناف جهان پراکنده گشته و از مراکش یا فلیپین و از ولگا تا زمبیزی را دربر گرفته است اگر چه فکر اتحاد آسان بنظر میرسد تحقق آن مشکل حتی ممتنع خواهد بود.

احساس غریزی بهم گرائی در آغاز بسادگی بروز خواهد نمود ولی بدون در دست داشتن وسائل ارتباطات جدید که تمدن غربی به جهان ارزانی داشته است تحقق این اتحاد عملی نخواهد بود. «متعصبین» و «محافظة کاران» اسلامی علاقه چندانی به استفاده از این وسائل و ابزار علمی اجنبی نشان نخواهند داد و «پیشروهای» مسلمان نیز که این وسائل را بکار گرفته اند مایل نیستند که از آنها بخاطر مبارزه با غرب استفاده نمایند، بلکه هدف اصلی آنها اینست که با بکار گرفتن این وسائل و بایروی از غرب به اصلاح وضع ملل خودپردازند. یکی از جالبترین خصوصیات انقلاب ترکیه اینست که آن کشور با تأکید هرچه تمامتر به مخالفت با همبستگی سنتی جوامع اسلامی برخاسته است. ترکها در حقیقت میگویند: «ما میخواهیم که مقدراتمان در دست خودمان باشد، و نجات کشور ما در اینست که بتوانیم با استفاده از پیشرفتهای صنعتی جدید

بر روی پای خود بایستیم و مانند کشورهای غربی از استقلال سیاسی و اقتصادی برخوردار باشیم. سایر کشورهای مسلمان نیز باید بطریقی که خودشان صلاح میدانند به بهبود وضع خود بپردازند. ما نه از آنها تقاضای کمک میکنیم و نه حاضریم قوای خود را در اختیار آنها بگذاریم. هرکس باید بارخودش را بدوش بکشد.

اگر چه از سال ۱۹۲۲ به بعد ترکها حد اکثر سعی خود را بکار برده اند تا احساسات تعصب آمیز دینی ملت خود را تضعیف نمایند معذالك اعتبار و احترام آنها در نظر سایر ممالک اسلامی افزونی یافته است و حتی افرادی که در ظاهر به انتقاد از سیاست ضد دینی آنها پرداخته اند در باطن بسبب پیشرفتهائی که نصیب ترکیه شده است آنکشور را با دیده تحسین مینگرند. بنابراین به احتمال قوی سایر ممالک اسلامی نیز در آینده با اطمینان و اعتقاد کامل به تقلید از سیاست ملی ترکیه خواهند پرداخت. اعراب و ایرانیان این نهضت ملی را آغاز نموده اند و حتی «متعصبین» دور دست افغانی نیز در راه ترقی گام نهاده اند و مسلماً سایر کشورهای اسلامی نیز بتدریج از آنها تبعیت خواهد نمود. در حقیقت مسیری که بیشتر ممالک اسلامی در پیش گرفته اند فلسفه «ملیت» است نه فلسفه «پاناسلامیسم» و نتیجه پیروی از سیاستهای ملی این خواهد بود که کشورهای مسلمان مآلادر جرگه ملل غربی درآمده و در اجتماع متحد فردا داخل شوند.

یکی دیگر از دلایلی که ترویج فلسفه «پاناسلامیسم» را غیر ممکن میسازد شکست افرادی است که کوشیده اند تا دستگاه خلافت اسلامی را از نو

بوجود آورند. در ربع آخر قرن نوزدهم امپراطور عثمانی سلطان عبدالحمید که درمدارك كهنه بایگانی شده در انبارهای دولتی به عنوان « خلافت مسلمین » برخوردار بود سعی کرد که با ترویج فلسفه « پان اسلامیسیم » مجدداً مقام خلافت جهان اسلام را برای خود بدست آورد. ولی از سال ۱۹۲۲ به بعد مصطفی کمال اتاتورك و اطرافیان او که تجدید بساط خلافت را مخالف با اهداف سیاسی خود میدانستند در ابتدا با اشاره به سوابق تاریخی اظهار داشتند که مقام خلافت يك مقام روحانی دینی است نه يك مقام اداری و دولتی و باید از دستگاه حاکمه مجزا باشد، و کمی بعد دستگاه خلافت را بکلی منسوخ نمودند. سایر ممالك اسلامی که از فقدان دستگاه خلافت نگران بودند و از رفتار حکومت ترکیه دل خوشی نداشتند در سال ۱۹۲۶ به تشکیل کنفرانسی درباره خلافت در قاهره پرداختند تا ببینند آیا میتوانند این مقام قدیمی اسلامی را به نحوی که مطابق با نیازهای جهان جدید باشد از نو زنده نمایند یا نه. هر کسی که صورت مذاکرات این کنفرانس را مطالعه نماید بخوبی در خواهد یافت که دستگاه خلافت مرده است و دیگر زنده نخواهد شد و یکی از علل آن اینست که فلسفه « پان اسلامیسیم » مورد توجه مسلمانان قرار نگرفته است. فلسفه « پان اسلامیسیم » اکنون در حال رکود و خمودگی است ولی اگر قشرهای عقب افتاده ممالك اسلامی روزی بر علیه رهبری جهان غرب قیام نمایند امکان آن وجود دارد که مجدداً این فلسفه متروک شده را وسیله ای برای نیل به اغراض خود قرار دهند. فلسفه « پان اسلامیسیم » میتواند در برانگیختن روحیه خشونت و انتقام جوئی در بین مسلمین نقش مهمی را بازی کند، و اگر چه برای مدت

طولانی در خواب فرو رفته باشد باز چون خاطراتی از دوران مجید و قدرت اسلامی را در ذهن مجسم میسازد برای تحريك احساسات مسلمین وسیله بسیار مؤثری خواهد بود. دوبار در طول تاریخ، جوامع اسلامی توانسته اند با اتکاء به احساسات مذهبی در برابر دشمنان خارجی مقاومت نمایند و آنانرا شکست دهند. دفعه اول دوران توسعه اسلام در زمان خلفای اولیه بود که جهان اسلام توانست سوریه و مصر را از تصرف تمدن یونانی که برای هزار سال بر آن کشورها حکمرانی نموده بود در آورد. بار دیگر در جنگهای صلیبی در زمان زنگی و نورالدین و صلاح الدین و سلاطین مملوک اسلام توانست در برابر متجاوزین غربی و حمله مغولها ایستادگی نماید. اگر اوضاع فعلی جهان منجر به ایجاد مناقشات مذهبی و درگیری نژادی گردد مسلمین بار دیگر برای دفاع از خود به این حربه قدیمی توسل خواهند جست.

آن نیستیم و خبر آن نیز در مجلات و روزنامه‌ها منتشر نمیشود. مسائلی که بعنوان اخبار در اطراف جهان منتشر میگردد چیزهایی است که در سطح زندگی قرار گرفته و طبعاً ما بزودی متوجه آنها میشویم و بسبب درگیر بودن با این مسائل جزئی مجال تفکر در باره وقایع مهمتری که بصورت آرام و نامرئی در اعماق زندگی ما جریان دارد و عمیقترین و اساسیترین بخش زندگی را تشکیل میدهد نداریم. ولی ما آلا همین جریانات نامرئی و عمیق هستند که تاریخ را بوجود می‌آورند و در آینده وقتی که وقایع و حوادث سطحی نظیر حبابهای روی آب از هم متلاشی شدند اهمیت واقعی آن حوادث عمیقتر ظاهر میگردد.

برای اینکه چشم ما بتواند شئی را بخوبی بیند باید مقداری فاصله بین آن شئی و چشم ما وجود داشته باشد، بهمین ترتیب برای اینکه بتوانیم مسائل فکری و غیر محسوس را بخوبی در نظر مجسم کنیم باید کمی از آن مسائل فاصله بگیریم. برای مثال وقتی که از شهر سالت لیک سیتی (۱) بسوی دنور (۲) پرواز میکنید زمانیکه بر فراز کوههای راکی (۳) قرار گرفته‌اید عظمت آن کوهها بخوبی در نظر شما مجسم نمیشود چونکه از نزدیکی چیزی جز قله کوه و دره و پستی و بلندی پیدا نیست، ولی وقتی که آن کوهها را پشت سر گذاشته و از جلگه‌های دور دست به آنها نگاه میکنید زیبایی و عظمت واقعی کوههای

فصل یازدهم

آهیزش تمدنها و تأسیس نظم جهانی (۱)

آیا در چندین قرن بعد وقتی که گذشت زمان مسائل جزئی وزودگذر تمدن معاصر را از خاطرها محو نموده و مباحث عمده و اصلی آنرا روشنتر ساخته است، مورخینی که وقایع نیمه اول قرن بیستم را مطالعه میکنند چه واقعه‌ای را بعنوان مهمترین رویداد این دوره معرفی خواهند نمود؟ بنظر من آنچه که توجه آنها را بخود جلب خواهد کرد حوادث و وقایع و تشنجات پر جار و جنجال سیاسی معاصر یا اشکالات اقتصادی که این روزها با عناوین درشت در روزنامه‌ها و مجلات ما بیچاپ میرسد نخواهد بود. حتی جنگها، انقلابها، قتل‌عامها، تبعیدها، قحطی‌ها یا زیر و بم‌های اقتصادی و اجتماعی که در جهان معاصر هر روز در جلو چشم ما ظاهر میشود بنظر آنها در درجه اول از اهمیت نخواهد بود، بلکه آنچه توجه آنها را بخود جلب خواهد کرد چیزی است که به احتمال قوی اکثر ما در زمان حاضر متوجه اهمیت

1 - Salt Lake city

2 - Denver

3 - Rocky Mountains

راکی را که بصورت صفوف مرتب پشت در پشت یکدیگر قرار گرفته اند مشاهده مینمائید و آن سلسله جبال زیبا بصورت يك منظره واحد در برابر شما قرار میگیرد. بهمین ترتیب مورخین آینده که تمام وقایع تاریخ معاصر را از فاصله دور بصورت يك واقعیت کلی مشاهده مینمایند بهتر میتوانند در باره آن قضاوت نموده و مسائل مهم و اساسی آنرا از مسائل جزئی و زودگذر تشخیص دهند.

آیا با يك چنین دیدی آنها درباره تمدن ما چه خواهند گفت؟

بنظر من مورخین آینده اظهار خواهند داشت که بزرگترین واقعه قرن بیستم نفوذ تمدن غربی در تمام تمدنهای معاصر آن میباشد. آنها خواهند گفت که تأثیر این تمدن در مدنیت های همزمان آن بقدری عمیق و پر توان بود که توانست زندگی تمام افرادی را که در حیطه قدرت خود در آورده بود کاملاً دگرگون ساخته و در اعمال و رفتار و افکار و احساسات و عقاید تمام مردان و زنان و کودکان آن دوره اثری عمیق و مهم بجا بگذارد. آنها همچنین خواهند گفت که تأثیر تمدن غربی تنها منحصر به مسائل خارجی و مادی که ظاهر زندگی را عوض میکند نبود بلکه در تاروپود وجود افراد و در زوایای روح و قلب آنها رسوخ و نفوذ نمود. من اطمینان دارم که حتی یکقرن بعد یعنی در سال ۲۰۴۷ میلادی مورخین آئزمان تاریخ زمان ما را بدینسان خواهند دید و اثر عمیق تمدن غربی را بزرگترین واقعه تاریخ معاصر خواهند دانست.

آیا مورخین سال ۳۰۴۷ میلادی چه خواهند گفت؟ اگر من صدسال پیش زندگی میکردم میبایست از اینکه فکر خود را به آینده ای چنین دور متمرکز ساخته و بخود اجازه میدادم که در باره آن پیشگوئی نمایم پوزش بطلبم. برای

کسانیکه معتقد بودند که جهان خلقت در سال ۴۰۰۴ قبل از میلاد خلق شده است یازده قرن مدت بسیار درازی بود. ولی اکنون نیازی به آن نیست که از پیشگوئی در باره یازده قرن بعدپوزش بطلبم، چه در یکقرن گذشته دید تاریخی ما بقدری تغییر یافته است که اگر بخوایم مدت زمان وجود کره زمین را روی نموداری در این صفحه مشخص نمایم یازده قرن به نسبت اینمدت طولانی بقدری ناچیز است که حتی بچشم دیده نمیشود.

مورخین سال ۳۰۴۷ بعد از میلاد دید جالبتری درباره تاریخ معاصر خواهند داشت و نظرات آنها از نظرات مورخین سال ۲۰۴۶ وسیعتر و دقیقتر خواهد بود چه آنها قسمت بیشتری از تاریخی را که ما در حال حاضر پایه گذاری میکنیم خواهند دید. بنظر من توجه مورخین آئزمان بیشتر به عکس العمل ملل مغلوب در برابر تمدن غربی و بازتابی که این عکس العملها در زندگی فاتحان غربی داشته است جلب خواهد شد. تا آن تاریخ تمدن غربی که از حدود دوازده یا سیزده قرن قبل پس از اختتام قرون وسطی آغاز گردیده و تا بحال ادامه داشته است بقدری در اثر عکس العملهای مدنیتهای مغلوبه نظیر مدنیتهای ارتدکس مسیحی و اسلامی و هندی و شرق دور تغییر خواهد یافت که ابداً شباهتی به شکل فعلی خود نخواهد داشت.

هزار سال پس از آن یعنی در سال ۴۰۴۷ میلادی تمایزی که در حال حاضر بین تمدن غربی و تمدنهای مغلوبه وجود دارد دیگر از اهمیت چندانی برخوردار نخواهد بود و شاید بکلی از بین خواهد رفت. وقتی که نفوذ تمدن غربی بر سایر

تمدنها و نفوذ متقابل آن تمدنها بر تمدن غربی از بین رفته باشد تنها چیزی که بجا خواهد ماند يك تجربه عظیم تاریخی و يك تمدن کلی جهانی خواهد بود که همه افراد بشر مشترکاً در آن سهیم بوده و از آن بهره خواهند گرفت. در اثر تلاقی و تماس مداوم بین مدنیتهای مختلف اختلافات و تمایزات آنها بکلی نابود شده و شکل فعلی آنها بکلی درهم خواهد ریخت تا اینکه مالا بر روی خرابه های تمدن های قبلی يك تمدن مشترك جهانی و يك نظم جدید ایجاد گردد. مورخین سال ۴۰۴۷ میلادی خواهند گفت که تأثیر تمدن غربی بر سایر تمدنهای بشری در نیمه دوم قرن بیستم میلادی از آن نظر اهمیت دارد که مقدمه ای برای وحدت کلی نوع بشر و اولین قدم بسوی تمدن جهانی بشمار میرود. تا آن زمان وحدت نوع انسانی يك مطلب عادی و معمولی خواهد بود و در نظر افراد آندوره مثل يك پدیده طبیعی و ابدی جلوه گر خواهد شد، تا آن درجه که برای آنها تصور احساسات ملی اجدادشان در شش هزار سال ابتدای تاریخ کاملاً مشکل خواهد بود.

در نظر آنها احساسات آتنی ها که شهرشان را مرکز یونان میدانستند در حالیکه فاصله آتن تا آخرین نقطه کشورشان بیش از یکروز مسافرت با اسب نبود و همچنین امریکائی هائی که کشورشان را مرکز جهان میدانند در حالیکه امروز فاصله دور ترین نقطه جهان تا امریکا بیش از یکروز مسافرت با هواپیما نیست بسیار عجیب و نامفهوم میرسد. آنها از خود خواهند پرسید که چطور ممکن است که افرادی که در فاصله ای چنین نزدیک با همسایگان خود بسر میبرند خود را از دیگران برتر و والاتر بدانند و تمدن خود را ممتاز از سایر تمدنها بشناسند.

اما نظر مورخین ۵۰۴۷ میلادی چه خواهد بود؟ بنظر من مورخین آن زمان خواهند گفت که اهمیت واقعی وحدت نوع بشر در مسائل اقتصادی صنعتی یا تکنولوژیکی یا سیاسی نیست بلکه اهمیت اصلی آن در مسائل دینی و روحانی است.

(۲)

چرا من به پیشگوئی در باره نظرات مورخینی میپردازم که چندین هزار سال پس از زمان ما وجود خواهند داشت؟ چونکه ما شش هزار سال تاریخ را پشت سر گذاشته ایم و از آغاز تمدن ابتدائی بشری و تشکیل اجتماع تا بحال تجارب فراوانی اندوخته ایم.

با مقایسه با طول مدت حیات بشر در روی زمین یا زمان بوجود آمدن پستانداران یا آغاز ظهور موجودات زنده در جهان، یا تاریخ پیدایش زمین و منظومه شمسی یا مجموعه ستارگانی که منظومه شمسی ما جزء کوچکی از آنست شش هزار سال تاریخ مدتی بسیار ناچیز و کوتاه است. ولی با وجود کوتاهی مدت آن، تاریخ بشری نمونه های فراوانی از برخورد و تلاقی تمدنهای مختلف بما ارائه میدهد و نسبت به بعضی از این رویدادها ما در موقعیتی قرار گرفته ایم که میتوانیم استنتاج کلی در باره آنها بعمل آوریم، همانطور که مورخین دو یا سه هزار سال دیگر خواهند توانست تمدن معاصر ما را مورد بررسی و سنجش دقیق قرار دهند. پیش بینی های من در باره آینده براساس تجاربی است که در چند هزار سال گذشته از برخورد و تماس بین فرهنگهای مختلف بدست آورده ایم و با در نظر گرفتن نتایجی که از آن برخوردها حاصل

شده است میتوانیم تا حدودی نتیجه برخورد بین تمدنهای معاصر را نیز پیشگوئی نمائیم.

برای مثال بیائید تمدن یونانی و رومی را مورد مطالعه قرار دهیم و ببینیم از این فاصله دور چه کلیاتی در باره آن تمدن در نظر ما مجسم میشود. در نتیجه فتوحات اسکندر کبیر و امپراطوران روم تمدن یونانی و رومی بر اقصی نقاط جهان قدیم پرتو افکند و نقاط دور دست جهان از هندوستان تا انگلستان و حتی از چین تا اسکاندیناوی را تحت نفوذ خود در آورد. تنها تمدنهائی که از تاثیر تمدن یونانی و رومی فارغ ماندند تمدنهای امریکای مرکزی و پرو بودند. بنابراین گسترش تمدن یونانی و رومی با گسترش تمدن غربی معاصر کاملاً قابل مقایسه است. وقتی که تاریخ چهار قرن امپراطوری یونانی و رومی از قرن پنجم تا قرن اول قبل از میلاد را مطالعه میکنیم آنچه که بیش از هر چیز نظر ما را بخود جلب میکند گسترش تمدن یونانی و رومی است در حالیکه همه جنگها، انقلابات و بحرانهای اقتصادی که در آن چهار قرن در سطح وقایع مربوط به آن امپراطوری قرار داشت و افرادی را که در آن زمان زیست میکردند و با این بحرانها روبرو بودند بخود مشغول نموده بود برای ما ارزش و اهمیت چندانی ندارد و در برابر موج عظیم نفوذ فرهنگی یونان که آسیای صغیر و سوریه و مصر و بابل و ایران و هندوستان و چین را در بر گرفته بود بی اهمیت جلوه مینماید.

ولی چرا تأثیر تمدن و فرهنگ یونانی و رومی بر این کشورها این قدر در نظر ما مهم و قابل توجه است؟ اهمیت واقعی این موضوع وابسته و مربوط به عکس العملی است که آن کشورها در برابر توسعه تمدن یونانی و رومی

از خود نشان دادند. این عکس العمل از نظری با حمله اصلی امپراطوری یونان و روم بر این کشورها شباهت داشت و با جنگ و ستیز و حمله متقابل همراه بود، ولی این دفاع نظامی از اهمیت واقعی بر خوردار نیست. دفاع مسلحانه يك اقلیت كوچك یهودی در برابر قدرت امپراطوری یونان و روم با مقاومتها و حملات متقابل و پیروزمندانه پارتیها و جانشینان ایرانی آنها یعنی ساسانیها که بر قسمت شرقی فرات تسلط یافتند یا پیروزیهای جنگی اعراب در قرن هفتم میلادی که توانستند خاورمیانه را در مدت کوتاهی از تصرف امپراطوری یونان و روم در آورند (و فتوحات آنها بيشباهت به فتوحات اسکندر کبیر در هزار سال قبل از آن نبود چه در مدت زمانی که اسکندر موفق به فتح خاورمیانه شد اعراب توانستند مجدداً بر آن قسمت از جهان غلبه نمایند) امروز توجه ما را بخود جلب نمیکند و این مسائل را صرفاً به عنوان جزئیاتی از تاریخ آن دوره مورد مطالعه قرار میدهیم.

ولی پایای این دفاع نظامی يك حمله روحانی و مسالمت آمیز دیگری نیز در جریان بود که بجای فتح شهرها و ولایات به تسخیر قلبها و مغزها پرداخت. این حمله بوسیله مبلغین دین جدید که مورد مخالفت شدید حکام یونانی و رومی قرار گرفته بود و برای نابودی آن از هیچ اقدامی فروگذار نکرده بودند هدایت میشد. فرمانده این حمله روحانی پولس قدیس (۱) بود که از انطاکیه حمله خود را آغاز کرده و بسوی مقدونیه و یونان و روم به پیشروی پرداخت، و اقدامی را که انطیاکس کبیر (۲) آغاز نموده بود و باشکست

1 - St. Paul

2 - Antiochus the Great

روبرو شده بود پولس قدیس به انجام رسانید. این دین جدید با ادیان کهنه‌ای که در نقاط مختلف امپراطوری یونان و روم قرار داشت کاملاً متفاوت بود. خدایان ادیان باستانی یونان و روم جنبه محلی داشتند و در هر قسمت از آن امپراطوری بزرگ خدایان متفاوتی مورد پرستش و ستایش قرار می‌گرفتند و تا حدی به مسائل ملی و سیاسی مربوط میشدند. ولی خدای این دین جدید که حمله مسالمت آمیز خود را بر علیه امپراطوری یونان و روم آغاز نموده بود محدودیتهای محلی را ازین برده و در ورای خدایان ملی قرار داشت. این خدا يك خدای جهانی بود که برای آمرزش گناهان تمام نوع بشر یعنی یهودی و غیر یهودی، یونانی و غیر یونانی ظاهر شده بود. اگر بخواهیم این واقعیت را به زبان دینی بیان کنیم باید بگوئیم که خدای یکتا از تلافی و برخورد ملل مختلف و در هم شکسته شدن اعتقادات دینی و محلی آنها استفاده نمود و افکار جهانیان را متوجه وحدانیت خود ساخت و قدرت درك و فهم افراد بشر را که اخیراً بسبب آگاهی از نارسا بودن اعتقادات قدیمیشان آماده پذیرش حقایق جدید شده بود بیش از پیش گسترش داد و آنرا به اجرای نقشه و هدف ازلی خود واداشت.

ترکیب دو کلمه در نام عیسی مسیح (۱)، نامی که برای ما مقدس و گرامی است و با جرئت میتوانیم پیشگوئی کنیم که حتی دو یا سه هزار سال دیگر نیز این نام مورد احترام و تقدیس خواهد بود، خود حائز اهمیت فراوانی

۱ - Jesus Christ. در زبانهای اروپائی از مسیح بنام یسوع کریستاس نام

میبهرند (مترجم).

است چه که این دو کلمه نمایشگر آمیزش بین تمدن یونانی و رومی و تمدن سوریانی که مشترکاً باعث ظهور و بروز مسیحیت شدند میباشد. یسوع (۱) حالت سوم شخص مفرد از يك فعل سامی است و کریستوس (۲) حالت مجهول يك فعل یونانی است. نام مسیح نشان میدهد که دیانت مسیحی در اثر آمیزش و ترکیب دو تمدن سامی و یونانی بوجود آمد و نتیجه اختلاط دو فرهنگ متفاوت بود.

اگر به چهار دین بزرگ جهان معاصر که هر کدام علاقمند به گسترش در سطح جهانی میباشند - یعنی مسیحیت، اسلام، دین برهمنائی و مذهب ماهایانا از دین بودائی که در شرق دور رایج است - نظر افکنید ملاحظه خواهید کرد که همه آنها از نظر تاریخی زائیده تماس و تلاقی تمدن یونانی و رومی با سایر تمدنهای جهان قدیم بوده اند. مسیحیت و اسلام هر دو در اثر واکنش تمدن سامی بر علیه تمدن یونانی و رومی بوجود آمدند، با این تفاوت که واکنش دیانت مسیحی بصورت مسالمت آمیز بروز نمود در حالیکه واکنش اسلامی با جنگ و ستیز همراه بود. مذهب ماهایانا و دین برهمنائی نیز دو نمونه از واکنش آرام و تند هندی در برابر تمدن یونانی و رومی بشمار میروند.

وقتیکه از این فاصله دور یعنی سیزده قرن پس از متلاشی شدن تمدن یونانی و رومی به آن تمدن نظر میافکنیم آنچه که در نظر ما از همه چیز در تاریخ آن زمان مهمتر

۱ - Jesus یسوع اسم فاعل از فعل یسوع است که در زبان عبری بمعنی نجات دهنده میباشد (مترجم).

۲ - Christus کریستاس تا کریستاس يك کلمه یونانی است که معنی آن مقدس یا فردی که روغن مقدس بر سر او ریخته‌اند میباشد (مترجم).

جلوه میکند تلاقی بین تمدن یونانی و رومی و تمدنهای معاصر آن میباشد. اهمیت این برخورد و تلاقی بخاطر جنگها و ستیزهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن نمیشود بلکه اهمیت اصلی آن در بوجود آمدن ادیانی است که از آن دوره آغاز شده و تا دوره معاصر ادامه یافته اند. این نمونه و مثال از تمدن یونانی و رومی که ما نسبت به آن اطلاع کامل داریم درس دیگری را نیز درباره امتداد تأثیر یک تمدن در تمدن دیگر بما میدهد. نفوذ تمدن یونانی در سایر تمدنهای معاصر آن که شبیه نفوذ تمدن غربی در سایر مدنیتهای معاصر میباشد از زمان فتوحات اسکندر کبیر در قرن چهارم قبل از میلاد شروع میشود ولی ممالك خاورمیانه حتی پنج یا شش قرن پس از آزاد ساختن آن ممالك از نفوذ امپراطوری یونانی و رومی توسط اسلام در قرن هفتم میلادی به ترجمه آثار فلسفی و علمی دانشمندان یونانی و رومی مشغول بودند. با این ترتیب نفوذ تمدن یونانی بر خاورمیانه بیش از هزار و شصصد سال یعنی از قرن چهارم قبل از میلاد تا قرن سیزدهم بعد از میلاد بطول انجامید.

اگر بخواهیم این مدت زمان را با طول مدت نفوذ تمدن غربی بر سایر تمدنها مقایسه نماییم در خواهیم یافت که نفوذ تمدن غربی برای قرنهای دیگر ادامه خواهد یافت. برخورد مستقیم بین شرق و غرب از زمان حمله ترکان عثمانی بر قسمتی از قلمرو تمدن اروپائی و آغاز مسافرتها دریا نوردان غربی در قرنهای پانزدهم و شانزدهم شروع شد و تا بحال فقط چهار قرن و نیم از آن زمان گذشته است.

بر فرض اینکه تصور کنیم که قلبها و مغزهای افراد در جهان معاصر سریعتر از گذشته تغییر میکنند (اگر چه مسائل روانی و فعل و انفعالات مغز ناخود آگاه افراد چندان تحت تأثیر تغییرات خارجی قرار نمیگیرد و به حالت قدیمی خود باقی میماند) معذک ما هنوز در اولین فصل از تاریخ نفوذ غرب بر تمدنهای مکزیك و پرو و ارتدکس مسیحی و اسلام و هندوستان و شرق دور قرار گرفته ایم. ما تا بحال تنها کمی از ثمرات نفوذ غربی در زندگی آنان را مشاهده نموده ایم ولی هنوز شاهد تأثیر واقعی تمدن غربی بر سایر تمدنها و واکنش آنها در برابر این تمدن که بطور قطع بوقوع خواهد پیوست نبوده ایم.

در تاریخ معاصر ما فقط به یکی از مظاهر واکنش سایر تمدنها در برابر تمدن غربی برخورد کرده ایم و چه از آن خوشمان بیاید و چه نیاید باید اعتراف کنیم که این عکس العمل يك اقدام مهم و ناراحت کننده بوده است. بدیهی است که مقصود من از این واکنش عکس العمل تمدن ارتدکس مسیحی در روسیه است. اهمیت این اقدام بخاطر خطرناك بودن و قدرت مادی و نظامی آن نیست چونکه روسها هنوز لااقل به بمب اتم دست نیافته اند، بلکه خطر اصلی کمونیسم در اینست که توانسته است روحهای غربیها را بسوی يك ایدئولوژی ضد غربی بکشد.

روسها يك فلسفه دینی غربی یعنی مارکسیسم را بعنوان مذهب خود پذیرفته اند. ما میتوانیم مارکسیسم را عملا يك فرقه ضاله از دیانت مسیحی بشمار آوریم، چه که مارکسیسم فقط برگگی از کتاب انجیل را گرفته و آنرا بصورت تمام کتاب مقدس جلوه گر ساخته است. روسها این فرقه نیمه مذهبی غربی را گرفته اند و آنرا بشکل دیگری در آورده اند و اکنون آنرا بصورت يك ایدئولوژی روسی بصورتهای ما

غریبها پرتاب میکنند. این اولین تیری است که از کمان تمدنهای شرقی بسوی ما پرتاب شده است ولی ممکن است در آینده این تیرظاهراً خطرناک درمقایسه با واکنش تمدنهای اصیلتر و عمیقتر هندی و چینی کوچک و بی اهمیت جاوه کند. در آینده بطور قطع ضربه‌ای که از طرف هندوستان و چین بر پیکر غرب وارد خواهد آمد بمراتب عمیق‌تر و مؤثرتر از ضربه ایست که روسیه میتواند بوسیله سیستم کمونیسم بر تمدن غربی وارد آورد. اما تمدنهای بسیار ضعیفتری نظیر تمدن مکزیکی نیز دست روی دست نخواهند گذاشت و به مخالفت با تمدن غربی برخوانند خاست. انقلابی که از سال ۱۹۱۰ به بعد در مکزیکی جریان دارد اولین اقدام جهت بدور انداختن جامه تمدن غربی است که از قرن شانزدهم برتن مکزیکیها کرده‌ایم، و آنچه که امروز در مکزیکی میگذرد ممکن است فردا در سایر مراکز تمدن آمریکای جنوبی یعنی در پرو و بولیویا و اکوادور و کلمبیا بوقوع پیوندد.

(۳)

قبل از اینکه بحث خود را خاتمه دهیم باید بذکر چند کلمه‌ای در باره موضوعی که تابحال مکرر از آن نام برده‌ایم ولی بدقت تعریف نکرده‌ایم بپردازیم، و آن اینست که آیا مقصود ما از «تمدن» چیست؟ مسلماً این کلمه برای اکثر ما معنی و مفهومی دارد چه حتی قبل از اینکه این کلمه را تعریف کرده باشیم تقسیم‌بندی جامعه بشری به دستجات مختلف نظیر تمدن اسلامی یا تمدن شرق دور یا تمدن هندی و غیره برای ما قابل درک میباشد. با ذکر این اسامی در مغز ما تصاویری درباره ادیان، معماری، نقاشی و آداب و رسوم این افراد مجسم میشود،

معدنك بهتر است که مفهوم واقعی این کلمه را که اینقدر از آن نام برده‌ایم بهتر درک کنیم. من معتقدم که شخصاً معنی و مفهوم تمدن یا لا اقل آنچه را که در نظر من بعنوان تمدن جلوه‌گر میشود میدانم و لو اینکه نتوانم این کلمه را بخوبی توصیف نمایم.

در نظر من تمدن عبارت از کوچکترین جزء از مطالعات ضروری تاریخی مربوط به يك کشور یا منطقه بخصوص نظیر انگلستان یا امریکا میباشد. اگر شما بخواهید تاریخ امریکا را فقط در چهار چوب وقایع سیاسی آن محدوده جغرافیائی مطالعه نمائید نتیجه این مطالعه بی ارزش و نامفهوم خواهد بود. در نظر من تمدن عبارت از کوچکترین جزء از مطالعاتی است که برای درک کامل تاریخ يك کشور ضروری میباشد. برای مثال اگر بخواهیم تاریخ انگلستان یا امریکا را مطالعه نمائیم آنچه که ما را موفق به درک مفهوم واقعی این کشورها مینماید تمدن نام دارد. اگر شما بخواهید تاریخ امریکا را بصورت مجزا و فقط در چهار چوب وقایع سیاسی آن کشور مطالعه نمائید نتیجه این مطالعه ناقص و گمراه کننده خواهد بود و شما نمیتوانید برای مثال به نقش واقعی حکومت فدرال، سیستم پارلمانی، دموکراسی، صنعت یا مسیحیت در آن اجتماع واقف گردید مگر اینکه نظر خود را وسیعتر سازید و از محدوده امریکا پافرا تر نهید و رابطه آن کشور با اروپای غربی و سایر کشورهایی که توسط اروپائیان پایه گذاری شده است مطالعه نمائید و گذشته تاریخی اهالی آن کشور را در اروپا قبل از کشف جهان جدید و غیره مورد بررسی قرار دهید. ولی برای اینکه به درک واقعی تاریخ امریکا موفق گردید دیگر بمطالعه تاریخ اروپای شرقی یا جهان اسلام یا گذشته‌های

دور تمدن اروپائی قبل از استقرار تمدن یونانی و رومی نیاز مند نیستید. این محدوده های زمانی و مکانی وسیله کافی برای درك تاریخ انگلستان یا امریکا یا فرانسه یا هلند یا سایر کشورهای غربی را در اختیار مامیگذارد و ما میتوانیم از آن بنام تمدن مسیحیت غربی، اجتماع غربی (یا جهان غرب نام ببریم). بهمین ترتیب اگر شما یونان و سریا و روسیه را در نظر داشته باشید برای درك تاریخ آن کشورها ناچار به مطالعه تمدن ارتدکس مسیحی یا جهان بیزانس میباشید. اگر بمطالعه تاریخ مراکش یا افغانستان بپردازید و بخواهید همه جوانب تاریخ آنها را در نظر بگیرید باید از تمدن اسلامی اطلاع حاصل کنید. اگر تاریخ بنگال یا میسور یا راجپوتانا را مورد بحث قرار دهید به تمدن هندی برمیخورید و مطالعه تاریخ چین یا ژاپن شمارا بسراغ تمدن شرق دور خواهد برد.

اگر چه از نظر احساسات - خصوصاً در زمان معاصر - ما به کشوری که در آن متولد شده و رشد و نمو نموده ایم بیشتر دلبستگی داریم معذک تمدنی که به آن وابسته هستیم اثر عمیقتری در زندگی ما دارد، و این تمدنی که ما خود را اعضاء آن میدانیم شامل افرادی از کشورهای دیگر نیز میشود. در بیشتر موارد آن تمدن از کشور ما کهنسالتراست، برای مثال تمدن غربی از هزار و سیصد سال پیش آغاز گردید در حالیکه از زمان تشکیل دولت انگلستان فقط هزار سال و از تشکیل دولت متحد بریتانیا و اسکاتلند فقط دویست و پنجاه سال و از تشکیل دولت امریکا کمی بیش از صد و پنجاه سال میگذرد. حکومتهای ملی زندگی کوتاهی دارند و گاهی حیات آنها به يك مرك ناگهانی می انجامد. ولی تمدن غربی ممکن است صدها سال پس از

نابود شدن حکومت انگلستان یا حکومت امریکا دوام پیدا کند، کما اینکه حکومتهای دیگری نظیر حکومت و نیز یا امپراطوری اطریش و مجارستان که در دامن تمدن غربی پرورش یافته بودند مدتها قبل از بین رفتند. از این نظر من اصرار دارم که باید تاریخ را از دید تمدنهای مختلف مورد مطالعه قرار دهیم و بتاریخ کشورها و حکومتهایی که جزئی از يك تمدن بزرگتر محسوب میشوند قناعت نکنیم بلکه آنها را بعنوان اجزاء متشکله «تمدن جهانی» مورد رسیدگی و بررسی قرار دهیم، چه که در هر حال وجود جزء وابسته به وجود کل است.

فصل دوازدهم

مسیحیت و تمدن

در چند روز گذشته که یادداشتهائی را که برای این سخنرانی تهیه کرده بودم مرور میکردم خاطرم متوجه صحنه ای شد که در هزار و چهارصد سال قبل در پایتخت یکی از بزرگترین امپراطوریه‌ها بوقوع پیوست. در آن زمان پایتخت آن امپراطوری غرق در جنگ و ستیز بود، نه جنگ با ممالك خارجی بلکه طغیان و شورش و نا امنی داخلی. روزی امپراطور جلسه مشاوره ای با بزرگان قوم تشکیل داد و از آنها جویا شد که آیا بهتر است که او در پایتخت بماند و به نبرد ادامه دهد یا اینکه سوار بر کشتی شده و بسوی نقطه امنی فرار کند. همسر او که در آن جلسه مشاوره حضور داشت امپراطور را مخاطب قرار داده گفت: «ژوستنین! اگر تو مایل باشی میتوانی به نقطه امنی فرار کنی، کشتی در ساحل لنگر انداخته و دریا آرام است و کسی مانع رفتن تو نخواهد شد، ولی من در اینجا خواهم ماند و به نبرد ادامه

خواهم داد چونکه برای من کفنی بهتر از سلطنت نیست.» من این داستان را در کتاب پیدا کردم و در باره آن بتفکر پرداختم و روز و موقعیتی را که این داستان اتفاق افتاده بود بخاطر آوردم. وقتی که خواستم این عبارت را با اوضاع فعلی خودمان تطبیق دهم تصمیم گرفتم که جمله آخر آنرا بدینصورت عوض کنم: «برای من کفنی بهتر از سلطنت روحانی نیست.» از این رو کفن سلطنت روحانی بهتر از سلطنت ظاهری است که پس از مرگ در این کفن قیامی هست در حالیکه فنای سلطنت ظاهری را رجعتی در پی نخواهد بود. جمله لاتینی که عنوان دانشگاه اکسفورد را تشکیل میدهد همین مفهوم را در بر دارد و اگر ما بمفهوم عبارت «خدایا بما نور عطا کن» اعتقاد داشته و بر حسب آن عمل کنیم میتوانیم بدون ترس و وحشت به استقبال آینده برویم و از تاریکیهائی که در سر راه ما وجود دارند هراس بدل راه ندهیم. ما بر آینده مادی تسلط چندانی نداریم. ممکن است طوفانهای سهمگین پیاخیزد و از بنای تمدنی که اینسان بدان دلبستگی داریم سنگی را بروی سنگ باقی نگذارد. ولی اگر حقیقت دانشگاه اکسفورد و حقیقت زندگی ما در این جمله لاتینی خلاصه شود میتوانیم اطمینان داشته باشیم که حتی اگر عمارت ما بر روی سرمان خراب شود نوری که در دل داریم هرگز خاموش نخواهد شد.

اکنون بیائید به بحث در باره موضوع اصلی این مقاله یعنی رابطه بن مسیحیت و تمدن بپردازیم. این موضوع از زمان تشکیل کلیسای مسیحی تا بحال مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و آراء مختلفی درباره آن اظهار

شده است. یکی از قدیمترین اتهاماتی که بر علیه مسیحیت وارد آمده و بدفعات تکرار شده اینست که مسیحیت باعث نابودی تمدنی که در دامان آن تولد یافته بود شد. لابد امپراطور مارکوس (۱) تا آنجا که از وجود مسیحیت در امپراطوریش اطلاع داشت آن را با این دید مینگریست. جانشین او امپراطور ژولیان (۲) درباره مسیحیت يك چنین تعصب شدید و قاطعی داشت. ادوارد گیبون (۳) مورخ انگلیسی نیز که به شرح داستان سقوط و افول امپراطوری روم پرداخت همین اعتقاد را در باره مسیحیت داشت. در آخرین فصل از تاریخ گیبون جمله‌ای است که نظرات او را در باره رابطه بین مسیحیت و امپراطوری روم خلاصه میکند. او مینویسد: «من تسلط توحش و دینداری را بر امپراطوری روم تشریح کرده‌ام». برای اینکه مفهوم او را بهتر درك کنید باید از اواسط فصل پنجاه و یکم به اوائل فصل یکم کتاب مراجعه نمایید که گیبون بایان شیوا و فصاحت خارق العاده‌ای بشرح دوران صلح و آرامش امپراطوری روم در زمان انتونین‌ها (۴) در قرن دوم میلادی میپردازد. پس از توصیف دوران قدرت و شوکت امپراطوری روم گیبون اضافه میکند که «من تسلط توحش و دینداری را بر امپراطوری روم تشریح کرده‌ام»، و مقصودش از این عبارت غلبه مسیحیت بر امپراطوری روم میباشد.

1 - Emperor Marcus

2 - Emperor Julian

3 - Edward Gibbon

4 - Antonines

البته بسادگی نمیشود با نظر چنین مورخ توانائی نظیر گیبون مخالفت نمود، ولی بنظر من در این نظریه يك اشتباه اساسی وجود دارد که در نتیجه تمام استنتاجات تاریخی او را دچار اشتباه میسازد.

بنظر گیبون عالیترین دوره تمدن رومی زمان سلطنت انتونین‌ها بود و او تصور نمود که اگر افول تمدن رومی از آن زمان بپسود توضیح دهد علل شکست آن امپراطوری را روشن ساخته است. مسلماً اگر تاریخ امپراطوری روم را با این دید مطالعه نمائید اشاعه مسیحیت با افول قدرت آن تمدن همزمان بود و بروی کار آمدن دین مسیحی سبب نابودی تمدن رومی گردید. بنظر من بزرگترین اشتباه گیبون در اینست که تصور میکند که تمدن باستانی یونان و روم از قرن دوم میلادی بسوی تدنی گرائید و در زمان انتونین‌ها به عالیترین حد اعتلای خود رسیده بود. عقیده من بر آنست که افول تمدن یونانی و رومی از قرن پنجم قبل از میلاد آغاز گردید و مرك آن بسبب قتل نبود بلکه در اثر خودکشی بود. مقدمات این خودکشی از اواخر قرن پنجم قبل از میلاد فراهم گردید و حتی مکاتب فلسفی گوناگونی که قبل از ظهور مسیحیت در جهان یونانی و رومی بروز نمود اثری در نابودی آن تمدن نداشت. علت بروز و اشاعه آن مکاتب فلسفی این بود که حیات مدنی یونانی به فساد گرائیده بود و یونانیها به پرستش بتی که خودشان بوجود آورده بودند پرداخته بودند. توسعه مکاتب فلسفی و فرق دینی از جمله مسیحیت که مآلا بر همه آنها غالب گشت خود دلیل ضعف و ناتوانی تمدن یونانی و رومی بود. مسیحیت معلول ناتوانی و مرك تمدن یونان و روم بود نه علت آن.

وقتیکه در فصل اول کتاب خود گیبون به شرح عظمت امپراطوری روم در زمان انتونین ها میپردازد اگر چه او علناً اینمطلب را بیان نکرده است ولی از فحوای کلام او پیداست که او نیز زمان خودش را عالیتترین دوره اعتلای تمدن غربی میدانست و مثل کسی بود که بر قله کوهی ایستاده باشد و از آن مقام منیع به قله کوه دیگری نظاره کند، و بنظر او در بین این دو قله بلند دره عمیق جهالت و توحش قرار دارد که بسبب اشاعه دین مسیحی بوجود آمده بود. مسلماً در مغز گیبون چنین افکاری میگذشت: «پس از مرگ امپراطور مارکوس امپراطوری روم دوران انحطاط را آغاز کرد و تمام ارزشهایی که من و افرادی نظیر من به آنها پایبند هستیم به پستی گرائید و در عوض دینداری و توحش بر اجتماع متمدن مسلط شد. این وضع رقت بار و تأسف انگیز برای قرنهای ادامه یافت تا اینکه در چند نسل قبل یعنی در اواخر قرن هفدهم کم کم تمدن عقلی از نو شروع به گسترش نمود.» گیبون از ورای قله مدنیت قرن هیجدهم به بلندیهای تمدن رومی در زمان امپراطوری انتونینها در قرن دوم میلادی نظر می افکند، و نظریه او بخوبی توسط یکی دیگر از مورخین انگلیسی در قرن بیستم تشریح شده است. من قسمتی از نظریه این مورخ را عیناً نقل میکنم چه که نظرات او درست نقطه مقابل اعتقادی است که من درباره تاریخ دارم و بعد درباره آن سخن خواهم گفت:

«اجتماع یونانی و رومی بر اساس این عقیده بنا شده بود که اجتماع همیشه مافوق فرد و دولت همیشه حاکم بر رعیت است. عالیتترین نتیجه نهائی و هدف غائی زندگی قدرت و امنیت کشور است و مصالح مملکتی چه در این جهان

و چه در جهان آینده ارجح بر مسائل فردی است. افراد این ملت که از کودکی با این فلسفه عالی از خود گذشتگی و فداکاری بخاطر دولت و کشور خویش تربیت یافته بودند زندگی خود را وقف خدمت بجامعه مینمودند و حاضر بودند بخاطر مصالح ملی جان خود را فدا نمایند. اگر بر فرض هم از فداکاری در راه مملکت دریغ مینمودند لاقلاً از اینکه مصالح خود را بر مصالح کشورشان ترجیح داده بودند احساس گناه و شرمندگی میکردند. ولی در اثر توسعه ادیان شرقی همه این احساسات عالی از بین رفت، چه که این ادیان رابطه بین روح انسان و خدا را تأکید مینمودند و آمرزش فردی را عالیتترین هدف زندگی میدانستند، و برای کسانی که به پیشرفت خود در مدارج روحانی پایبند بودند ترقی و تدنی کشور و حتی وجود و عدم آن علی السویه بود. نتیجه این فلسفه ضد اخلاقی و خودخواهانه این بود که مؤمنین کمتر و کمتر به خدمات اجتماعی علاقمند شوند و تمام هم خود را مصروف تعالی روح خود نمایند. از آنجا که در نظر آنها زندگی دنیوی در برابر حیات اخروی فانی و بی ارزش میبود آنرا بدیده تحقیر مینگریستند و در صدد بهبود آن نبودند. در نظر عامه مردم افراد زاهد و متدین که به جهان مادی پشت پازده و خود را غرق در دعا و نماز و تفکر در باره بهشت و آخرت نموده بودند عالیتترین نمونه انسانیت بودند، در حالیکه قبل از شیوع و رواج این عقاید خرافی فرد میهن پرست و قهرمان که بخاطر دفاع از آب و خاک خود از مرگ نمیهراسید و وجود خود را وقف خدمت به هموطنانش میساخت از عالیتترین مقام برخوردار بود. افرادی که از پس ابرهای تخیل و عرفان بافی به ملکوت الهی چشم دوخته بودند علاقه ای به جهان حاضر نداشتند. در نتیجه مرکز ثقل و تکیه گاه اصلی آنها از زمین بسوی آسمان منتقل شد و بجای دلبستگی به زندگی فعلی تمام فکر

و ذکر خود را به حیات خیالی آتی معطوف ساختند. اگر چه نمیتوانیم بداطمینان اظهار کنیم که توجه آنها بجهان بعد چه سودی برای آن جهان در برداشت لا اقل يك چیز مسلم است که در نتیجه این اعتقاد جهان فعلی بویرانی گرائید و انحطاط سیاسی و اجتماعی همه جا را فرا گرفت و علائق افراد به خانواده و ملتشان ضعیف شد. اجتماع یکپارچگی و همبستگی خود از دست داد و همکاری و همفکری به تشمت و پیروی از مصالح فردی بدل شد، و در نتیجه توحش بر تمدن غالب گردید، چونکه تمدن فقط در نتیجه همبستگی و معاضدت افراد يك اجتماع و آمادگی آنها برای سرکوب ساختن خواهشهای فردی در برابر مصالح عمومی امکان پذیر است. بعلت گسترش این عقاید دینی افراد از دفاع از مملکتشان امتناع ورزیدند و در بسیاری موارد حتی نسبت به ادامه نسل خویش نیز علاقه‌ای نشان ندادند. بسبب حرص و ولعی که برای نجات روحانی خویش داشتند پیشرفت و ترقی اجتماع را فراموش کردند و حتی زندگی مادی در چشم آنها بصورت يك شیء پلید و ضد روحانی جلوه گر شد، از این رو آنها بحال خود گذاشتند تا اینکه اجتماع روز بروز بسوی تدنی و انحطاط گرائید. این تعلق به مسائل روحانی و بی اعتنائی بزندگی برای مدت هزار سال ادامه یافت، تا اینکه بالاخره در اواخر قرون وسطی قوانین رومی و فلسفه یونانی (خاصه ارسطو) و ادبیات و هنر کلاسیک از نو مورد توجه قرار گرفت و اروپائیان بار دیگر به پیروی از عادات و رسوم عقلانی و مثبت باستانی خویش که با روح مردانه و فعال آنها بیشتر سازش داشت پرداختند. با این ترتیب دوران طولانی رکود تمدن به انتها رسید و

نفوذ عقاید مذهبی شرقی ضعیف گشت و هنوز نیز در حال عقب نشینی است» (۱) این جمله آخر سر جیمز فریزر در باره ضعیف شدن و عقب نشینی عقاید مذهبی در اروپا کاملاً صحیح است و این عقب نشینی تا زمان ما نیز ادامه یافته است، ولی خیلی جالب میبود اگر سر جیمز فریزر که کتاب خود را در سال ۱۹۰۶ برشته تحریر در آورد اکنون میتواند مقدمه‌ای بر آن کتاب بنویسد. چه قدر خوب بود اگر میتوانستیم بفهمیم که عقاید و نظرات آن دانشمند آرام و متین در باره وضع فعلی اروپائیان که به گفته او «بار دیگر به پیروی از عادات و رسوم عقلانی و مثبت باستانی خویش» پرداخته‌اند چه بود. همانطور که ملاحظه میکنید نکته اصلی اظهارات فریزر اینست که بنا بعقیده او پیشرفت در مدارج روحانی و نجات فردی مخالف با همکاری با دیگران و دستگیری از همسایگان است. بعداً من دلایل مخالفت خودم را با نظرات فریزر اظهار خواهم داشت ولی فعلاً باید متذکر شوم که اظهارات فریزر در حقیقت عصاره فرضیه گیبون در باره امپراطور روم و مسیحیت میباشد. پاسخی که من به فریزر میدهم همانست که قبلاً در جواب گیبون اظهار داشتم، و آن اینست که مسیحیت باعث سقوط امپراطوری روم نشد بلکه امپراطوری روم از مدتها قبل از ظهور مسیحیت بسبب امراض درونی سقوط و انحطاط خود را آغاز کرده بود. ولی در يك مورد با اظهارات فریزر موافق هستم و مسلماً در این مورد شما نیز نظرات او را خواهید پذیرفت که در چند

قرن اخیر مسیحیت قدرت اصلی خود را از دست داده است و در جهان غرب تمدنی مادی نظیر تمدن یونان و روم باستان بوجود آمده است. مشاهده این وضع رابطه بین تمدن و مسیحیت را بگونه دیگر توجیه مینماید، نه بطریقهای که گیبون و فریزر تصور نموده اند که مسیحیت سبب انهدام تمدن گردید، بلکه فرضیه اخیر اینست که مسیحیت خدمتگزار واقعی مدنیت میباشد.

بنابراین فرضیه مسیحیت بعنوان رابط اصلی بین يك تمدن و تمدن دیگر محسوب میشود که تمدن یونان و روم را با تمدن جهان معاصر مرتبط ساخته است. خود من برای چندین سال این نظریه ناقص را درباره مسیحیت پذیرفته بودم. این نظریه مسیحیت را در مقام ثانوی از اهمیت قرارداده و چنین وانمود میکند که تمدن يك موجود جاننداری است که گاه بگاه نابود میشود و از نو حیات جدید مییابد و نقش مسیحیت این بوده که نطفه تمدن قدیم را در رحم خود نگاهداری نماید و پس از مدتی تمدن جدیدی را که ثمره تمدن قدیمی میباشد بجهانیان تحویل دهد. اگر چه نقش رحم در نگاهداری و پرورش نطفه نقش مهمی است ولی آنچه که از اهمیت بیشتر برخوردار است نطفه‌ای است که از تمدن قبلی بجا مانده و بصورت تمدن جدید ظاهر میشود. بنابر این فرضیه تمدن یونان و روم اواخر قرن دوم میلادی دوران انحطاط خود را آغاز نمود و این انحطاط برای چندین قرن ادامه یافت تا اینکه در قرن نهم در امپراطوری بیزانس و در قرن سیزدهم در اروپای غربی در تحت رهبری فردريك دوم تمدن مادی جدیدی که مقتبس از تمدن یونان و روم بود تولد یافت. در این مدت انحطاط نقش مسیحیت نگاهداری و

محافظت نهال نورسته تمدن جدید بوده است تا اینکه مآلا این نهال ضعیف درخت باروری گردید و تمدن مادی معاصر از آن بوجود آمد. این نظریه با نظریه اول که مسیحیت را منهدم کننده تمدن یونان و روم میدانند فرق دارد و اگر اوراق تاریخ را ورق بزنیم به نمونه‌هایی از آن بر میخوریم که چگونه يك ملت یا مدنیت خاص سبب حفاظت و نگاهداری تمدن دیگری گردید.

بیایید به سایر ادیان بزرگ که فعلا پیروان زیادی در جهان دارند از قبیل اسلام، دین برهمنی و مذهب ماهایانا از دین بودائی نظر افکنیم. اسلام را می‌توانیم بعنوان رابط بین تمدنهای ایرانی و یهودی قبل از اسلام و تمدن اسلامی جدید در خاورمیانه بحساب آوریم. دین برهمنی نیز بهمین ترتیب رابطی بین تمدن آریایی قدیمی و تمدن جدید هندی می‌باشد دین بودایی نیز بین تمدن باستانی چین و تمدن معاصر در شرق دور رابطه ایجاد مینماید. اگر فرضیه دوم صحیح باشد مسیحیت نیز مثل سایر ادیان يك عامل ربط دهنده دیگر بین تمدن قدیمی یونانی و رومی و تمدن جدید اروپائی می‌باشد و خدمت اصلی آن محافظت یکی از تمدنهای مادی بشری بوده است.

بنظر من این فرضیه تا حدودی صحیح است چه که در کلیسای مسیحی این خاصیت مرتبط وجود دارد که بعداً به آن اشاره خواهم کرد، اما این نقش مسیحیت با نقش اصلی آن که خلق تمدنی جدید میباشد کاملاً فرق دارد. ولی قبل از اینکه به قضاوت نهائی در باره فرضیه اخیر یعنی نقش مسیحیت و سایر ادیان بزرگ بصورت رابط بین تمدنهای مختلف بپردازیم و بدینوسیله آنها را فقط بعنوان وسیله‌ای برای حفظ و نگاهداری تمدن مادی بشمار آوریم بیایید

به بررسی دقیقتر این فرضیه پردازیم و ببینیم آیا در تمام موارد در فاصله بین افول يك تمدن قدیمی و ظهور يك تمدن جدید یکی از ادیان جهانی بعنوان رابط بین آن دو وجود داشته است یا نه. اگر بتاریخ باستانی کشورهای خاورمیانه و مصر نظر افکنید ملاحظه خواهید کرد که در آنها يك نوع دین ابتدائی که بصورت پرستش خدایان متفاوت جلوه گر شده وجود داشته است. من این نوع ادیان را ادیان ابتدائی میخوانم چه که پرستش خدایانی نظیر تموز و الشیته و ادوئیس و استارت و آنیس و سیل و امیریس و ریسیس (۱) خیلی شبیه به پرستش طبیعت و ثمرات آن میباشد. در تمام این موارد این ادیان ابتدائی نقش تاریخی مؤثری در ایجاد رابطه بین يك تمدن مادی قدیمی و تمدن مادی بعدی را بهعهده داشته اند.

ولی اگر به تحقیق خود ادامه دهیم مشاهده میکنیم که این قانون در تمام موارد صدق نمیکند. اگر چه مسیحیت رابطه ای بین تمدن معاصر و تمدن یونانی و رومی بوجود میآورد ولی اگر از تمدن یونانی و رومی به عقب تر برگردیم به تمدن مینوان (۲) برمیخوریم و بین آن تمدن و تمدن یونانی و رومی دینی که نقش میانجی و رابط را بازی کند وجود ندارد. بهمین ترتیب اگر از تمدن آریائی هندوستان به عقب برگردیم به بقایای تمدن دره ایندوس (۳)

- 1- Tammuz , Ishtar , Adonis , Astarte , Attis , Cybele
Osiris , Risis
- 2- Minoon
- 3- Indus valley

که قبل از تمدن آریائی در هندوستان وجود داشته است و فقط در بیست سال گذشته بسبب حفريات باستانشناسان از وجود آن آگاه شده ایم بر میخوریم، ولی در بین این دو تمدن باستانی نیز دین رابطی وجود ندارد. اگر از قاره قدیم به قاره جدید بیاییم و تمدن مایا (۱) در امریکای مرکزی را مورد مطالعه قرار دهیم اگر چه در ادوار بعد چند تمدن دیگر از تمدن مایا مقتبس شده است در بین آنها دینی نظیر مسیحیت یا اسلام یا برهمنی یا بودائی پیدا نمی کنیم و حتی بین تمدن های اولیه که در امریکای مرکزی وجود داشته و ریشه اصلی تمدنهای بعدی بودند هیچ دینی نقش رابط را بهعهده ندارد. با این ترتیب وقتی که همه تمدنهای بشری را بررسی کنیم در می یابیم که رابطه بین تمدنها و ادیان بزرگ در زمانها و مکانهای مختلف کاملاً با هم متفاوت میباشد و هر يك از آنها از خصوصیات برخوردار است که در سایر تمدنها دیده نمیشود. بطور کلی میتوانیم اظهار بداریم که بین باستانی ترین تمدنهای جهانی و تمدنهای بعدی که به پیروی از آنها بوجود آمده اند ابدأ ادیانی وجود ندارند که نقش رابط را بهعهده داشته باشند، و بین تمدنهای دسته دوم و تمدنهای جدید نیز فقط در موارد استثنائی ادیان بزرگ بعنوان پل رابط آنها را بیکدیگر متصل میسازند. تنها مواردی که میتوانیم ادیان بزرگ را بعنوان عوامل اصلی ایجاد رابطه بحساب آوریم بین تمدنهای دسته سوم و تمدنهای معاصر میباشد.

با توجه به این روابط بین ادیان و تمدنها میتوانیم فرضیه دیگری را که

کاملاً معکوس فرضیه دوم میباشد ارائه دهیم. بر اساس فرضیه دوم ادیان بزرگ فقط عوامل ربط دهنده بین تمدنهای مادی بشمار میرفتند و تمدنهای مادی از اهمیت اصلی برخوردار بودند، در حالیکه بنابر فرضیه سوم عکس این مطلب صادق است و بروز و افول تمدنهای مادی در مقایسه با ظهور ادیان بزرگ مقام ثانوی را بعهدہ دارند و نتیجه غائی و علت حیاتی این تمدنها ظهور ادیان بزرگ میباشد.

انحطاط و اضمحلال تمدنهای مادی فقط بصورت قدمهایی در راه تحقق تمدنهای عالیت‌ر روحانی میباشد. یکی از عمیقترین قوانین روحانی قانونی است که اسکیلز (۱) در يك جمله خلاصه نمود: «کسب فضیلت و دانش فقط با تحمل مرارت تحقق میپذیرد». در کتاب مقدس این عقیده چنین بیان شده است: «خداوند هر که را که دوست داشته باشد تنبیه میکند و هر که را بفرزندی بپذیرد شلاق میزند». اگر هنگام مطالعه در باره ظهور ادیان بزرگ که عالیت‌رین نمونه آن در مسیحیت متجلی میشود این قانون را در نظر داشته باشید ملاحظه خواهید کرد که داستانهای تموز و ادونیس و آتیس و اسیریس با ظهور مسیح به حد اعلای خود میرسد و فداکاری و شهادت مسیح عالیت‌رین نمونه از فداکاریهای بشری در طول تاریخ میباشد که در ظهور و افول تمدنهای مادی به آن بر میخوریم. مسیحیت در اثر رنج و درد روحانی عظیمی که بسبب درهم پاشیده شدن امپراطوری یونان و روم ایجاد گردید ظهور نمود. کلیسای مسیحی ریشه‌های یهودی و زردشتی دارد و آن ادیان بنوبه خود در اثر متلاشی شدن تمدن سوریانی بوجود آمدند. اسرائیل وجود یا

دو ایالت از امپراطوری قدیم سوریانی بودند و اضمحلال و نابودی نابهنگام و دائمی این دو ایالت و امیدهای فراوانی که در باره آینده آنها در قلبهای ساکنین این ایالات وجود داشت باعث بوجود آمدن دین یهودی گردید که عالیت‌رین تجلی روحانی آن در مرثیه «بنده ستم‌دیده» که در کتاب اشعیا (۱) درج شده ظاهر میگردد. دین یهودی ریشه دیگری نیز دارد که به خشکیه شدن درخت تمدن مصری منتهی میگردد و نابودی آن تمدن نیز اثر بسزائی در دیانت یهودی بجا گذاشت. به تحقیق نمیتوانیم اظهار بداریم که موسی یا ابراهیم شخصیت‌های واقعی تاریخی هستند ولی بطور قطع آنچه به آنها نسبت داده شده است متضمن واقعیتهای مسلم روحانی است. ابراهیم مکاشفات روحانی خود را در قرن نوزدهم یا هیجدهم قبل از میلاد در زمان متلاشی شدن تمدنهای سومر و آکاد که دو نمونه از اولین مراحل اضمحلال تمدنهای باستانی محسوب میشوند بدست آورد. تعب و رنج این پیامبران بنی اسرائیل مقدمه‌ای برای مصائب و بلایای مسیح گشت و مکاشفات روحانی عمیقی که در اثر تحمل این شدايد و بلایا بدست آوردند مقدمه‌ای برای عروج مسیح به آسمان پس از تحمل بلای مصلوب شدن بود. اگر چه این عقیده بسیار قدیمی است ولی مفهوم آن همیشه زنده و جاودانی خواهد بود.

اگر دین را به کالسکه‌ای تشبیه کنیم چرخه‌هایی که باعث بجای آوردن آن بسوی سماء روحانی میشوند تمدنهای مادی هستند که یکی پس از دیگری بروز میکنند و پس از چندی به سقوط می‌گیرانند. اگر چه بروز و سقوط

تمدن‌ها متناوب و متغیر می‌باشد پیشرفت دین از يك سیر تكامل مداوم و مستقیم پیروی میکند. این پیشرفت مداوم روحانی بوسیله گردش طبیعی چرخ تولد، مرك، و تولد مجدد تمدن‌های مادی صورت می‌گیرد.

اگر این فرضیه صحیح باشد تاریخ بصورت يك واقعه عجیب در نظر ما جلوه‌گر میشود. اگر تمدن‌های مادی فقط وسیله‌ای برای ظهور ادیان بزرگ باشند و اگر نابودی تمدن یونانی و رومی فقط بعنوان عاملی برای ظهور دیانت مسیحی بشمار آید تمدن‌های مادی معاصر تکرار غیر ضروری و بی‌فایده و سائل‌کننده و پوسیده قبلی است. اگر بجای اینکه ادیان رابط بین تمدن‌های مادی باشند تمدن‌های مادی وسیله‌ای برای ظهور ادیان بزرگ محسوب گردند که متلاشی شدن آنها سبب بروز احساسات عمیق روحانی میشود در اینصورت وقتی که تمدن‌های مادی يك دین بزرگ جهانی را بوجود آوردند دیگر نقش خود را ایفا نموده و وجودشان از آن بی‌عده زائد می‌باشد. با این ترتیب تمدن مادی جهان معاصر تکرار بی‌فایده‌ای از تمدن مادی یونانی و رومی می‌باشد و حتی میشود آنرا بعنوان يك سیر قهقرائی و عقب نشینی اخلاقی محسوب نمود. در جهان غربی معاصر ستایش کشور و ملت بصورت يك دین جدید جلوه‌گر گشته است در حالیکه این يك نوع بت پرستی و بازگشت به دوران جاهلیت می‌باشد. کمونیسم که بصورت دین جدید دیگری بخودنمایی پرداخته است برگی از کتاب قطور مسیحیت است که متأسفانه چون روح مسیحیت از آن جدا شده و بصورت يك وسیله مادی درآمده معنی و مفهوم اصلی خود را از دست داده است. برای چندین نسل ما با سرمایه مسیحیت زندگی کرده‌ایم

بدون اینکه از ارزش واقعی آن آگاه باشیم. قوانین و آداب و رسوم ما بر پایه‌های دین مسیحی استوار بوده است ولی اعتقاد و روحانیت مسیحیت را از آن جدا ساخته‌ایم و در نسل حاضر دریافته‌ایم که عمل بدون عقیده اتلاف وقت و در حقیقت مانند کالبد بدون روح می‌باشد.

اگر این اعتقاد صحیح باشد ما باید تمام استنباطات خودمان را درباره تاریخ جدید عوض کنیم، و اگر بانیروی اراده و تصمیم بتوانیم عقایدی را که از طفولیت درباره تاریخ جدید بمانثلقین نموده اند از مغز خود خارج سازیم دورنمای تاریخ بشری بشکل دیگری در نظر ما مجسم خواهد شد. استنباط فعلی ما از تاریخ اینست که تمدن مادی غربی آخرین و عالیترین مرحله از پیشرفت تمدن جهانی می‌باشد. ما آغاز این تمدن جدید را از زمان فردريك دوم میدانیم که بانبوغ خود توانست اولین ثمرات رنسانس را پیش بینی نماید، و رنسانس نیز منجر به ظهور دموکراسی و پیدایش علوم و فنون جدید گردید که پایه‌های تمدن معاصر غربی را که مورد تحسین و تمجید جهانیان است بنا نهادند. اگر برخلاف این عقیده ما بتوانیم جهان معاصر را بصورت تکرار عبث و بیهوده تمدن یونانی و رومی ببینیم تمدنی که بنظر ما بعنوان بزرگترین واقعه تاریخ جلوه‌گر گشته بود شکل و صورت دیگری بخود می‌گیرد.

با این دید جدید بزرگترین واقعه تاریخ پرورش تمدن مادی و تکراری غربی که در دامان مسیحیت پرورش یافته نیست بلکه هنوز هم اساسیترین و عظیمترین واقعه تاریخی شهادت و عروج مسیح به آسمان و مفهوم عمیق روحانی آن می‌باشد. یکی از نتایج پیشرفتهای علمی جدید که تا بحال کمتر به آن توجه شده است اینست که در مقیاس عظیم جدید که ستاره شناسان و زمین شناسان برای ماروشن ساخته‌اند

تاریخ ظهور مسیح يك واقعه بسیار جدید میباشد. با مقایسه با تاریخ حیات در جهان دوهزار سال لحظه‌ای بیش نیست و دیانت مسیحی فقط دیروز در جهان ظهور نمود. در نظر کسانی که آغاز زندگی بشر را شش هزار سال قبل تصور مینمودند دو هزار سال بسیار طولانی است و با این ترتیب آنها ظهور مسیح را يك واقعه کهنه و قدیمی میدانستند، ولی برای ما که با مقیاس جدیدی سروکار داریم ظهور مسیح بزرگترین واقعه تاریخ معاصر محسوب میشود و هنوز اهمیت واقعی آن آنطور که باید و شاید جلوه گر نشده است. با علم و آگاهی به نزدیک بودن ظهور مسیح به زمان معاصر اکنون به ذکر اهمیت مسیحیت در تاریخ آینده جوامع بشری میپردازیم.

با توجه به فرضیه سوم نقش تاریخی مسیحیت این نبوده است که تمدن باستانی یونانی و رومی را با تمدنهای جدیدتر بیزانس و اروپای غربی متصل نماید، و اگر اظهار دیگر مائیز مبنی بر تکراری و عبث بودن تمدن صحیح باشد بنا بر این دلیلی وجود ندارد که پس از نابود شدن تمدن معاصر دین جهانی دیگری سوای دین مسیحی ظهور کند که وسیله ارتباطی بین تمدن معاصر و تمدنهای بعدی گردد. اگر فرضیه دوم صحیح بود که دین فقط خدمتگزار تمدن مادی است و تنها فایده آن ایجاد رابطه بین دو تمدن مادی میباشد در آن صورت انتظار میرفت که پس از انحطاط تمدن مادی معاصر دین بزرگ دیگری ظهور کند و تمدن مارا با تمدنهای مادی پیشرفته تری که در قرنهای آینده بوجود خواهد آمد متصل سازد. ولی اگر فرضیه سوم را بپذیریم و تمدن را بعنوان وسیله‌ای برای ظهور ادیان جهانی بدانیم دیگر انحطاط تمدن جدید را دلیل قطعی برای ظهور دین

جدیدی نخواهیم دانست بلکه معتقد خواهیم شد که بزرگترین نتیجه نابودی تمدن مادی معاصر و سایر تمدنهای مادی آینده تجلی کامل دیانت مسیحی خواهد بود. اگر تمدن مادی ما از هم متلاشی گردد مسیحیت نه تنها نابود نخواهد شد بلکه با قدرت و جلال بیشتر ظاهر خواهد گردید و تعب و درد اضمحلال این تمدن سبب ایجاد درك روحانی و عمیق معنوی بیشتری در مسیحیت خواهد شد.

یکی از خصوصیات تمدن مادی معاصر که بظاهر بسی اهمیت جلوه میکند با توجه به موضوع بحث ما از اهمیت شایانی برخوردار است. تمدن و فرهنگ غربی ما که در چند دهه گذشته دائماً در حال گسترش و پیشرفت بوده است در حال حاضر عملاً سرتاسر کره زمین را در بر گرفته است و تمام تمدنهای دیگر جهان و حتی جوامع غیر متمدن را تحت نفوذ خود در آورده است. در زمان ظهور دیانت مسیحی امپراطوری گسترده یونان و روم با شاهراههای خشکی و دریائی که تمام نقاط امپراطوری را بیکدیگر مرتبط میساخت و وسیله‌ای برای ترویج و اشاعه دین مسیح گردید و مآلاً با استفاده از این وسیله مسیحیت در دور تا دور اقیانوس مدیترانه مستقر شد. ولی تمدن معاصر غربی وسیله بهتری را در اختیار مسیحیت قرار خواهد داد و برخلاف امپراطوری یونان و روم که بیشتر اروپا را شامل میشد تمدن غربی معاصر کلیه نقاط گیتی را در بر گرفته و بدین ترتیب وسیله خوبی را برای توسعه جهانی دیانت مسیحی بوجود آورده است. هنوز امپراطوری غرب به نقطه انتهای خود نرسیده است بلکه این بار مسیحیت که خود فاتح امپراطوری روم گردید پایه گذار امپراطوری

جدید جهانی خواهد شد. اگر چه جهان معاصر از وحدت سیاسی برخوردار نیست ولی در زمینه های اقتصادی و مادی همه کشورهای جهان کاملاً یکدیگر مرتبط میباشند و ایجاد وسائل ارتباطی جهانی راه را برای مسافرتها تبلیغی جانشینان پولس قدیس که در زمان امپراطوری روم از اروتز (۱) تا تیر (۲) را مسافرت نمود و به اشاعه پیام مسیح پرداخت باز شده است، جز اینکه این بار مبلغین جدید میتوانند از تیر به میسی سیپی (۳) و از میسی سیپی به یانگتری (۴) مسافرت نمایند. همچنین بجای افرادی نظیر کلمنت (۵) و اریجن (۶) که در قسطنطنیه میزیستند و در قرون اولیه فلسفه یونانی را در عقاید مسیحی داخل نمودند این بار افرادی از شرق دور فلسفه چینی را در مسیحیت وارد خواهند ساخت. این اقدام تاحدی در تاریخ جدید صورت گرفته و در نقاط مختلف جهان نمونه هایی از آن بچشم میخورد. متیوریچی (۷) که یکی از بزرگترین دانشمندان و مبلغین مسیحی و در عین حال از ادبای چینی بود در اواخر قرن شانزدهم به تلقیق فلسفه چینی با عقاید مسیحی اقدام نمود. همچنین همانطور که مسیحیت در قرون اولیه در زمان امپراطوری روم تحت تأثیر ادیان

- 1- Orontes
- 2- Tiber
- 3- Mississippi
- 4- Yangtse
- 5- Clement
- 6- Origen
- 7- Matteo Ricci

شرقی قرار گرفت و بهترین جنبه های ادیان شرقی را اقتباس نمود و آنچه را که شایسته نگاهداری بود در خود حفظ کرد مجدداً امکان آن وجود دارد که در زمان ما نیز ادیان هندوستان و شرق دور تأثیراتی در مسیحیت بجا بگذارند و سبب تقویت هر چه بیشتر آن گردند. از هم اکنون، میتوانیم پیش بینی کنیم که وقتی که تمدن مادی معاصر مضمحل گشت - کما اینکه تمدنهای مادی همیشه پس از گذشت چندین قرن مضمحل خواهند شد - مسیحیت بعنوان جانشین تمام ادیان بزرگ در جهان متجلی خواهد گردید و بهترین تعالیم روحانی ادیان و مذاهب قدیم و جدید از پرستش تموز و ایشتر در سومر گرفته تا کلیه ادیان جهان معاصر را در خود مجتمع خواهد ساخت و از ثمرات افکار فلاسفه بزرگ از اخناتون (۱) تا هگل (۲) بهره مند خواهد گشت. در آن زمان کلیسای مسیحی یگانه وارث کلیه مذاهب، ادیان، مکاتب فلسفی، و مؤسسات دینی و اجتماعی تاریخ بشری خواهد بود.

تأسیس کلیسای مسیحی در سرتاسر جهان سؤال دیگری را در ذهن ما برمیافکزد و آن رابطه بین کلیسای مسیحی و مدینه فاضله یا ملکوت الهی است (۳). در گذشته اجتماعات و مدنیه های مختلفی یکی پس از دیگری بر صفحه تاریخ ظاهر شده اند همانطور که اجتماعات ناقص اولیه جای خود را به اجتماعات پیشرفته تر یا تمدن سپردند و در مدت کوتاه شش هزار سال جوامع کوچک ابتدائی به تمدن معاصر منجر گردید بهمین ترتیب جوامع کنونی نیز راه را برای نوع دیگری از تمدن یعنی

- 1- Akhnaton
- 2- Hegel
- 3- Kingdom of God -

اشاره به دعای مسیح درباره تأسیس «ملکوت الهی» در روی زمین میباشد (مترجم)

مدنیت جهانی باز خواهند کرد که مآلامنجر به استقرار کلیسای مسیحی در سرتاسر جهان خواهد گردید. وقتی که ما آن روز را در نظر مجسم میکنیم از خود میپرسیم که آیا با استقرار کلیسای مسیحی در جهان ملکوت الهی یا مدینه فاضله در روی زمین تحقق خواهد پذیرفت یا نه ؟

پاسخ به این سؤال از اهمیت فراوانی برخوردار است چه که در زمان ما هدف بیشتر ایدئولوژیهای سیاسی ایجاد يك بهشت زمینی و تمدن مادی است. معذلك بنظر من حتی با استقرار کلیسای مسیحی در سرتاسر جهان کمال مطلق یا ملکوت الهی تحقق نخواهد پذیرفت، و علل عدم تحقق آن چند چیز است که مختصراً به آنها اشاره خواهم کرد.

اولین دلیل واضح و ساده برای عدم تحقق ملکوت الهی در روی زمین طبیعت انسان و جوامع انسانی است. جامعه عبارت از اشتراك مساعی افراد در مسائل روز مره زندگی است و همانطور که میدانیم نیکی و بدی از خصوصیات خلقی انسانی - لا اقل در این زندگی - میباشد. با در نظر گرفتن تمایل انسان بسوی خیر و شر میتوان انتظار داشت که در کلیه جوامع بشری نیکی و بدی

هر دو وجود خواهند داشت و با تولد هر نوزاد جدید امکان خیر و شر باهم بوجود خواهد آمد، مگر اینکه يك تحول روحانی و اخلاقی اساسی صورت گیرد و طبیعت انسانی را بکلی دگرگون سازد. مفهوم واقعی این اظهارات اینست که حتی وقتی که يك کلیسای جهانی را جانشین مذاهب و مسالك مختلف

نمودیم باز تمایل بسوی شر و گناه اصلی یا غریزی (۱) را در انسان از بین نبرده ایم. پذیرفتن گناه اصلی در انسان ما را به بحث دیگری میکشاند، و آن اینست که مادام که گناه اصلی در افراد وجود دارد جرائم و مفاسد مادی نیز در اجتماع وجود خواهد داشت و برای همیشه به قوانین جزائی و تشکیلات دولتی نیاز خواهد بود و همانطور که مسیح فرمود: «کار خدا را به خدا واگذار کنید و کار امپراطور را به امپراطور». جامعه بشری هرگز نخواهد توانست که کاملاً از شر تشکیلات اداری و دستگاههای دولتی که زائیده نیازهای درونی و تمایلات سوء افراد میباشد خلاصی یابد. این تشکیلات ناقص در آینده تحت الشعاع کلیسای جهانی قرار خواهند گرفت ولی کاملاً معدوم نخواهند شد. حتی اگر ممکن بود که کلیسای جهانی این تشکیلات را بکلی از بین ببرد و آنها را در خود ادغام نماید باز قسمتی از اثرات سوء این تشکیلات وارد کلیسا میشد، چه که حتی کلیسای مسیح در طول تاریخ از جنبه تشکیلاتی و اداری بری نبوده است و باید انتظار داشته باشیم که در آینده نیز تشکیلاتی نظیر تشکیلات فعلی کلیسای کاتولیک در جهان بجا خواهد ماند.

۱- Original Sin گناه اصلی یا غریزی یکی از مباحث مهم مسیحیت و از اصول عقاید مسیحیان میباشد و خلاصه آن اینست که حضرت آدم بسبب سرپیچی از فرمان خداوند و پیروی از وسوسه شیطان و خوردن سیب ممنوع قهر الهی را برانگیخت و از فردوس برین رانده شد و در جهان خاک مسکن گرفت، با این اقدام حضرت آدم گناه اصلی یا غریزی در نوع بشر بوجود آمد و جزئی از طبیعت انسان گشت و این گناه اصلی در تمام فرزندان آدم و نسلهای آینده ادامه خواهد یافت. مسیح با فداکاری و شهادت خود بار گناه اصلی را از دوش کسانی که به او ایمان میاورند برداشته است و آنان را برای دخول در ملکوت الهی آماده ساخته است. (مترجم)

در تشکیلات کلیسای کاتولیک دو عامل مهم وجود دارد که یکی از آن دو « قاطبه مؤمنین » (۱) و دیگری « طبقات حاکمه » (۲) میباشد و این دو عامل کاملاً بیکدیگر مرتبط میباشند و وجود یکی وابسته به وجود دیگری است، چه که کشیش که عضو طبقه حاکمه کلیسا و در عین حال عامل اصلی عبادت قاطبه مؤمنین است ارتباط دائم بین طبقه حاکمه و قاطبه مؤمنین را فراهم میسازد. (۳) پرستش دسته جمعی مؤمنین و شرکت در مناسک عبادت و خوردن نان و آشامیدن شراب یکی از بقایای قدیمترین سنن انسان اولیه در پرستش زمین و ثمرات طبیعی میباشد (البته در اینجا مقصود من فقط جنبه ظاهری این عبادت است). ولی تشکیلات اداری کلیسا يك پدیده جدیدتری است که بر اساس تشکیلات اداری امپراطور روم پایه گذاری گردید. کلیسای مسیحی با استفاده از نیروی طبقات مؤمنین و تشکیلات اداری و

۱- Mass مقصود از این کلمه هم قاطبه مؤمنین و هم عبادت در کلیسا و شرکت

در مراسم خوردن نان و آشامیدن شراب میباشد. (مترجم)

۲- Hierarchy مقصود تشکیلات اداری کلیسا از کشیش تا پاپ میباشد (مترجم)

۳- عبادت مسیحی از اشتراك مساعی قاطبه مؤمنین در کلیسا و شرکت در اجرای دعاها و سرودهای مذهبی که توسط کشیش رهبری میشود تشکیل یافته و بنابراین برای اجرای مناسک مذهبی همکاری بین قاطبه مؤمنین و کشیش که جزء طبقه حاکمه کلیسا است ضروری میباشد. همچنین در مراسم خوردن نان و آشامیدن شراب در کلیسا خاطره عشاء ربانی تجدید میشود و با این ترتیب کشیش در حقیقت نقش مسیح را بازی میکند و نان و شرابی را که او به نماز گذاران میدهد مثل نان و شرابی که مسیح به حواریون خود داد بدست او مقدس و متبرک میشود. (مترجم)

مرکزیت و اهمیت مادی و معنوی پاپ بصورت يك مؤسسه نیرومند و توانا درآمده و در طول تاریخ قدرت و صلابت خود را ظاهر ساخته است. هدف اصلی - یا بعبارت مذهبی نقشه ازلی الهی - از وجود آوردن این مؤسسه نیرومند و این تشکیلات وسیع و پیچیده این بوده است که کلیسای مسیحی بتواند در برابر قویترین تشکیلات مادی و حکومتی ایستادگی نموده حتی در برابر تمدنهای مختلف موجودیت مستقل خود را حفظ نماید، اگر تمام تشکیلات دینی و دولتی جهان را که از وجود آنها اطلاع داریم بررسی نمائیم ملاحظه خواهیم کرد که تشکیلاتی که بوسیله کلیسای مسیحی بوجود آمده است از تمام تشکیلات تاریخی دیگر توانا تر بوده و برای مدت طولانی تری موجودیت خود را حفظ کرده است، بنابراین امکان برقرار ماندن آن در آینده نیز از تشکیلات دیگر بیشتر است. تاریخ مذهب پروتستان نشان میدهد که اقدام پروتستانها برای کنار گذاشتن کلیسا در چهار صد سال پیش يك اقدام عجولانه و خامی بود، ولی مقصود این نیست که تشکیلات کلیسا هرگز از بین نخواهد رفت. تشکیلات اداری مذهب کاتولیک اگر چه ممکن است وسیله والگوی ضروری و خوبی برای تشکیل کلیسای جهانی در آینده باشد معذک يك مؤسسه مادی و دنیوی است و نباید آنرا با ملکوت الهی یا مدینه فاضله اشتباه نمود. ملکوت الهی و تشکیلات اداری کلیسا با هم قابل تلفیق نخواهند بود، اگر چه هر دو نور درونی خود را از يك منبع اصلی اتخاذ میکنند، بهمین ترتیب افراد بشر نیز اگر چه ممکن است همه بصورت اعضای يك کلیسای جهانی در آیند معذک هر فرد انسان رابطه مستقیم و مجزائی با خدای خود دارد و همانطور که افلاطون در ناعه هفتم خود مینویسد: « هر فردی نور خود را از يك شعله جهنده اقتباس میکند. » بنابراین حتی اگر کلیسای مسیحی

بصورت تنها کلیسای جهانی درآید و وارث کلیه تمدنهای گذشته شود معدنك ملكوت الهی بمفهوم واقعی و کامل خود در تشکیلات اداری کلیسا ظاهر نخواهد شد. کلیسای آینده نیز مثل همیشه با مشکلات گناه و فاکمی مواجه خواهد بود و از نتایج این تجارب روحانی بهره مند خواهد شد. همچنین برای مدت طولانی تا معلومی کلیسای مسیحی باید تشکیلات اداری خود را حفظ کند تا بدینوسیله قدرت اجتماعی کافی برای مقابله با مشکلات تنازع بقا در يك تمدن مادی را داشته باشد. با این ترتیب میتوان کلیسای مسیحی را فقط بعنوان یکی از «ایالات» ملكوت الهی تصور نمود که حتی ساکنان مدینه فاضله فردا به وجود آن برای زیستن و خوابیدن و ادامه حیات انسانی نیازمند خواهند بود.

وضع کلیسای مسیحی در جهان آینده با تشبیه افلاطون در رساله فیدو (۱) در باره ساکنان زمین و رابطه آنان با آسمان شباهت نیست. افلاطون میگوید که ما خاک نشینان در گودال خالی بزرگی زندگی میکنیم و آنچه را که ما هوا می‌پنداریم چیزی جز مه و غبار نیست. اگر روزی بتوانیم خود را از این گودال خاکی نجات داده و به عالم پاک عروج نمائیم در آنجا هوای لطیف و تمیز روحانی را استنشاق نموده و خورشید و ستارگان را بوضوح خواهیم دید. در آن موقع خواهیم فهمید که در مقایسه با هوای لطیف روحانی هوای این گودال چقدر تیره و آلوده میباشد، و ادراك فعلی ما در باره عوالم معنوی نظیر ادراك ماهی در باره آسمان و ستارگان است که آنها را از عمق دریا و از لابلای آب مشاهده مینماید. این تشبیه افلاطون با وضع تشکیلات

اداری کلیسای مسیحی در جهان روحانی آینده کاملاً قابل تطبیق است و سنت آگوستین (۱) نیز این مطلب را با این عبارات زیبا توصیف نموده است: «در کتاب آمده است که قایل کشوری بنا نهاد و حکومتی تأسیس نمود ولی هابیل که زائری بقرار بود کشور قایل را نپسندید، چه که قرارگاه مقدسین در این جهان نیست. اگر چه زائر روحانی برای مدت زمانی در قالب خاکی ظاهر میشد و در جهان مادی زیست میکند ولی حکومت او بعد از گذشتن از مراحل زندگی مادی آغاز خواهد شد. در آن جهان همه مقدسین بدور هم جمع شده و از سلطنت ابدی برخوردار خواهند گشت»

اکنون میخواهم به آخرین موضوع بحث فعلی یعنی رابطه بین مسیحیت و پیشرفت بپردازم. اگر اظهارات من مبنی بر اینکه کلیسای مسیحی در جهان خاک هرگز نمونه و مصداق کامل ملكوت الهی و مدینه فاضله نخواهد بود صحیح باشد باید از خود پرسیم که آیا در آن صورت کلمات دعای مسیح را که میفرماید: «خدایا! ملكوت تو ظاهر شود و مشیت ازلی تو همچنان که در آسمان است در زمین تحقق پذیرد» چگونه تعبیر مینمائیم؟ آیا عقیده ما مبنی بر اینکه با وجود پستی ها و بلندیهای تاریخ و دوران های شکوه و قدرت و همچنین انحطاط و اضمحلال تمدنها تاریخ ادیان يك سیر تکاملی مستقیم و بدون وقفه را طی نموده است صحیح میباشد؟ آیا این پیشرفت مداوم دینی به چه مشکلی ظاهر شده است؟ آیا ما هیچ دلیلی در دست داریم که پیشرفتهای دینی در آینده نیز ادامه خواهد یافت؟ حتی اگر این فرضیه را

بپذیریم که تمدنهای ناقص فعلی جای خود را به يك تمدن جدید و روحانی جهانی که بصورت کلیسای مسیحی ظاهر میشود خواهد داد آیا در آنصورت زمانی نخواهد آمد که درگیری مداوم بین مسیحیت و گناه اصلی سیر تاریخ را متوقف ساخته و از بروز نیروهای روحانی جدید جلوگیری بعمل خواهد آورد.

در پاسخ به این سؤالات من بذکر چند مطلب اکتفا میکنم. در مرحله اول پیشرفت دینی متضمن پیشرفت روحانی است و لازمه روحانیت احساس فردی است. بنابراین پیشرفت و تکامل دینی فقط با پیشرفت شخصیت ها و خلیقات افراد امکان پذیر است. مفهوم پیشرفت دینی اینست که افراد اجتماع بدرجه عالیتری از روحانیت خواهند رسید و اقداماتشان با ادراك روحانی عمیقتری همراه خواهد بود.

اگر پیشرفت دینی مفهومی ارتقاء روحانی افراد باشد آیا در اینصورت عقیده فریزر مبنی بر اینکه ادیان بزرگ ذاتاً مخالف اجتماع و تمدن هستند صحیح نمیشد؟ اگر بجای اینکه نیروی افراد صرف پیشبرد تمدن مادی شود آنها قدرت خود را صرف اعتلاء تمدن روحانی بسازند آیا در نتیجه این اقدام تمدن مادی دچار رکود نخواهد گردید؟ آیا اهداف مادی و روحانی مخالف یکدیگرند و توجه به یکی باعث عدم توجه به دیگری میشود؟ آیا اگر هدف افراد نجات روحانی شخصی باشد پایه های تمدن مادی سست نخواهد شد؟

پاسخ فریزر به تمام این سؤالات مثبت میباشد، ولی اگر نظریه اوصحیح باشد نتیجه اش اینست که زندگی بشری يك تراژدی نامفهوم و بی نتیجه

است. اما من معتقدم که نظریه فریزر صحیح نیست چه که فرضیه او بر اساس يك دوک غلط از روح و شخصیت انسان بنا شده. شخصیت انسان بدون در نظر گرفتن جنبه های روحانی غیر قابل تصور است، و تنها وسیله پیشرفت روحانی تماس و آمیزش بین يك روح و روح دیگر در قالب بشری میباشد. از آنجا که لازمه روح آمیزش روحانی بین افراد میباشد دیانت مسیحی تعالیم دیانت یهودی در باره خدا را با اعتقاد به تثلیث تکمیل نموده است. مفهوم واقعی تثلیث اینست که خدا روح است و این روح در قالب بشری متجلی شده است. مفهوم آمرزش گناهان در اثر ظهور و شهادت مسیح اینست که خدا عشق است. اگر انسان تجلی وجود خدا باشد و اگر هدف زندگی این باشد که انسان روز بروز خود را به خدا شبیه تر سازد در آنصورت اظهار ارسطو مبنی بر اینکه «انسان يك حیوان اجتماعی است» در باره مسائل روحانی نیز صدق میکند چه که در اثر آمیزش روحانی با دیگران انسان بخدا نزدیکتر میشود. کوشش افراد برای یافتن خدا خود يك اقدام اجتماعی است. اگر عشق فدا نسبت به بشریت بدین طریق متجلی شده که خداوند برای نجات بندگان خود در قالب مسیح ظهور نموده و خود را بخاطر آمرزش گناهان آنها فدا ساخته است در اینصورت بهترین وسیله برای بروز عشق انسانها نیز این خواهد بود که از مسیح تبعیت نموده و مثل او خود را برای نجات دیگران فدا سازد. نجات روحانی تنها با پیروی از این اقدام یزدانی یعنی فدا ساختن فردی بخاطر نجات دیگران امکان پذیر خواهد بود. با این ترتیب بین نجات فردی بوسیله پیروی از تعالیم الهی و همکاری و همبستگی با دیگران تناقضی وجود ندارد بلکه برعکس این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. فردی که

علاقه‌مند به نجات روحانی خویش است از کمونیستی که مثل زنبور خود را فدای جمع ساخته است یا از فرد متمدنی که مثل موربانه وجود خود را وقف موجودیت موربانه‌های دیگر نموده اجتماعیت می‌باشد. تنها تفاوت در اینست که یک‌فرد معتقد مسیحی خود را متعلق به تمدنی و رای تمدن مادی یا جهان کمونیستی میدانند. او خود را از ساکنان مدینه فاضله و از فرزندان ملکوت الهی میدانده و هدف اصلی او اینست که به آخرین درجه کمال برسد و بصورت آئینه تمام نمای وجود خدا درآید. روابط او با هم‌نوعانش نتیجه رابطه معنوی او با خدا و خدمت او به هم‌سایگانیش بخاطر کسب رضای الهی و دخول در پیشگاه قدس معنوی است.

با در نظر گرفتن این مطلب که هدف اصلی هر فرد در کلیسای جهانی مسیحی در آینده این خواهد بود که برای نیل بمقصود اصلی باید خود را وقف خدمت به خلق و ایجاد تماس‌های روحانی با آنها بنماید در خواهیم یافت که در آنچنان جامعه‌ای - لااقل بیش از هر جامعه مادی - « مشیت ازلی الهی همچنان که در آسمان است در زمین نیز تحقق خواهد پذیرفت ». همچنین کاملاً واضح است که در يك چنان جامعه روحانی اهداف و آمال تمدن مادی بمراتب بهتر و بیشتر از هر اجتماع دیگر که برای نیل به آن اهداف میکوشد عملی خواهد شد.

بعبارت دیگر تلاش‌های روحانی افراد پیشرفته‌های اجتماعی فراوانی را که در هیچ جامعه مادی متصور نیست به‌مراه خواهد آورد. اگر چه این مطلب بظاهر عجیب می‌رسد ولی برای اینکه ما بتوانیم به مقصود خود نائل شویم باید هدف را عالیت کنیم. بدین ترتیب مفهوم عبارت بظاهر متناقض کتاب انجیل مبنی بر اینکه « هر کس خود را گم کند خویشتن را یافته است » بر ما روشن میشود.

ولی اگر چه تاسیس کلیسای مسیحی در سرتاسر جهان و ایجاد تمدن و صلح پایدار در آینده سبب به ثمر رسیدن کلیه تلاش‌های بشر در طول شش هزار سال تاریخ گذشته خواهد گشت، و اگر چه در چنان اجتماعی به پیشرفته‌های معجزه آسایی که تحقق آنها در هیچ جامعه مادی امکان پذیر نیست نائل خواهیم شد، معذک باید متوجه بود که هدف نهائی از تاسیس کلیسای مسیحی در جهان پیشبرد تمدن اجتماعی نیست. هدف کلیسای مسیحی اعتلای روحانی افراد و ایجاد بهترین امکانات برای سیر معنوی روح انسان از زندگی خاکی تا مرحله مرك و پس از مرك در عوالم روحانی می باشد.

اما اگر بزرگترین هدف زندگی مادی این باشد که روح انسان بمرحله کمال برسد آیا پیشرفت روحانی اجتماع مفهومی بغیر از تکامل زندگی فردی خواهد داشت و آیا میتوانیم از مدت کوتاه زندگی ظاهری يك انسان فراتر رفته و هدف عالیتری برای ایجاد تمدن بشری از زمان پرستش تموز گرفته تا ظهور ابراهیم و بالاخره مدنیت جهانی مسیحی را در نظر مجسم کنیم؟

من قبلاً به این مطلب اعتراف نموده‌ام که بنظر من نمیتوانیم به يك تغییر اساسی در ماهیت و موجودیت انسان در زندگی دنیوی امیدوار باشیم. تازمانیکه کره زمین قابل زیست باشد میتوانیم انتظار داشته باشیم که افراد بشر مخلوطی از گناه غریزی و صفات عالی روحانی را در طبیعت خود حفظ خواهند نمود، کما اینکه در طول هزاران سال تاریخ تا آنجا که ما اطلاع داریم افراد بشر این خاصیت را حفظ نموده‌اند. حتی ابتدائی‌ترین اجتماعاتی که در روی زمین وجود داشته‌اند مثل اجتماعات پیشرفته نمونه‌هایی از رذالت بشدت رذالت فعلی و همچنین از

نیکی و تقدیس باز بمقیاس کنونی از خود ظاهر ساخته اند. در خلقیات انسانها در ادوار مختلف تغییر فاحشی مشاهده نمیشود و بنابر حکم تاریخ نمیتوان انتظار داشت که در آینده نیز طبیعت انسان به وضع دیگری ظاهر گردد و بمراتب بهتر یا بدتر از حالت کنونی شود.

پیشرفتی که در آینده نصیب خواهد شد پیشرفت روحانی خواهد بود و افراد مختلف در طول زندگی کوتاه خود در روی زمین بسبب تجارب روحانی که از نیکیها و بدیهای تاریخ آموخته اند امکان بیشتری برای ترقی و تعالی روحانی و نزدیکی بخدا خواهند داشت. آنچه را که مسیح و پیغامبران و مقدسین برای انسان به ودیعت نهاده اند اینست که کلیسای مسیحی را بصورت بهترین و موثرترین وسیله برای جمع آوری و حفاظت و انتقال میراث روحانی بشری در آورده اند که در پرتو آن انسان میتواند حقیقت واقعی وجود خدا را که غایت کمال وجود روحانی انسان میباشد کشف نماید. این میراث ارزنده به انسان این قدرت را عطا میکند که با الهام از گذشته به تعالی روح خود و پیروی از اراده الهی پردازد و خود را بیشتر به پدر آسمانی خویش شبیه سازد. پیشرفت تمدن این امکانات غیر قابل تصور و نامحدود را برای پرورش روح افراد بوجود میآورد. آیا امکاناتی را که دیانت مسیحی، یا ادیان دیگری که قبل از آن ظاهر شده و بعنوان پیشتازان مسیحیت محسوب میشوند و با تعالیم خود راه را برای ظهور مسیح هموار ساخته اند، برای ترقی و تعالی در اختیار افراد میگذارند تنها وسیله برای نجات روحانی انسان و ارتقاء از زندگی مادی به مراحل عالی روحانی است یا نه ؟

اگر اینچنین باشد نسلهای بیشماری که هرگز سعادت دریافت انوار تعالیم مسیح یا ادیان دیگر را نداشته اند و قبل از ظهور دیانت مسیحی جهان را ترك گفته اند باید از این موهبت روحانی بی نصیب بوده باشند و زندگی آنها از هنگام تولد تا مرگ بی نتیجه مصروف گشته است. اگر ما معتقد بودیم که ظهور ادیان برای پیشبرد تمدن مادی است این فکر نا صواب یعنی محروم شدن تعداد نامعدودی از افراد بشر از مواهب روحانی قابل قبول بود، ولی بنا به تعالیم مسیحی هدف اصلی از ظهور ادیان ایجاد تمدن دنیوی نیست بلکه هدف نجات روحانی است. اگر بجای اعتلای روحانی فردی بهبود و تعالی تمدن مادی مقصود بود میتوانستیم تصور کنیم که بخاطر ایجاد يك اجتماع کامل نسلهای بیشمار فدا شده اند و از مواهب روحانی بی نصیب مانده اند، و نتیجه فدا شدن آنها این بوده است که نسلهای بعدی از تمدن مادی بهتری برخوردار گردند. مفهوم این نظریه اینست که اجتماع بخاطر انسان و نزدیکی او بخدا خلق نشده بلکه انسان بخاطر اجتماع بوجود آمده است. این عقیده نه تنها از نظر فردی منفور میباشد بلکه از نظر ادیان نیز کاملاً غیر قابل قبول است، چونکه مهمترین تعلیم ادیان آسمانی اینست که پیشرفت روح انسان در مدارج روحانی و نزدیکی او بخدا مقصود اصلی از آفرینش ممکنات است و در مقایسه با این هدف عالی پیشرفتهای مادی بی ارزش و بی اهمیت میباشد. ما نمیتوانیم اینمطلب را بپذیریم که چون ادیان آسمانی در مراحل مختلف درجهان ظاهر شده و تعالیم الهی بتدریج به بشریت منتقل گشته است اکثریت نوع بشر که ازعالتیرین و کاملترین تعالیم روحانی بی بهره بوده اند مورد قهر الهی قرار گرفته و از سعادت اخروی محروم گشته اند. برعکس باید معتقد باشیم

که امکانات محدودی که خداوند در دوره ها و نسلهای مختلف در اختیار بندگان خود قرار داده برای نجات روحانی آنها کافی بوده است و اگر افراد توانسته باشند از امکانات محدود خود حد اکثر استفاده را بنمایند آنها نیز نقش خود را ایفا نموده و نظیر کسانی که از امکانات روحانی بیشتری برخوردار بوده اند بمدارج عالیه روحانی رسیده اند .

اما اگر افراد بظهور ادیان آسمانی که بظهور مسیح منتهی میگردد نیازمند نبودند و بدون ظهور این ادیان پیشرفته میتوانستند با استفاده از امکانات محدود خود راه نجات و صلاح را در پیش گیرند و به سعادت ابدی و نجات سرمدی دست یابند پس دیگر ظهور مسیحیت و سایر ادیان بزرگ چه فایده ای دربر دارد و آمدن مسیح در سر نوشت بشر چه تفاوتی را بوجود آورده است؟ بنظر من فرق اصلی در اینست که در اثر ظهور مسیح افراد عالیتزین امکان پیشرفت روحانی را در اختیار داشته و میتوانند در زندگی دنیوی راه درازتری را در تقرب به آستان الهی پیموده و به مدارج عالیتزی از روحانیت نائل گردند . یکفرد غیر مسیحی نیز امکان نجات و پیشرفت روحانی را در اختیار دارد ولی کسی که روح خود را در معرض تعالیم نجاتبخش مسیح قرار داده و قلب خود را برای تجلی انوار آسمانی او گشوده است حتی در زندگی کوتاه دنیوی صفا و تلالو بیشتری خواهد یافت و از فرد غیر مسیحی در نیل به اهداف روحانی موفقتر خواهد بود . روح یکفرد مسیحی میتواند قبل از مرگ نصیب بیشتری از فیض و برکت الهی یبرد و بمقامی که برای فرد غیر مسیحی متصور نیست فائز گردد .

بنابراین پیشرفت ادیان در جهان از مرحله خیلی ابتدائی تا ظهور ادیان بزرگ که با ظهور مسیح بهالترین درجه کمال میرسد در آینده بدون شك زندگی

بهرتر و تمدن والائری را برای جهانیان بارمغان خواهد آورد . ولی هدف اصلی و نتیجه واقعی آن ایجاد امکانات روحانی بیشتر برای اعتلای روح انسان از زمان تولد تا پهنکام مرگ میباشد . بخاطر این هدف روحانی است که ما دعا میکنیم و میگوئیم : « خدایا ! ملکوت تو ظاهر شود و مشیت ازلی تو همچنان که در آسمان است در زمین تحقق پذیرد . » درپرتو تحقق این آرزو است که هر فرد انسان چه مسیحی و چه غیر مسیحی خواهد توانست بنا به ظرفیت خود و با حد اکثر استفاده از امکانات محدود خویش به نجات روحانی و سعادت سرمدی دست یابد .

من بحث خودم را با تجزیه و تحلیل دو نظریه متفاوت درباره تاریخ و روح انسانی که درست در نقطه مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند آغاز میکنم. هر يك از این دو نظریه مفهوم تاریخ برای روح انسانی را بوضع ساده و روشنی بیان میکند. بنظر من اگرچه هر دوی این نظرات تا حدی بواقعیت نزدیک است اما چون پیروان این دو فرضیه راه افراط یا تفریط را می‌پیمایند بسبب این زیاده روی نظرات آنها ارزش واقعی خود را از دست میدهد و حقیقتی که در فرضیه آنها موجود است مغشوش و مغلوط میگردد. این دو نظریه از این قرار است:

۱ - فلسفه مادی تاریخی

اولین نظریه افراطی اینست که مفهوم واقعی روح انسان در تاریخ نهفته است و افراد موجودیتی خارج از وجود تاریخی ندارند. بنابر این نظریه یک فرد انسان فقط جزئی از اجتماعی است که در آن زیست میکند. فرد بخاطر اجتماع زنده است و نه اجتماع بخاطر فرد. با این ترتیب مسئله مهم در زندگی پیشرفت روحانی و نجات فردی نیست بلکه مقصود اصلی پیشرفت اجتماع است. بنظر نویسندگان این نظریه صحیح نیست و وقتی که از این نظریه پیروی مینمائیم و آنرا بمرحله عمل در میاوریم با مشکلات عظیم اجتماعی و اخلاقی آن روبرو میشویم. این نظریه که فرد جزء لاینفک از اجتماع است در باره حیوانات اجتماعی نظیر زنبور و مورچه و موریانه صدق میکند ولی درباره هیچ فرد انسانی از ابتدائی‌ترین انسان ما قبل تاریخ گرفته تا انسان پیشرفته فعلی، این فرضیه صادق نیست. تعدادی از جامعه شناسان در اوائل قرن بیستم تصویری از افراد غیر متمدن اولیه که در دورانیهای ما قبل تاریخ زیست مینمودند ترسیم نمودند که

فصل سیزدهم

اهمیت تاریخ از نظر روح انسان

آنچه که در این مقاله مورد بحث قرار میگیرد مسائلی است که برای قرنهای فلاسفه و علمای دینی در باره آنها به بحث و مناقشه پرداخته اند. مطالبی را که من اظهار خواهم داشت دنباله بحث های آنان است و بطور قطع این مطالب نیز مورد انتقاد و مجادله قرار خواهد گرفت. معذالك هدف من از وارد شدن در اینگونه مباحث اینست که شاید نظرات من تا حدی مورد توجه علمای دینی قرار گیرد، چه من این مسائل دینی و فلسفی را از نقطه نظر يك مورخ مورد بحث قرار میدهم. لاقلاً ممکن است نظرات يك فرد مورخ که میخواهد راه خود را از بین پیچ و خمهای فراوان و سردرگم مسائل فلسفی و مذهبی که برای قرنهای مورد بحث و گفتگو بوده و هنوز پایانی برای آن متصور نیست پیدا کند اسباب تفریح و سرگرمی فلاسفه و علمای دینی را فراهم آورد و اگر چیزی از آن نیاموزند لاقلاً تفرج کنان نظری بر آن مافکنند.

برحسب آن انسان اولیه از نظر روحی و فکری با انسانهای معاصر کاملاً متفاوت بود و گوئی به نوع دیگری از موجودات تعلق داشت. با استناد به اسناد و مدارکی که از انسانهای اولیه بجا مانده است این جامعه شناسان - که دورخیم (۱) سرشته و بهترین نمونه از آن مکتب بود - معتقد بودند که انسان اولیه برخلاف انسان معاصر از قوای عقلانی و فکری بی بهره بوده و اقدامات او برحسب احساسات غریزی گروهی قبیله یا «گله» ای که در آن زیست میکرد کنترل میشد. ولی این فرضیه افراطی درباره فرق فاحش بین انسان «متمدن» و انسان «وحشی» کاملاً صحیح نیست و با توجه به کشفیات جدید روانشناسی که از زمان دورخیم تا بحال به آن دست یافته ایم باید نظرات او را تعدیل و اصلاح نمائیم.

تحقیقات روانشناسی به ما ثابت کرده است که پیروی از احساسات غریزی گروهی تنها منحصر به انسان ابتدائی نیست. اگرچه جامعه شناسان برای اولین بار به کشف این غریزه در انسانهای نیمه وحشی اولیه دست یافتند کشفیات جدید روانشناسی نشان داده است که در جوامع پیشرفته و متمدن فعلی نیز احساسات غریزی گروهی در تمام افراد وجود دارد، و نیروی فکر و اراده افراد نظیر حباب کوچکی است که بر روی دریای عمیق احساسات غریزی قرار گرفته است. آنچه که کشفیات جدید روانشناسی در آینده درباره انسان بمایاموزد يك مطلب واضح است که از نظر احساسات غریزی و قوای فکری همه انسانها باهم مشابهند و از انسان نیمه وحشی اولیه گرفته تا قبائل بومی کینه جدید و سیاه پوستان افریقای مرکزی و انسان متمدن همه از يك حالت بدویت و توحش آغاز میکنند

و مفهوم تاریخ شش هزار سال گذشته این بوده است که افراد بشر سعی کرده اند خود را از توحش نجات داده بسوی درجات عالتر فکری و روحی ارتقاء یابند. کیفیات روانی تمام افرادی که در جماعات عقب افتاده و پیشرفته جهان معاصر و دورانهای گذشته وجود داشته اند بی اندازه بیکدیگر شبیه میباشد و دلیلی در دست نداریم که انواع اولیه انسانهای ما قبل تاریخ نیز از نظر کیفیات روانی از سایر موجوداتی که از آنها بنام «حیوان ناطق» نام میبریم متفاوت باشند کشفیات روانشناسان و کاوشهای باستانشناسان بر اساس بررسی جمجمه ها و بقایای تاریخی و اشیاء هنری که از انسانهای اولیه بجا مانده است شباهت بین انسانها در ادوار مختلف را برای ما روشن ساخته است. از ابتدائی ترین جماعات بشری گرفته تا پیشرفته ترین تمدنهای معاصر افراد بشر علاوه بر احساسات غریزی گروهی تا حدودی نیز از نیروی اراده و شخصیت ممتاز فردی برخوردار هستند، و این ثابت میکند که علاوه بر زندگی اجتماعی و قبیله ای افراد بشر دارای موجودیت مستقل فردی نیز میباشند که در عین وابستگی به دیگران آنها را از اجتماعشان مجزا میسازد. نتیجه دیگری که از این بحث میگیریم اینست که شخصیت فردی گوهر گرانبهائی است که ارزش معنوی و اخلاقی فراوانی دارد و در زمانهاییکه این گوهر گرانبها ارزش خود را از دست داده و مورد بی اعتنائی قرار گرفته است اجتماع بازشتیها و ناهنجاریهای فراوانی روبرو گشته است.

بارزترین نمونه های اینگونه قبايح و مفساد اجتماعی را میتوانیم در زندگی اسپارتانها در یونان قدیم یا در بین بردگان و حرمسراها و خواجگان

سلاطین عثمانی در دوره های جدید تاریخ اسلامی یا در ملل اسیر شده کمونیستی در کشورهای غربی یا نیمه غربی معاصر مشاهده نمائیم. وقتی که از مفاسد و مضار اخلاقی و اجتماعی کشتن شخصیت در نمونه های کامل اسارت روحی افراد در اجتماعات فوق الذکر آگاه شدیم آنگاه میتوانیم اثرات آنرا در احساس غرور ملی در بین یونانیهای دوره کلاسیک یا در تمایلات گروهی و ایدئولوژیکی در کشورهای کمونیستی یا ناسیونالیزم افراطی در کشورهای غربی در زمان معاصر مشاهده نمائیم. از نظر مذهبی عقیده بر اینکه انسان جزء لایتجزائی از اجتماع است افکار رابطه شخصی بین روح انسان و وجود خدا میباشد. این فرضیه جامعه را جانشین خدا میسازد و انسانرا بجای پرستش یزدان به ستایش غول و دیو وا میدارد. بالدرفن شیراک (۱) رهبر جوانان سوسیالیست آلمان اظهار داشت که «هدف من اینست که در قلب هر فرد آلمانی معبدی برای پرستش آلمان بوجود بیاورم. بنظر من پرستش هر مسلك و مؤسسه ای که بدست انسان ساخته شده و در نتیجه ذاتاً ناقص و موقتی و غالباً در عمل پلید و خطرناك میباشد صحیح نیست و باید محکوم شود. باید بخاطر داشته باشیم که مسیحیان اولیه این «دیو پرستی» را در هر شکل و صورتی که باشد مطرود دانستند. اگر انسان بخواهد بتایش يك حکومت یا سیستم بشری بپردازد و لااقل بهترین نمونه آن يك حکومت جهانی نظیر امپراطوری روم میباشد که مزایای صلح و اتحاد را برای جهان مشتت و متفرقی که دائماً دستخوش جنگ و انقلاب بود بارمغان آورده است. معذلك مسیحیان اولیه حتی با قدرت بظاهر شکست ناپذیر امپراطوری روم به مبارزه

برخاستند و تسلیم فلسفه «دیو پرستی» که توسط امپراطوری روم بر آنان تحمیل شده بود نگشتند.

«دیو پرستی» حتی در عالیترین و بهترین نمونه آن نشانه انحطاط و شکست اخلاقی است. اما در این فلسفه باطل که انسان بخاطر اجتماع بوجود آمده فقط وسیله ای برای پیشرفت جامعه میباشد حقیقتی نیز نهفته است، چه که هیچ انسانی نمیتواند بعالیترین درجه از عظمت روحی و اخلاقی دست یابد مگر اینکه از شخصیت محدود خود قدم فراتر نهد و رابطه ای روحانی بین خود و دیگران ایجاد نماید و مصالح هموعان خود را بر مصالح خویش مقدم شمرد. يك فرد مسیحی خواهد گفت که مهمترین رابطه انسان رابطه بین روح او و خدا است ولی برای نیل به این هدف عالی انسان باید با هموعان خود نیز که همه فرزندان خدا میباشند رابطه برقرار نماید.

۲ - فلسفه انقطاع تاریخی

بیاثید اکنون فلسفه مادی را که معتقد است انسان صرفاً بخاطر اجتماع خلق شده بیکسو نهیم و به نظریه مخالف آن که معتقد است مفهوم واقعی روح انسان در خارج از محدوده تاریخی است نظرافکنیم. بنابر این نظریه جهان مادی کاملاً بیمعنی و حتی فاسد و پلید میباشد. روح انسان باید در طول حیات دنیوی بار سنگین زندگی را تحمل نماید ولی خود را همیشه از جهان منقطع نگاهدارد تا اینکه بسعادت جاودانی دست یابد. این نظریه استوئیک های یونان و پیروان فلسفه اپیکور و بودائیها میباشد (اگر چه مسا درباره نظرات اصلی بودا اطلاعات کاملی در اختیار نداریم)، و تا حدی در

فلسفه افلاطون و پیروان او نیز خود نمائی میکنند. بعضی از افراد به اشتباه پیام مسیحیت را نیز اینگونه تعبیر نموده‌اند.

بنابر نظریه پیروان افراطی دین بودائی روح خود جزئی از جهان ماده است و با آن رابطه‌ای ناگسستنی دارد و برای اینکه انسان بتواند خود را از دام جهان ماده رها سازد باید روح خود را نیز معدوم نماید. حتی آنهایی نیز که به نابود ساختن کامل روح معتقد نیستند اظهار میدارند که انسان باید قسمتی از احساسات روحانی خود - از قبیل احساس عشق و تأثر و تألم - را از وجود خویش دور نماید، درحالیکه بنا به عقیده مسیحیان این احساسات از اجزاء ضروری روح انسان میباشند. پیروان مذهب هنیانا (۱) از دین بودائی بوضوح چنین عقیده‌ای را در باره جهان و روح انسانی دارند ولی پیروان مذهب ماهایان (۲) نیز کاملاً از این اعتقادات بری نیستند، اگرچه اکثر آنها به تجزیه و تحلیل کامل عقاید خود که مآلا به این فلسفه منتهی میشود تمیز دارند. ممکن است مقدسین مذهب ماهایان از دخول به مرحله نروانا (۳) بخاطر نجات هموعیانان برای قرن‌ها ودهور متمادی امتناع و رزند تا اینکه بتوانند دیگران را هم مثل خودشان در جنت نروانا داخل نمایند، ولی پایان منطقی این راه بازووصول به حالت نابودی کامل و فنای محض است، اگرچه ممکن است وصول به این حالت بخاطر نجات دیگران برای مدتی بتعویق بیاقتد. در مرحله نهائی فرد مقدس بودائی به مرتبه نروانا خواهد رسید و احساسات عشق

1 - Henayana

2 - Mahayana

3 - Nirvana

و تأثر و همدردی که در قبل او را به تلاش برای نجات دیگران وادار ساخته بود با دخول در نروانا از بین خواهد رفت.

ما میتوانیم یک فرد استوئیک را بعنوان يك بودائی خام توجیه کنیم، که اگر چه قلباً با فلسفه بودا موافق است ولی شجاعت کافی برای پذیرفتن تمام عواقب و نتایج منطقی این فلسفه را ندارد. پیروان فلسفه اپیکور این جهان را بعنوان يك حادثه تصادفی و بی‌معنی و شر که در اثر فعل و انفعالات طبیعی و اتمی بوجود آمده، می‌پندارند و چون معتقدند که حیات جهان ماده بمراتب طولانی‌تر از زندگی کوتاه و بی‌خاصیت یک فرد انسانی است از این رو آنها میکوشند که چراغ زندگی موقتی خود را هر چه زودتر خاموش سازند و به جهان طبیعی ملحق گردند و بدینوسیله از شرمصائب و بلایای زندگی خلاص شوند.

برخی از پیروان دیانت مسیحی نیز که چشمانشان را بجهان دیگر دوخته‌اند با وجود اینکه به خدا ایمان دارند و معتقدند که خداوند این جهان را بخاطر مقصودی آفریده است ولی بنظر آنها مقصود از خلقت جهان اینست که انسان با کسب تجارب مادی و تحمل مشقات و سختیهای زندگی روح خود را برای دخول به جهان بعد آماده سازد. با این ترتیب آنها جهان فعلی را فقط يك مرحله ضروری ولی منفی برای تربیت روح میدانند و معتقدند که حیات اصلی در زندگی جاودانی پس از مرگ وجود دارد که در مقایسه با آن جهان ماده پلید و زشت و بی ارزش میباشد.

اما این نظریه نیز که معنی و مفهوم اصلی و غائی روح انسانی را در خارج از محدوده تاریخ میداند برای من قابل قبول نیست و اگرچه بعضی از تعالیم دین مسیحی را میتوان اینگونه تعبیر نمود ولی به عقیده من روح تعالیم مسیح مخالف

این فلسفه است. در مرحله اول این نظریه کاملاً مخالف با اصیلترین اعتقاد دین مسیحی درباره ذات خدا میباشد، که چه بنابر تعالیم مسیح خداوند جهان خلقت را دوست دارد و چنان نسبت به بندگان خود مهر میورزد که بخاطر نجات آنان در زندگی مادی وجود خود را در قالب يك انسان متحلی ساخت. خیلی بعید و عجیب بنظر میرسد که خدای مهر پرور که چنین عشق و علاقه ای نسبت بموجودات خود نشان میدهد این جهان را فقط بعنوان وسیله ای برای يك عالم دیگر خلق کرده باشد که در نظر ساکنان آن جهان عالم مادی پست و پلید و بیمقدار جلوه کند. از آن عجیبتر این عقیده است که نه تنها این جهان از اصالت و ارزش ذاتی برخوردار نیست بلکه بیابانی مملو از ترس و وحشت و شرم میباشد، گوئی خدا يك سردار نظامی است که بخاطر تعلیم دادن سر بازان خود عمداً میدان تمرینی در وسط بیابان انتخاب نموده آنرا بخاطر در دام انداختن سر بازان مین گذاری کرده و از انواع سلاحها و گازهای مسموم و خطرناك انباشته است تا اینکه سر بازان بتوانند پس از گذشتن از این مشقات و مراحل خطرناك که سلامت و حتی موجودیت آنها را بمخاطره میافکند به بهای جان خود آماده کارزار شوند.

از آن گذشته حتی اگر نقشه الهی نیز چنین اقتضا کند که جهان ماده در برابر عالم بعد ارزشی نداشته باشد معذالك پذیرفتن این مطلب که رابطه روحانی انسان با سایر هموعانش از نظر ترقی روح اوبی ارزش بوده و نجات روحانی صرفاً جنبه فردی دارد مشکل بنظر میرسد. در این صورت زندگی مادی نه تنها وسیله خوبی برای ترقی و پیشرفت روحانی نیست بلکه با در نظر گرفتن فلسفه بی تفاوتی دوبار بر سایر افراد زندگی این جهان روح و قلب انسان را نسبت به هموعانش

سخت و خشن میسازد، و مسلماً این نظریه با عشق و از خود گذشتگی و نوع پروری مسیحیت کاملاً مغایرت دارد. بعبارت دیگر يك چنین زندگی بزرگترین عامل بدآموزی و سیر قهقرائی است و بجای آماده ساختن روح برای يك جهان بهتر خودپرستی و بی تفاوتی را به انسان تعلیم میدهد.

با این ترتیب نظریه دوم نیز مبنی بر اینکه مفهوم کامل روح انسانی در خارج از محدوده تاریخ و جهان ماده قرار دارد مثل فرضیه اول که جامعه را مقدم بر فرد میداند غیر قابل قبول میباشد، اگرچه در این فرضیه غلط نیز چند واقعیت آموزنده وجود دارد. اگرچه تاریخ بشر و جهان طبیعت تنها وسیله ای برای نیل بمدارج روحانی و وصول به کمال اخروی نیست معذالك باید اذعان نمود که ما بسبب تجارب زندگی مادی درسهای روحانی فراوانی میاموزیم. زندگی کوتاه دنیوی آخرین مرحله کمال انسانی و هدف نمایی خلقت نیست بلکه زندگی این جهان نیز جزئی از زندگی کلیتر انسان میباشد و از آن دید کلی بزرگترین هدف زندگی ترقی و تعالی روح انسان برای وصول به پیشگاه الهی است.

۳ - جهان بعنوان مرحله ای از مراحل کمال

تا بحال ما دو نظریه را در باره رابطه بین جهان خلقت و روح انسان که هر يك پاسخ نیمه صحیح و نیمه غلطی را در این باره بمانده رد نموده ایم ولی آیا معنی واقعی تاریخ از نظر روح انسان چیست؟ ما اظهار داشته ایم که مفهوم روح انسان را نه میتوانیم بطور کامل در داخل تاریخ جستجو نمائیم

و نه در خارج از آن، ولی این دو پاسخ منفی ما را با مشکلی روبرو میسازد. با مردود شناختن نظریه اول که غایت روح انسان در تجربه مادی تاریخی نهفته است ما خواه و نا خواه اهمیت و ضرورت رابطه فردی انسان با خدا را تأکید نموده ایم. ولی اگر هر فرد انسان در هر زمان و هر مکان و در هر موقعیت تاریخی و اجتماعی بتواند خدا را بشناسد و او را پرستد و به او نزدیک شود - یا عبارت مذهبی به نجات روحانی فائز گردد - در این صورت تاریخ معنی و مفهوم خود را از دست میدهد. اگر حتی ابتدائی ترین افراد که در عقب افتاده ترین شرایط اجتماعی زندگی میکنند بتوانند به هدف اصلی حیات یعنی تقرب به خدا دست یابند دیگر چه ضرورتی دارد که ما هم خود را صرف پیشرفت و بهبود جهان مادی بسازیم؟ در آن صورت اصلاً جهان مادی و اجتماع چه ارزشی دارد و به چه دردی میخورد؟ از طرف دیگر با مردود شناختن فرضیه دوم مبنی بر اینکه مفهوم روح انسان کاملاً در خارج از محدوده تاریخ وجود دارد ما به عشق و علاقه خدا نسبت به جهان آفرینش و نیاز به رابطه روحانی بین افراد معترف شده ایم. ولی اگر این جهان از چنین اهمیتی برخوردار است - چه اگر خداوند این جهان را نیکو بداند و خود را در قالب بشری ظاهر سازد این جهان بیشک از اهمیت فراوان برخوردار خواهد بود - در آن صورت مساعی ما و کوششهای خداوند برای بهتر ساختن جهان خلقت که عالیترین نمونه آن ظاهر شدن خدا بصورت يك انسان در این جهان میباشد در درجه اول از اهمیت قرار دارد و اساسیترین علت آفرینش محسوب میشود. عبارت دیگر بهبود اجتماع مقدم بر نجات فردی است.

آیا ما میتوانیم این مشکل را بنحوی حل کنیم؟ برای اینکه به حل این معما موفق شویم باید ابتدا پاسخ این سؤال را بدست آوریم که آیا مفهوم پیشرفت در این جهان چیست؟

مقصود ما از پیشرفت يك تكامل مداوم و مستمر و متزاید است که در اثر مجموعه تجارب نسلهای مختلف يك میراث غنی تر اجتماعی و روحانی برای نوع بشر فراهم میگردد. مقصود ما از پیشرفت باید چنین چیزی باشد، چه که هیچ دلیلی در دست نداریم که در طول تاریخ خصوصیات فردی انسانها تكامل یافته و افراد به درجه عالیتري از کمال مادی یا معنوی رسیده اند. حتی اگر نظر خود را به اولین مراحل بروی کار آمدن نمونه های انسان بصورت « حیوان ناطق » معطوف سازیم باز با مقایسه با مدت طولانی پیدایش اولین موجود زنده در روی زمین طول حیات نوع بشر بسیار کوتاه و ناچیز میباشد. حتی انسان غربی در این مرحله پیشرفته فکری و علمی باز نتوانسته بار « گناه اصلی » را که حضرت آدم بدوش او نهاده است کنار بگذارد، و تا آنجا که ما اطلاع داریم پدران و اجداد پیشین ما نیز گرفتار همین محدودیتهای مادی و معنوی بوده اند. در این صورت مفهوم پیشرفت از نظر تاریخی پیشرفت امکانات مادی و معنوی فردی نیست بلکه تنها پیشرفتی که بدان دست یافته ایم در زمینه های اجتماعی بوده است. نمونه این تكامل اجتماعی در زمینه های علمی و تکنولوژیکی که مربوط به رابطه انسان با جهان طبیعت میشود کاملاً واضح و چشمگیر میباشد. ولی ما نمیتوانیم خیلی از این پیشرفت مغرور و متباهی باشیم چونکه اگر چه در تسلط بر جهان طبیعت قدرت خارق العاده ای از خود

نشان داده‌ایم در کنترل کردن طبیعت انسانی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نصیبمان نشده است. مادر ایجاد رابطه با خودمان و با هموعانمان با اشکال روبرو شده‌ایم و در ایجاد رابطه با خدا نیز بشدت کند و ضعیف بوده‌ایم. انسان در زمینه‌های فکری و عملی موفقیت‌های بیشماری بدست آورده ولی در مسائل روحانی و اخلاقی با شکست کامل روبرو شده است. بزرگترین تراژدی تاریخ اینست که متأسفانه موفقیت‌های ما در زمینه‌های مادی و شکست‌های ما در زمینه‌های روحانی بوده است نه برعکس، چونکه در مقایسه با پیشرفتهای مادی پیشرفتهای روحانی انسان - حتی برای بهتر زیستن در جهان طبیعت - از اهمیت بیشتری برخوردار است.

با این ترتیب موضوع پیشرفت و تکامل روحانی انسان را که بمراتب از ترقیات مادی او مهمتر میباشد و تا بحال با شکست روبرو شده است به چه نحو میتوانیم توجیه نمائیم؟ آیا در روابط روحانی فردی بین بندگان و خداوند در طی قرون و اعصار پیشرفتی حاصل شده است؟ در غیر این صورت آیا مقصود ما از تکامل روحانی در طول تاریخ انسانی چیست؟ تنها چیزی که میتوانیم از آن بعنوان تکامل روحانی نام ببریم و بدانوسیله عشق و علاقه خداوند به جهان خلقت و تجلی او را در وجود مسیح توجیه کنیم ازدیاد درک روحانی جمعی نوع بشر و افزایش میزان تجلی فیض و برکت الهی در اجتماع بشری است. البته افزایش میزان تجلی فیض و برکت الهی برخی از جنبه‌های زندگی انسان در اینجهان را تغییر نخواهد داد. ازدیاد فیض و برکت نه تمایل انسان بسوی «گناه‌گریزی» را از بین خواهد برد و نه ظرفیت افراد را برای کسب «نجات روحانی» در این جهان ازدیاد خواهد بخشید.

در ادوار و اکوار آینده نیز مثل دوره‌های گذشته هر طفلی که قدم به جهان میگذارد بار «گناه‌گریزی» را بدوش خواهد داشت، اگر چه طفلی که در دوره جدید تولد یابد امکان روحانی بیشتری برای رهایی از چنگال «گناه‌گریزی» خواهد داشت. همچنین در دوره‌های آینده مثل دوره‌های گذشته عرفردی امکان نیل به «نجات روحانی» در زندگی دنیوی را در اختیار خواهد داشت چه که همه افراد میتوانند به ستایش و شناسائی خداوند فائل گردند و بدینوسیله به «نجات روحانی» دست یابند. مفهوم اصلی پیشرفت و تکامل روحانی و ازدیاد فیض و عنایت الهی در این جهان اینست که افراد در حیات دنیوی خواهند توانست که خدا را بمراتب بهتر و بیشتر از سابق بشناسند و حتی در زندگی مادی خود به او نزدیک شوند.

بر اساس این نظریه عالم مادی فقط یک تمرینگاه روحانی برای وصول به جهان بعد نیست بلکه جهان طبیعت و زندگی دنیوی نیز قسمتی اساسی از «ملکوت الهی» را تشکیل میدهد و مثل سایر مراحل وجود دارای ارزش و اهمیت فراوان میباشد. با این ترتیب جهان مادی و عوالم معنوی و روحانی نه تنها ضد و نقیض یکدیگر نیستند بلکه دلبستگی روحانی به این جهان یکی از شرایط و عوامل ضروری برای نیل به پیشرفتهای معنوی در مراحل بعدی است، ولی در عین حال باید بخاطر داشت که بدون کسب فضائل روحانی عالم ماده خواب و خیالی بیش نیست.

فهرست تالیفات

فهرست زیر شامل تمام آثار توینبی یا کتابها و مقالاتی که
بزبانهای مختلف درباره او نوشته شده است نمیشود و فقط حاوی
مهمترین آثار توینبی و منتقدین او میباشد. در پایان رواز
جلد مطالعه تاریخ توینبی صورت انتقاداتی را که تا سال ۱۹۶۱
درباره او انتشار یافته بود ارائه داده است. برای اطلاعات
بیشتر از آثار مربوط به توینبی به کتابهای زیر مراجعه فرمائید:

O'Callaghan, Phyllis, "A Selective Bibliography
on A Study of History". Historical Bulletin
(London, March 1956), pp. 168-81.

Popper, Monica, A Bibliography of the Works in
English of Arnold Toynbee, 1910-1954.
(London, 1955).

Rule, John C. and Barbara S. Crosby. "Biblio-
graphy of Works about Toynbee in Western
Languages, 1946-1960." History and Theory
4 (1964), 213-33.

Writings By Arnold J. Toynbee

Armenian Atrocities: The Murder of a Nation.
London: Hodder and Stoughton, 1915.

The Balkans: A History of Bulgaria, Serbia,
Greece, Rumania and Turkey. With N. Forbes,
D. Mitrany, and D. G. Hogarth. Section on
Greece written by Toynbee. Oxford: The
Clarendon Press, 1915.

World Since the Peace Settlement (1927); The Conduct of British Empire Foreign Relations Since the Peace Settlement (1928). Surveys of International Affairs, 1939-46. Of the ten volumes in this series on World War II, all written under his direction, only the following contain significant writings by AJT: The Eve of the War, 1939 (1958), and The Initial Triumph of the Axis (1958). Some of the other contain short introductions by him.

Turkey. With Kenneth P. Kirkwood. London: E. Benn, 1926.

Journey To China. London: Constable and Co., 1931.

Study of History. Vols. 1-3, 1934; vols. 4-6, 1939; vols. 7-10, 1954; vol. 11 with Edward D. Myers, Historical Atlas and Gazetteer, 1959; vol. 12, Reconsiderations, 1961. All published by Oxford University Press, London and New York. Abridgement by D.C. Somervell of vols. 1-6; Oxford University Press, 1947, and vols. 7-10: Oxford University Press, 1957.

Christianity and Civilization. The Burge Memorial Lecture, Oxford 1940. London: Student Christian Movement Press, 1940.

Civilization on Trial. London: Oxford University Press, 1948.

The World and the West. London: Oxford University Press, 1953.

An Historian's Approach to Religion. London: Oxford University Press, 1956.

Christianity Among the Religions of the World. London: Oxford University Press, 1957.

Nationality and the War. London: J.M. Dent, 1915.

The New Europe: Some Essays in Reconstruction. London: J. M. Dent, 1915.

The Treatment of Armenians in the Ottoman Empire 1915-1916. London: His Majesty's Stationery Office, 1916. Edited by AJT; official publication; documents.

The Belgian Deportations. London: Thomas F. Unwin, 1917.

The Destruction of Poland: A Study in German Efficiency. London: Thomas F. Unwin, 1917.

The German Terror in Belgium. London: Hodder and Stoughton, 1917.

The German Terror in France. London: Hodder and Stoughton, 1917.

The Western Question in Greece and Turkey. Boston: Houghton Mifflin Co., 1922.

Greek Civilization and Character: The Self-revelation of Ancient Greek Society. Edited; introduction and translations by AJT. London: J.M. Dent, 1924.

Greek Historical Thought From Homer To The Age Of Heraclius. Edited; introduction and translations by AJT. London: J.M. Dent, 1924.

Royal Institute of International Affairs (London) publications, produced under Toynbee's direction and written wholly or in part by him; published by Oxford University Press and Humphrey Milford, London: Surveys of International Affairs; first volume 1920-23 and thereafter annually through 1939; The World After The Peace Conference (1925); The Islamic

see on Toynbee. London: Oxford University Press, 1974.

Essays and Articles

tory." In R. W. Livingston, ed., The Legacy of Greece. Oxford Clarendon Press, 1921.

Greek Door to the Study of History". In Essays in Honor of Gilbert Murray. London: G. Allen and Unwin, 1936.

er Munich: The World Outlook". International Affair 18 (1939), 1-28.

Turning Point in History." Foreign Affairs 17 (1939), 305-20.

e International Outlook." International Affairs 26 (1947), 463-76.

logue With Pieter Geyl. In Can We Know The Pattern Of The Past ? Bussum: Kroonder, 1948.

n Russia Really Change?" New York Times Magazine, July 24, 1955.

mmment on Geyl's and Fiess's Reviews." Journal Of The History of Ideas 16, no.3 (1955). Geyl.

"Toynbee the Prophet", and Edward Fiess, "Toynbee as Poet," appeared in the previous issue.

oyntee Answers Ten Basic Questions," New York Times Magazine, February 20, 1955.

hat World War II Did and Didn't Settle," New York Times Magazine, May 1, 1955.

he Writing of History". In Times Literary Supplement, August 15, 1958, special issue, "Books in a Changing World".

East To West: A Journey Round The World. London: Oxford University Press, 1957.

Hellenism: The History of a Civilization. London: Oxford University Press, 1959.

Between Oxus and Juma. London: Oxford University Press, 1961.

America and the World Revolution and Other Lectures. London: Oxford University Press, 1962.

Comparing Notes, Arnold and Philip Toynbee (London, 1963).

The Economy of the Western Hemisphere. London: Oxford University Press, 1962.

The Present-Day Experiment in Western Civilization. London: Oxford University Press, 1962.

Between Niger and Nile. London: Oxford University Press, 1965.

Hannibal's Legacy: The Hannibalic War's Effects On Roman Life. London: Oxford University Press, 1965, 2 vols.

Between Maule and Amazon. London: Oxford University Press, 1966.

Change and Habit: The Challenge of Our Time. London: Oxford University Press, 1966.

Acquaintances. London: Oxford University Press, 1967.

Experiences. London: Oxford University Press, 1969.

Cities On The Move. London: Oxford University Press, 1970.

Surviving The Future. London: Oxford University Press, 1971.

- argan, Edward T., ed. The Intent of Toynbee's History. Chicago: Loyola University Press, 1961. Uneven quality but some valuable commentary.
- eyl, Pieter. Debates With Historians. Cleveland and New York: Meridian Books, 1958. Contains four essays on Toynbee.
- errolld, Douglas. The Lie about the West. London: J.M. Dent, 1954.
- artin, Percival W. Experiment in Depth: A Study of the Work of Jung, Eliot, Toynbee. London: Routledge and Kegan Paul, 1955.
- ason, Henry L. Toynbee's Approach to World Politics. Tulane Studies in Political Science, vol. 5. New Orleans: Tulane University Press, 1958. A useful bibliography of Toynbee criticisms in on pp. 147-51.
- amuel, Maurice. The Professor and the Fossil. New York: A. Knopf, 1956.
- tromberg, R.N., Arnold J. Toynbee: Historian For An Age in Crisis. Southern Illinois University Press, 1972.
- ahn, E.F.J. Toynbee und das Problem der Geschichte. Cologne: Westdeutscher Verlag, 1954.

Specific Passages in Books

- erlin, Isaiah. Historical Inevitability. London: Oxford University Press, 1955.
- us, J.G. de. The Future of the West. New York: Harper, 1953.
- illingwood, R.G. The Idea of History. Oxford: Clarendon Press, 1946.

- "The Future of Religion," Twentieth Century 170 (1961), 114-39.
- "Jewish Rights in Israel," Jewish Quarterly Review 52 (1961), 1-11. Reply by S. Zeitlin in same issue.
- "History by Team-Work", In A.O. Sarkissian, ed., Studies in Diplomatic History and Historiography in Honour of G.P. Gooch. New York: Barnes and Noble, 1962.
- "Sorokin's Philosophy of History". In Phillip J. Allen, ed., Pitirim A. Sorokin in Review. Durham: Duke University Press, 1963.
- Review of A.L. Kroeber and Clyde Kluckhohn, Culture, A Critical Review of Concepts and Definitions. History and Theory 4 (1964), 127-29.

Writings About Toynbee

Books

- Aaron, Raymond, ed. L'histoire et ses interpretations entretiens autour de Arnold Toynbee. Paris: Mouton, 1961. Only loosely about Toynbee; contains some remarks by AJT.
- Ashley Montagu, M. F., ed. Toynbee and History. Boston: Porter Sargent, 1956. An extensive collection of articles including many of the best criticisms.
- Counsels of Hope: The Toynbee-Jerrold Controversy: Letters to the Editor of the Times Literary Supplement, with Leading Articles. London: The Times Publishing Co., 1954.
- Eban, Abba. The Toynbee Heresy. New York: Israel Information Office, 1955. Pamphlet; reprinted in Ashley Montagu.

Widgery, A.G. Interpretations of History: Confucius to Toynbee. London: Allen and Unwin, 1961.

Articles

Africa, Thomas W. "The City of God Revisited: Toynbee's Reconsiderations." Journal of the History of Ideas 23 (1962), 282-92. Derisory; notes Toynbee's errors in ancient history.

"Phylarchus, Toynbee, and the Spartan Myth." Journal of the History of Ideas 21 (1960), 266-72.

Andersson, O.F. "A Plea for Theoretical History." History and Theory 4 (1964), 27-56, Pro-Toynbee.

"Toynbees Antwort an Seine Kritiker". Historische Zeitschrift 108 (1969), 81-97.

Argus, Jacob B. "Toynbee and Judaism" Judaism 4 (1955), 319-32.

Artlett, R.M. "Toynbee on Korea" Christian Century 67 (1950), 946-47.

Bierstadt, Robert. "Toynbee and Sociology." British Journal of Sociology 10 (1959), 95-104.

Borkenau, Franz. "Toynbee's Judgment of the Jews." Commentary 9 (1955), 421-27.

Brammer, Meribeth E. "A Bisection of Chinese History." Pacific Historical Review 8 (1939), 401-12.

"A Rehandling of Japanese History." Far Eastern Quarterly 1 (1942), 150-60.

Case, Richard. "Toynbee: The Historian as Artist." American Scholar 16 (1947), 268-82.

Crossman, Richard H. The Charm of Politics. New York: Harper, 1958.

Dawson, Raymond. The Chinese Chameleon: An Analysis of European Conceptions of Chinese Civilization. London: Oxford University Press, 1967.

Fisher, H.A.L. Pages From The Past. Oxford: Clarendon Press, 1939.

Frankel, Charles. The Case for Modern Man. New York: Harper, 1958.

Harcave, Sidney, ed. Readings in Russian History. Vol. 1. New York: Crowell, 1962. Essay by Demetri Obolensky on Toynbee and Russian History.

Hocking, William E. The Coming World Civilization. New York: Harper, 1956. A globalist who quarrels with Toynbee for not recognizing that more things than religion survive in the intellectual tradition.

Kedourie, Elie. The Chatham House Version and Other Middle-Eastern Studies. New York: F.A. Praeger 1970.

Manuel, Frank E. Shapes of Philosophical History. Stanford: Stanford University Press, 1965.

Mazlish, Bruce. The Riddle of History: The Great Speculators from Vico to Freud. New York: Harper and Row, 1966.

Namier, Sir Lewis. Avenues of History. London: Hamish Hamilton, 1952.

Popper, Karl. The Open Society and Its Enemies. Vol. 2. 4th ed. London: Routledge and Kegan Paul, 1962.

Wagar, W. Warren. The City of Man. Baltimore: Penguin Books, 1963.

errolld, Douglas. "Professor Toynbee, 'the West', and the World." Sewanee Review 62 (1954), 56-83.

aufmann, Walter. "Toynbee: The Historian as False Prophet." Commentary 23 (1957), pp.344-55.
Kaufmann also has an article in Ashley Montagu.

empski, Jurgen von. "Stilisierte Geschichte." Welt als Geschichte 21 (1961), 131-57.

efebvre, Georges. "Compte Rendu Critique de Arnold J. Toynbee." Revue Historique 201 (1949), 109-13. A distinguished French Academician's verdict.

etwin, Shirley Robin. Review of Surviving the Future, by A.J. Toynbee. Spectator, September 4, 1971.

llas Vallicross, Jose M. "Toynbee: Algunas objeciones a su obra historica." Punta Europa 3 (1958), 47-63.

uller, Gert. "Toynbees Reconsiderations: Die Studie Zur Weltgeschichte Neu Durchdacht." Saeculum 15 (1964), 311-26.

umford, Lewis. "A Study of History." Diogenes 13 (1956), 11-28. See also Mumford's article in Ashley Montagu.

pin, Jean. "La Religion d'un Historien." Mercure de France, no. 1208 (1964), pp. 301-11.

anou, Louis. "The Civilization of India according to Arnold Toynbee." Diogenes 13 (1956), 69-80.

tenstreich, Nathan. "The Revival of the Fossil Remnant." Jewish Social Studies 24 (1962), 131-43.

th, Eric. "A Theologian Looks at Professor Toynbee's Philosophy of History." Hibbert Journal 44 (1956), 213-20.

Clarkson, Jesse D. "Toynbee on Slavic and Russian History." Russian Review 15 (1956), 165-72.

Dawson, Christopher. "Toynbee's Study of History: The Place of Civilization in History." International Affairs 31 (1955), 149-58; reprinted in his The Dynamics of World History (London: Sheed & Ward, 1957) and in Ashley Montagu.

Dray, William. "Toynbee's Search for Historical Laws." History and Theory 1 (1960), 32-54.

Feibleman, James. "Toynbee's Theory of History." Southern Review 5 (1960), 451-65.

Fogarty, Michael P. "The Rhythm of Change." Review of Politics 22 (1960), 451-65.

Fox, Edward T. "History and Mr. Toynbee." Virginia Quarterly Review 36 (1960), 458-61.

Gold, Milton. "Toynbee and the Turks in the Near and Middle East." Journal of the Royal Society of Great Britain and Ireland, 1961, pp.77-99.

Griffith, Gwilym O. "Professor Toynbee, Mazzini, and the Future Faith." Hibbert Journal 54 (1956), 221-25.

Handlin, Oscar. "Toynbee: In the Dark Backward." Partisan Review 14 (1947), 371-79.

Harbison, E. Harris. "The Problem of the Christian Historian: A Critique of Arnold J. Toynbee." Theology Today 5 (1948), 388-405. Reprinted in his Christianity and History. Princeton: Princeton University Press, 1964.

Hook, Sidney, "Mr. Toynbee's City of God." Partisan Review 15 (1948), 691-99.

Hudson, G.F. "Professor Toynbee Surrenders the West." Commentary 15 (1953), pp. 469-74.

Walsh, W.H. "Toynbee Reconsidered." Philosophy 38 (1963), 71-78.

Watnick, Morris. "Toynbee's Nine Books of History against the Pagans." Antioch Review 7 (1947), 587-602.

Wendon, John. "Christianity, History, and Mr. Toynbee." Journal of Religion 36 (1956), 136-49.

Woodward, C. Vann. "Toynbee and Metahistory." American Scholar 27 (1958), 384-92.

Reviews of A Study of History.

arker, Sir Ernest. In International Affairs 31 (1955), 5-16. Reprinted in Ashley Montagu.

ard, Charles A. In American Historical Review 45 (1940), 593-94.

rinton, Crane. In Yale Review 29 (1940), 608-14.

oulborn, Rushton. In Cahiers d'Histoire Mondiale 8 (1964), 15-53. An extensive review of Reconsiderations.

ammond, J. L. In Political Quarterly 10 (1939), 545-61.

ll, Christopher. In Spectator, May 12, 1961, pp. 685-86.

ghes, H. Stuart. In New York Herald-Tribune Books, July 23, 1961, p. 4.

hn, Hans. In Nation 150 (1940), 256-57. Cf. Kohn's other articles on Toynbee in Ashley Montagu and Gargan.

Sorokin, Pitirim. "Arnold J. Toynbee's Philosophy of History." Journal of Modern History 12 (1940), 374-87. Reprinted in Ashley Montagu.

Spate, O.H.K. "Finis Coronat Opus?" Australian Outlook 16 (1962), 84-89. See also Spate's essay on Toynbee as geographer, in Ashley Montagu.

Stammner, Heinrich, "Russia Between Byzantium and Utopia." Russian Review 17 (1958), 94-103.

Stephanou, E. A. "Toynbee and Orthodox Christian Society." Greek Orthodox Theological Review 2 (1956), 27-40.

Talmon, J.L. "The Uniqueness and Universality of Jewish History." Commentary 24 (1957), 1-14. An exchange of views between Talmon and Toynbee may be found in Congress Bi-Weekly 34, November 6, 1967, 14-15.

Tawney, R. H. "Dr. Toynbee's Study of History." International Affairs 18 (1939), 798-806.

Thompson, Kenneth W. "Toynbee and International Politics." Political Science Quarterly 71 (1956), 365-86. Thompson's doctoral dissertation on this subject is on University Microfilm.

_____. "Toynbee and World Politics." Review of Politics 18 (1956), 418-43.

Trevor-Roper, H.R. "Arnold Toynbee's Millennium." Encounter 45 (1957), 14-28. Reprinted in his Historical Essays. New York: Harper and Row, Torchbooks, 1966.

Vogt, Joseph. "Die Antike Kultur in Toynbee's Geschichtlehre." Saeculum 1 (1951), 557-74.